



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

رازى ابوالفتوح

نویسنده: محمد قنبری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابوالفتوح رازی: (گوشه هایی از زندگی و برگ هایی از تفسیر ابوالفتوح رازی)

نویسنده:

محمد قنبری

ناشر چاپی:

موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	ابوالفتوح رازی: (گوشه هایی از زندگی و برگ هایی از تفسیر ابوالفتوح رازی)
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۲۴	سخن نخست
۲۶	فصل اول: زندگی
۲۶	اشاره
۲۸	ولادت و خاندان
۳۲	بَدیل بن وَرْقَاء
۴۰	نافع بن بدیل
۴۱	عبدالله بن بدیل
۴۲	محمد بن بدیل بن ورقاء
۴۲	ابوبکر احمد بن حسین خزاعی نیشابوری
۴۳	ابوالفتح محسن بن حسین بن احمد
۴۴	ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن حسین، مفید نیشابوری
۴۶	ابو سعید محمد بن احمد بن حسین بن احمد نیشابوری
۴۷	علی بن محمد بن احمد خزاعی
۴۸	فصل دوم: مهاجرت
۴۸	اشاره
۵۰	ابوالفتوح خزاعی یا ابوالفتوح رازی
۵۳	عَلت مهاجرت خاندان ابوالفتوح به ری
۵۶	فصل سوم: شخصیت
۵۶	اشاره

۵۸	تحصیلات، اساتید و مشایخ
۵۹	شیخ ابوالوفاء عبد الجبار بن عبد الله بن علی مقری زاری
۶۰	شیخ ابو علی حسن بن محمد طوسی
۶۰	شیخ علی بن محمد بن احمد بن حسین نیشابوری رازی
۶۰	ابو محمد عبد الرحمن بن احمد نیشابوری
۶۰	قاضی عماد الدین ابو محمد بن حسن بن محمد احمد استر آبادی
۶۱	جار الله ابو القاسم محمود بن عمر حنفی مقزلی زمخشری
۶۱	ابوالفتوح رازی در کلام دانشوران
۷۶	فصل چهارم: عصر ابوالفتوح
۷۶	اشاره
۷۸	اوضاع سیاسی اجتماعی ری در عصر ابو الفتوح
۷۹	شیعیان ری در زمان سلجوقیان
۸۴	۱. بخش شیعه نشین
۸۵	۲. بخش شافعی نشین
۸۵	۳. بخش حنفی نشین
۹۰	رابطه ابوالفتوح رازی با حاکمان عصر خویش
۹۴	فصل پنجم: آثار
۹۴	اشاره
۹۶	شاگردان
۹۹	تألیفات
۹۹	روح الاحباب و روح الالباب
۱۰۱	رساله یوحنا
۱۰۲	رساله حسنیه
۱۰۳	تبصره العوام

۱۰۶	روض الجنان و روح الجنان
۱۰۸	تاریخ تألیف تفسیر و علت آن
۱۰۹	ویژگی های تفسیر ابوالفتوح
۱۱۲	سبک تفسیر
۱۱۴	الف . نثر مسجع
۱۱۴	ب . موازنه و ترصیع
۱۲۱	اصطلاحات ویژه، در تفسیر ابوالفتوح
۱۲۲	ادبیات عرب در تفسیر ابوالفتوح
۱۲۲	استفاده از آرای مفسران
۱۲۲	علم کلام در تفسیر ابوالفتوح
۱۲۳	فقه، در تفسیر ابوالفتوح
۱۲۳	اسباب نزول در تفسیر ابوالفتوح
۱۲۳	ترجمه در تفسیر ابوالفتوح
۱۲۳	۱. ترجمه احادیث و روایات
۱۲۶	۲. ترجمه قرآن در تفسیر
۱۲۹	۳. ترجمه رسمی و مستقل قرآن
۱۳۶	فصل ششم: وفات
۱۳۶	اشاره
۱۳۸	وفات ابو الفتوح رازی
۱۴۲	مدفن ابوالفتوح
۱۴۸	فصل هفتم: برگ هایی از تفسیر ابوالفتوح
۱۴۸	اشاره
۱۵۰	آبروی سائل را نبرید
۱۵۰	آداب سؤال کردن

- ۱۵۲ آزمایش
- ۱۵۳ آفاق و آنفُس
- ۱۵۴ آیتی بزرگ
- ۱۵۶ ابتلای بنده صالح
- ۱۵۶ ابراهیم علیه السلام خلیل الله
- ۱۵۷ اجل که می رسد
- ۱۵۷ اخلاص
- ۱۵۸ ادای دَین
- ۱۵۹ اسرار حکمت حق
- ۱۶۰ اسلام مَثَل درخت است
- ۱۶۱ امانت جالب رزق است
- ۱۶۱ امانت و راستی گری
- ۱۶۱ امانت و صداقت
- ۱۶۲ امت محمد صلی الله علیه و آله
- ۱۶۳ امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر
- ۱۶۳ اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۱۶۴ ای پادشاه مغرور!
- ۱۶۵ ایثار
- ۱۶۵ باید از سهل جانبان حاجت طلب کرد
- ۱۶۶ برترین جهاد
- ۱۶۶ برخی از گمان ها گناه است
- ۱۶۶ بهترین مردم
- ۱۶۷ به سخن نگر به گوینده منگر
- ۱۶۷ به نزدیک دوست

- ۱۶۸ به نسب و بسیاری مال
- ۱۶۹ پاداش روزه با خداست
- ۱۶۹ پاداش صبر
- ۱۶۹ پنهان کاری در علم
- ۱۷۰ پندهای مرغکان
- ۱۷۱ پایه اولیا
- ۱۷۲ تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نمودن بر مؤمن
- ۱۷۲ تقوی چه باشد؟
- ۱۷۳ تنگدستی و سرّ پوشی
- ۱۷۴ توان گری دل
- ۱۷۴ توبه
- ۱۷۵ توکل و رزق بنده
- ۱۷۶ جبرئیل در زندان با یوسف علیه السلام
- ۱۷۷ جنگ اُحد
- ۱۷۹ جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد
- ۱۸۰ چرا دعاها مستجاب نمی شود؟
- ۱۸۰ حساب و عذاب قیامت
- ۱۸۲ حشمت حضرت سلیمان علیه السلام
- ۱۸۳ حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش
- ۱۸۴ حضرت موسی علیه السلام و ساحران فرعون
- ۱۸۶ حق همسایه
- ۱۸۷ خیر فاسق را باور مکنید
- ۱۸۸ خداوند دل اندوهناک را دوست دارد
- ۱۸۹ خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شک

- ۱۸۹ دادخواهی درویشان در فردای قیامت
- ۱۹۰ داستان اعرابی
- ۱۹۱ داستان غلام سیاه
- ۱۹۱ داستان هایی از لقمان
- ۱۹۳ در آغاز سه تن مسلمان بودند
- ۱۹۴ در سایه عرش
- ۱۹۵ در قیامت از پنج چیز پرسند
- ۱۹۶ دل های سخت شده
- ۱۹۶ دلیل نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۱۹۷ دنبال عورت کسی مروید
- ۱۹۸ دنیا و آخرت
- ۱۹۸ دو بیت در اغتنام فرصت
- ۱۹۹ دو دریا
- ۱۹۹ دوستان خدا
- ۲۰۰ دو مزده : فتح خیبر، رسیدن جعفر
- ۲۰۳ ذکر خدا
- ۲۰۳ ذکر خدای تعالی
- ۲۰۴ رضا و تسلیم
- ۲۰۵ رمضان چیست
- ۲۰۶ رمضان و اهمیت آن
- ۲۰۷ زن اعرابی
- ۲۰۸ زنان بهشتی
- ۲۰۹ سائل را رد نکنید
- ۲۰۹ سخاوت

- ۲۰۹ سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان
- ۲۱۱ سزای از حکمت الهی
- ۲۱۲ سلام کردن و پاسخ دادن
- ۲۱۳ سیره رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۱۴ شجاعت صفیه دختر عبدالمطلب
- ۲۱۴ شکر و ایثار
- ۲۱۵ شکیبایی در مصیبت
- ۲۱۶ شنیدن غیبت
- ۲۱۶ شهادت حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد
- ۲۱۸ شیرینی کلام خدا
- ۲۱۹ صبر بر مرگ فرزندان
- ۲۲۰ صدق نیت
- ۲۲۱ صدق نیت
- ۲۲۱ صدقه
- ۲۲۲ صدقه
- ۲۲۲ صرف بهای مصحف در راه خیر
- ۲۲۳ صله رحم
- ۲۲۳ عالم طمعکار و عالم نیکوکار
- ۲۲۴ عفو و فرو خوردن خشم
- ۲۲۴ علم، حیات دل است
- ۲۲۵ علم و قدرت خدای تعالی
- ۲۲۷ غیبت
- ۲۲۸ غیبت از زنا بدتر است
- ۲۲۸ فدک

- ۲۲۸ فضیلت آیه الکرسی
- ۲۲۹ فضیلت مکه
- ۲۳۰ قصه دانیال نبی علیه السلام
- ۲۳۱ کاتب حسنات کاتب سیئات
- ۲۳۱ کتاب من، تکلیف من بر تو. رحمت من برای تو
- ۲۳۲ کرم رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۳۲ کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد.
- ۲۳۳ کلمه ای که مایه امن است
- ۲۳۳ مال بخیل
- ۲۳۳ محمد صلی الله علیه و آله هر چه گوید راست است
- ۲۳۵ مردم کیست؟
- ۲۳۵ مرتبه آدم علیه السلام
- ۲۳۷ مردی صادق و مخلص
- ۲۳۷ مرگ
- ۲۳۸ مزاح
- ۲۳۸ مسلمان برادر مسلمان است
- ۲۳۸ مشورت و فواید آن
- ۲۳۹ معجزه رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۲۴۰ مقام توکل
- ۲۴۱ مقام شهید
- ۲۴۱ مکر نمرود
- ۲۴۳ منافق کیست؟
- ۲۴۳ منت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست
- ۲۴۳ مهمان نوازی

- ۲۴۴ مؤمن جز از خدای نترسد
- ۲۴۴ مؤمن و منافق
- ۲۴۵ میزان شناخت حدیث
- ۲۴۵ نازیدن به ثروت و لباس
- ۲۴۵ نصیحت بهلول به هارون الرشید
- ۲۴۶ نعمت خدا
- ۲۴۶ نماز
- ۲۴۷ نماز در مسجد
- ۲۴۷ نماز رسول صلی الله علیه و آله
- ۲۴۷ نوجوانی در بادیه ای خونخوار!
- ۲۴۹ نور قیامت
- ۲۴۹ وعده خدای تعالی وعده شیطان
- ۲۵۰ وقف محبوب ترین اموال
- ۲۵۱ هدیه معاویه به ابوالاسود دثلی
- ۲۵۱ همسایه خانه خدا
- ۲۵۲ همنشین خوب و همنشین بد
- ۲۵۳ یاد خدا در خلوت
- ۲۵۳ باری ظالمان
- ۲۵۶ فهرست منابع
- ۲۷۳ درباره مرکز

ابوالفتوح رازی: (گوشه های از زندگی و برگ های از تفسیر ابوالفتوح رازی)

مشخصات کتاب

سرشناسه: قنبری، محمد، ۱۳۵۰ -

عنوان و نام پدیدآور: ابوالفتوح رازی: (گوشه های از زندگی و برگ های از تفسیر ابوالفتوح رازی) / محمد قنبری.

مشخصات نشر: قم: موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص.

فروست: مجموعه آثار کنگره بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی؛ ۱.

شابک: ۱۵۵۰۰ ریال

یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۴۳]-۲۴۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، قرن ۶ ق.

رده بندی کنگره: BP۹۲/۸/الف ۱۸۸ ق ۱۳۸۴ ۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۹۲۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۸۶۶۳۱

ص: ۱

اشاره

ص: ۷

یادداشت دبیر علمی کنگره شهر ری، یکی از پایگاه‌های کهن تشیع و مهد رشد و بالندگی عالمانی چون کلینی، صدوق، ابوالفتوح رازی و... بوده است. طرح گرامیداشت بزرگان و عالمان ری، از نیمه دوم سال ۱۳۸۰، در دستور کار آستان حضرت عبدالعظیم علیه السلام و مؤسسه علمی فرهنگی دارالحدیث قرار گرفت. نخستین همایش از این سلسله، در بهار ۱۳۸۲ با برپایی کنگره بزرگداشت حضرت عبدالعظیم علیه السلام آغاز شد و اکنون، دومین همایش از این سلسله، به بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی رحمه الله مفسر قرن ششم هجری، اختصاص دارد. دبیرخانه علمی کنگره بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی، از نیمه دوم سال ۱۳۸۲ و پس از برگزاری کنگره بزرگداشت حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام با اهداف زیر، کار خود را آغاز کرد: ۱. معرفی و بزرگداشت شخصیت علمی و معنوی شیخ ابوالفتوح رازی، ۲. تحقیق و پژوهش در میراث به جا مانده از آن مفسر و دانشمند کم نظیر، ۳. شناخت جایگاه و تأثیر تفسیر ابوالفتوح بر سایر تفاسیر (اعم از تفاسیر شیعه و اهل سنت)، ۴. ترویج معارف قرآنی و حدیث اهل بیت علیهم السلام، محصولات علمی کنگره که در این بیست ماه به ثمر رسیده اند و هنگام برپایی کنگره عرضه می شوند، از این قرارند: یک. مجموعه آثار کنگره ۲۰ جلد دو. ویژه نامه های مجلات ۴ مجله سه. خبرنامه کنگره ۴ شماره

چهار. لوح فشرده متن تفسیر ابوالفتوح و مجموعه آثار کنگره گزارش اجمالی این چهار محور، به قرار زیر است:

یک. مجموعه آثار کنگره مجموعه آثار کنگره که به صورت مکتوب در بیست مجلد عرضه می گردد، در نه حوزه، بدین شرح، ساماندهی شده است:

۱. مجموعه مقالات کنگره ۴ جلد از مجموع هفتاد مقاله رسیده به کنگره، ۴۳ مقاله پس از ارزیابی علمی برگزیده شده اند که در سه موضوع، دسته بندی شده، به چاپ می رسند: الف. روش تفسیری ابوالفتوح رازی (۲۱ مقاله) ۲ جلد ب. مباحث کلامی در تفسیر ابوالفتوح رازی (۱۰ مقاله) ۱ جلد ج. گوناگون (شامل: فقه و اصول، کتاب شناسی و...) (۱۲ مقاله) ۱ جلد

۲. شناخت نامه ابوالفتوح رازی ۳ جلد آنچه درباره شیخ ابوالفتوح رازی و تفسیر وی در لا به لای کتاب ها و یا به صورت مقاله و رساله تدوین یافته بسیار است. مجموع این اطلاعات و تحلیل ها، در سه مجلد، بدین ترتیب، سامان یافته است: الف. شناخت نامه ابوالفتوح رازی (علوم قرآن در تفسیر روض الجنان) ۱ جلد ب. شناخت نامه ابوالفتوح رازی (شرح حال) ۱ جلد ج. شناخت نامه ابوالفتوح رازی (کتاب شناسی و نسخه شناسی) ۱ جلد

۳. تصحیح کتاب «تحقیقی درباره تفسیر ابوالفتوح رازی» تألیف دکتر عسکر حقوقی ۳ جلد کامل ترین اثری که تاکنون درباره تفسیر ابوالفتوح رازی نگارش یافته، کتاب سه جلدی مرحوم دکتر عسکر حقوقی است که قریب به پنجاه سال از تألیف و چهل سال از انتشار آن می گذرد و تاکنون نیز تجدید چاپ نشده است. تصحیح علمی این کتاب، با استخراج مصادر اقوال و ارجاع پانوشت ها به چاپ جدید تفسیر، و ویرایش و صفحه آرایی جدید، بخشی از کارهایی است که بر روی این اثر انجام شده است.

۴. نمایه موضوعی و فهرست های فنی تفسیر ابوالفتوح رازی ۳ جلد از آن جا که سه چاپ اول ۱ تفسیر ابوالفتوح، دارای فهرست های فنی نیست و چاپ اخیر (آستان

قدس رضوی) نیز نمایه موضوعی ندارد و فهرست‌های هر جلد آن به تفکیک و در پایان همان جلد چاپ شده است، تهیه نمایه موضوعی و فهرست‌های فنی جهت استفاده از این گنجینه معارف قرآنی امری ضروری می‌نمود. بدین جهت، با استفاده از محققان بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی و برخی فضلاء قم، مجموعه «نمایه موضوعی و فهرست‌های فنی» در سه جلد، بدین شرح، آماده شد: الف. نمایه موضوعی و فهرست‌های عمومی ۱ جلد ب. فهرست اشعار فارسی و عربی ۱ جلد ج. فهرست واژه‌های پُربسامد یا خاص ۱ جلد

۵. پژوهش‌نامه تفسیر ابوالفتوح رازی ۱ جلد جایگاه بلند تفسیر ابوالفتوح رازی سبب شده است که تاکنون پانزده پایان‌نامه کارشناسی ارشد و دکتری و کتاب مستقل درباره آن تدوین شود. گزارش تفصیلی و علمی از این پایان‌نامه‌ها و کتاب‌ها و استخراج نکات بدیع علمی و آرای نو در آنها، بُن‌مایه و اساس این کتاب است.

۶. زندگی‌نامه ابوالفتوح رازی ۱ جلد گرچه درباره شیخ ابوالفتوح رازی در لا به لای کتاب‌های تراجم و تفسیر، شرح‌احوال‌هایی آمده، اما تاکنون درباره وی، اثری مستقل و قابل استفاده برای عموم در دسترس نبوده است. این زندگی‌نامه به انگیزه معرفی ابوالفتوح و تفسیر او (روض الجنان) برای فارسی‌زبانان (بوئژه جوانان و دانشجویان) است.

۷. بازنویسی داستان‌های تفسیر ابوالفتوح ۲ جلد تفسیر ابوالفتوح، حاوی داستان‌های بسیار است که مرحوم دکتر عسکر حقوقی، اکثر آنها را در یک جلد در کتاب خود آورده است. با توجه به سازندگی داستان، مجموعه‌ای از این قصه‌ها که حاوی مطالب اخلاقی و معنوی (بوئژه در ضمن شرح‌احوال پیامبران و پیشوایان دینی) است، گزینش و برای استفاده بهتر جوانان، با ادبیاتی امروزی، بازنویسی شده است. این مجموعه در دو جلد رقیعی عرضه می‌گردد.

۸. مآخذشناسی ابوالفتوح رازی و تفسیر وی ۱ جلد این کتاب، حاوی گزارشی اجمالی است از مجموعه آنچه درباره ابوالفتوح و تفسیر وی در قالب کتاب، مقاله، پایان‌نامه و یا ضمن کتاب‌ها، به فارسی، عربی و برخی زبان‌های اروپایی، تاکنون عرضه

ص: ۱۰

شده است.

۹. حواشی علامه شعرانی بر تفسیر ابوالفتوح ۲ جلد علامه میرزا ابوالحسن شعرانی، حواشی عالمانه و سودمندی بر تفسیر ابوالفتوح دارد که چون در ضمن یکی از چاپ‌های پیشین منتشر شده، مهجور مانده است. مجموعه این حواشی، استخراج گردیده، که در قالب دو جلد عرضه می‌گردد.

دو. ویژه نامه‌های مجلات علمیبر اساس پیگیری‌ها و توافق‌های به عمل آمده از سوی دبیرخانه علمی کنگره، مجلات: ۱. پژوهش‌های قرآنی، ۲. بینات، ۳. آینه پژوهش، ۴. علوم حدیث، هم‌زمان با برپایی کنگره، یک شماره خود را ویژه «ابوالفتوح رازی و تفسیر وی» عرضه می‌کنند.

سه. خبرنگار کنگره تاکنون دو شماره از این خبرنگار به چاپ رسیده و دو شماره دیگر نیز در دست تهیه است که یک شماره پیش از برگزاری کنگره و یک شماره نیز در روز برگزاری آن، عرضه می‌شود.

۱۲. تهیه لوح فشرده (CD) حاوی متن تفسیر ابوالفتوح و محصولات علمی کنگره‌های لوح فشرده، با مشارکت مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی آماده و هم‌زمان با برپایی کنگره عرضه می‌گردد. در پایان، از همه فرهیختگان و اندیشه‌مندان، سازمان‌ها و نهادهای علمی پژوهشی و دست‌اندرکاران امور اجرایی که در به ثمر رسیدن این همایش سهم داشته‌اند، سپاس‌گزاری می‌شود، و بویژه از: تولیت محترم آستان حضرت عبدالعظیم علیه السلام و ریاست محترم مؤسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، شورای عالی سیاست‌گذاری و شورای علمی کنگره، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، مدیران عالی آستان حضرت عبدالعظیم علیه السلام، مدیران و محققان مرکز تحقیقات دارالحدیث، سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، دانشکده علوم حدیث. مهدی مهریزی دبیر کمیته علمی تابستان ۱۳۸۴

سخن نخست

سخن نخستدر مرور برخی از صفحات کتاب های تاریخی و تراجم به نام برخی کسان بر می خوریم که در عین شهرت، ناشناس اند. این شهرت، گاه به سبب اثر آفرینی و گاه به دلیل برخورد آن کس با شخصیت صاحب نامی و یا... پدید آمده است. اگر پیش روی هر پارسی زبان نامی از باباطاهر برده شود، تردیدی نیست که او را به خاطر خلق دو بیتی هایش خواهد شناخت، ولی از زوایای مختلف زندگی اش بی خبر خواهد بود. شاید گمان شود که بی خبری عامه مردم به خاطر مطالعه کم آنان است، اما باید گفت که شخصیت های این چنینی نزد صاحبان علم و آگاهی نیز همین وضع را دارند. دلیل آن، این است که خود و یا تراجم نگاران معاصر ایشان قدمی در شناساندنشان بر نداشته و جز سطوری اندک، چیزی ننگاشته اند. اگر در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام بر قبر ابوالفتوح رازی بگذری، خواهی دید که بر روی سنگ مزارش از نام، نسب، تألیف و دو فرزندش یاد شده است. پس از خواندن این سنگ نوشته، گمان خواهی یافت که اگر به کتاب های زندگی نوشت مراجعه کنی، اطلاعات بیشتری را می یابی، ولی دریغ که هر چه بیشتر بگردی، کمتر چیزی دستگیرت خواهد شد. مشهور ناشناس شاید عنوان درستی برای ابوالفتوح رازی باشد، که در عین شهرت، از گم حالان تاریخ علم و ادب این مرز و بوم است. نوشته حاضر، تلاشی است برای معرفی این شخصیت که گرچه ناکام است، ولی منتهای تلاش صاحب این قلم است. درباره او هر چه نوشته شده، تکرار

ص: ۱۲

همان چند سطلی است که دو شاگردش، منتجب الدین رازی و ابن شهر آشوب مازندرانی و هم عصرش عبدالجلیل رازی گرد کرده اند. تلاش محققانی چون محمد قزوینی و محدث ارموی، برای شناخت بیشتر وی، تا بدانجا رسیده که محدوده زمانی زندگی و تألیف وی را روشن ساخته اند؛ آن هم با صد اّما و اگر و شاید. امید که زین پس پژوهش‌هایی بر آن شوند تا از کنار هم نهادن برخی قراین، زیست نامه ای دقیق تر برای او فراهم آورند؛ هر چند این هم آرزوی دست نیافتنی ای بیش نیست.

ص: ۱۳

فصل اول: زندگی

اشاره

فصل اول: زندگی ولادت و خاندان

ص: ۱۴

..

ولادت و خاندان

ولادت و خاندانشهر ری در نیمه دوم قرن پنجم هجری شاهد تولد کودکی در یکی از خاندان‌هایی علمی خود بود. او که ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی نیشابوری رازی بود، یکی از عالمان بزرگ شیعی شد و یکی از اولین تفسیرهای شیعی پارسی قرآن کریم را پدید آورد و به ابوالفتوح رازی شهره گردید. او که پدر و نیاکانش از رجال علم و دین بودند، در مکتب پدر، آغازین مراتب رشد و بالندگی را پشت سر نهاده، سپس در محضر بزرگانی دیگر زانوی تلمذ به زمین زد و توشه دان دانش خویش را غنا بخشید. صفحات تاریخ از بازگویی دقیق شرح احوال و دانش آموزی او ناتوان است و تنها اشاراتی اندک درباره او را در دل خویش جای داده است. از این روست که باید برای آشنایی با وی از کنارهم نهادن مطالب مندرج در آثار پیشینیان مدد جست و به شرح حالی نه چندان روشن دست یافت. از تاریخ دقیق ولادت او جایی سخن به میان نیامده؛ آن گونه که در وفات او نیز؛ اما شاید بتوان گفت که تولد ابوالفتوح رازی قبل از سال ۴۸۰ هجری بوده است. (۱) گفته شده که ابوالفتوح رازی بلاواسطه از شیخ ابو علی حسن بن محمد بن محمد بن حسن طوسی روایت کرده، (۲) و وفات شیخ ابو علی در حدود سال پانصد هجری

۱- ر. ک: یادداشت‌های قزوینی، ص ۱۴۸۱.

۲- مناقب، ج ۱، ص ۹؛ روضات الجنات، ج ۲، ص ۳۱۵؛ خاتمه المستدرک، ج ۳، ص ۷۹.

ص: ۱۶

بوده است. (۱) پس اگر ابوالفتح رازی تنها آخرین سال حیات وی (سال پانصد هجری) را درک کرده باشد و از او روایت نموده باشد و او را در آن سال، دست کم بیست ساله فرض کنیم، یقیناً تولد وی پس از سال ۴۸۰ هجری ممکن نیست روی داده باشد. ابوالفتح رازی در اثنای تفسیر خود تصریح کرده که از اولاد نافع بن بُدیل بن وَرْقای خُزاعی است؛ آنجا که در تفسیر آیه «وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۲) گوید: و بعضی دگر گفتند: آیت در شهیدان چاه معونه آمد، و قصه آن این بود که محمد بن اسحاق بن یسار گفت باسناده از حُمید طویل، از انس بن مالک و جماعتی دیگر از اهل علم روایت کردند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب ملاعب الاسنه که سید بنی عامر بن صعصعه بود به نزدیک رسول آمد به مدینه، و او را هدیه نیکو آورد. رسول علیه السلام هدیه او قبول نکرد و گفت: یا ابا براء، من هدیه مشرکان نپذیرم. اسلام آر، اگر خواهی که هدیه تو قبول کنم. و اسلام بر او عرضه کرد و بگفت او را آنچه خدای وعده داده است مؤمنان را از کرامت و نعمت و ثواب، و قرآن چند آیت بر او خواند. او اسلام نیاورد و لکن نزدیک بود و قول رسول او را نکو آمد و گفت: ای محمد، این دین که تو ما را با او دعوت می کنی، دینی نکوست. اگر جماعتی صحابه را بفرستی با اهل نجد تا ایشان را دعوت کنند به این دین، امید من چنان است که اجابت کنند. رسول علیه السلام گفت: من ایمن نباشم بر ایشان که ایشان را به میان قوم کفار فرستم، که ایشان را بکشند. ابو براء گفت: در حمایت من اند، ایشان را بفرست. رسول علیه السلام مُنْذِر بن عمرو را با هفتاد مرد از اخیار مسلمانان بفرستاد؛ از

۱- لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۵۰.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

ص: ۱۷

جمله ایشان: حارث بن صَمَّه و حَرَام بن مِلْحان و عروه بن أسماء و نافع بن بُدیل بن وَرْقَاء الخُزاعی و این مرد از پدران ماست و این در صفر بود سال چهارم از هجرت... (۱) نیز در دو جای دیگر تفسیر اشاره دارد که بدیل بن ورقاء نیای اعلای اوست؛ از جمله در تفسیر آیه «هُم الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ الْهُدَىٰ مَعَكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ» (۲) گوید: ... ایشان در این بودند، بدیل بن ورقاء الخزاعی برسید، و او از پدران ماست؛ اعنی مصنف الكتاب و بنو خزاعه عیبه نصح رسول بودند از جمله اهل تهامه. (۳) همچنین در قصه فتح مکه گوید: بنو خزاعه چون در مکه آمدند، پناه با سرای بدیل بن ورقاء دادند، و او سید قوم بود و او از پدران مصنف این کتاب است. (۴) بر اساس تصریح خود ابوالفتح، نافع بن بدیل بن ورقاء، جد اعلای اوست؛ اما میرزا حسین نوری او را از نسل عبدالله بن بدیل بن ورقاء دانسته است؛ آنجا که گوید: ابی الفتوح الرازی المنتهی نسبه الشریف إلی عبدالله بن بدیل ابن ورقاء الخزاعی... (۵) مرحوم قزوینی در این باره می نویسد: بدون شك، این فقره از مرحوم محدث نوری، با آن تتبع فوق العاده که از او معهود است، فقط ناشی از طغیان قلم است که ما بین دو برادر خلط و یکی را به دیگری اشتباه نموده است. (۶)

- ۱- روض الجنان، ج ۵، ص ۱۴۸ ۱۴۹.
- ۲- سوره فتح، آیه ۲۵.
- ۳- روض الجنان، ج ۱۷، ص ۳۵۴.
- ۴- همان، ج ۲۰، ص ۴۴۰.
- ۵- خاتمه المستدرک، ج ۳، ص ۷۲.
- ۶- خاتمه الطبع، ص ۶۱۶.

ص: ۱۸

همو، پس از تتبعی فراوان، نسب نامه ابوالفتوح و خاندان او را در جدولی به شرح ذیل سامان داده و در پایان آن متذکر شده است که در فهرست منتجب الدین نام یکی دو نفر دیگر از اعضای این خانواده مذکور است، ولی چون از نسخه تحریف نساخته و جهت قربتشان با مؤلف، علی التحقیق، معلوم نشد، از ذکر ایشان در این جدول صرف نظر نمودیم. مرحوم قزوینی سلسله نسب او را تا هاشم، براساس نقل ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۴ ۴۰۵ ترتیب داده است و چنان که مشاهده می شود، حلقه ارتباط وی با نافع بن بدیل مفقود است و دلیل آن، عدم یادکرد آن در کتب تراجم و تاریخ است. بدیل بن ورقاء الخزاعی (۱) نافع هاشم شجاع الفضل ابراهیم احمد الحسین ابوالفتح ابوبکر احمد ابو سعید محمد ابو محمد عبدالرحمن (مفید نیشابوری) علی جمال الدین ابوالفتوح حسین (مؤلف تفسیر روض الجنان) تاج الدین محمد صدرالدین علی (۲)

۱- از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله.

۲- همان، ص ۶۲۲.

بُدیل بن وَرْقَاء

حال که نسب ابوالفتوح رازی معلوم گردید، به شرح احوال ایشان تا آنجا که در تاریخ مضبوط است، اشارتی می‌شود. آن گونه که مشاهده می‌شود، خاندان کریم او از قدیمی‌ترین خاندان‌های شیعی است که یکی پس از دیگری مجد و عظمت را از گذشتگان خویش به ارث برده‌اند. بازگویی عظمت این خاندان و یاد کرد مزایا و مناقب و تفصیل تراجمشان مجال فراتر از این نوشتار و زمانی طولانی را اقتضا می‌کند و مستلزم فراهم آوردن نوشتاری پر برگ است که مجال آن نیست و بر کسانی است که اهتمام بر زنده کردن یاد گذشتگان صالح و احقاق حقوق خاندان‌های شیعی دارند و سعیشان بر حفظ میراث پیشینیان از خطر نابودی قرار گرفته است. آنچه در پی می‌آید، فقط یاد کرد اولین مسلمانان خاندان ابوالفتوح و نیاکان نزدیک اوست.

بُدیل بن وَرْقَاء بدیل بن ورقاء بن عبدالغزّی بن ربیع بن جُزّی بن عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیع خزاعی بزرگ بنی خزاعه بود و در روز فتح مکه اسلام آورد. (۱) ابوالفتوح رازی، ضمن بیان قصه فتح مکه که آن را ضمن تفسیر سوره نصر باز گفته است به چگونگی اسلام آوردن وی اشاره نموده، که از این قرار است: اما قصه فتح مکه، چنان که محمد بن اسحاق و علمای سیر روایت کرده‌اند، آن بود که چون رسول علیه السلام عام الحدیبه صلح کرد با قریش، و شرط آن بود میان ایشان که هر که خواهد در عهد رسول باشد، ایشان را بر او اعتراضی نبود، و هر که خواهد که در عهد قریش شود، رسول او را تعرض نرساند، بنوبکر در عهد قریش رفتند و بنو خزاعه در عهد رسول در آمدند؛ برای شری قدیم که در میان ایشان بود. و بنو بکر بر بنو خزاعه خونی چند دعوی

۱- شهیدان اسلام در عصر پیامبر، ص ۲۴۹.

ص: ۲۰

کردند که در جاهلیت رفته بود. چون در عهد قریش شدند، خویشان را به ایشان مستظهر می‌دیدند، طلب فرصت می‌کردند تا به بنی خزاعه کیدی کنند و وقتی، و قریش یاری می‌دادند ایشان را به نفس و سلاح و کراح. شبی بنوبکر پیامدند و به قوت قریش و شیبخون آوردند بر خزاعه و کارزار کردند و مردی از بنو خزاعه کشته شد، و این بیرون از حرم بود. بنو خزاعه تن با حرم دادند، از جمله قریش آنان که به نصرت بنو بکر آمده بودند، صفوان بن امیه و عکرمه ابو جهل و سهل بن عمرو با اتباع خود. چون با حرم رسیدند، نوفل را گفتند: چاره چیست؟ ما به زمین حرم در آمدیم و حرمت حرم هتک نتوان کرد. نوفل گفت: بروی و کینه خود بتوزی که ما در حرم بتر از این کارها می‌کنیم از دزدی و فساد. بنو خزاعه چون در مکه آمدند، پناه با سرای بدیل بن ورقاء دادند، و او سید قوم بود، و او از پدران مصنف این کتاب است. او بیرون آمد و گفت: یا قوم، این عهد است که با محمد کرده‌ای؟! هنوز چه مدت گذشت که عهد تباه کردی و حرمت حرم برداشتی، و اگر نه آن استی که من حرمت حرم بیشتر از آن دارم و دانم، بدانستی که تیغ‌ها نصیب خود چون گرفتن؟! و حالی مردی به جانب مدینه گسیل کرد تا رسول را خبر دهد. نام او عمرو بن سالم الخزاعی. او به مدینه آمد. و چون در آمد، در مسجد رسول شد. و رسول با صحابه نشسته بود. این بیت‌ها آغاز کرد: لا هَمَّ اَتَى نَاشِدَ مُحَمَّدٍ وَاِیْنَ بَیْتِ هَا دَر سوره التوبه رفته است. چون بدین بیت‌ها رسید: فَتَقَضُّوا مِیثَاقَکَ الْمَوْکِدَ اَهِمْ یَبِیْتُونَا بِالْوَتیرِ هُجْدَا فَتَقْتُلُونَا رُکْعًا وَ سَجْدًا سَبَبِ فَتَحِ مَکَه اِیْنَ بُوَد. چون رسول این بیت بشنید، گفت: یا عمرو بن

سالم، هیچ اندیشه مدار که من از ورای کینه شما و نصرت خدای در پیش من است. و در این حال که رسول علیه السلام این می گفت، ابری برآمد، رسول علیه السلام گفت: این ابر به نصرت بنی کعب باران خواهد داد، و آن رهطی بودند از بنی خزاعه. آن گه بدیل بن ورقاء برخاست با جماعت بسیار از خزاعه و روی به مدینه نهادند به شکایت قریش و نقض عهد ایشان عهد رسول را. به مدینه درآمد و رسول را این حال بگفت. رسول او را اکرام کرد و دل خوشی داد و گفت: باز گرد که من بر اثر می آیم و این انتقام مرا باید کشیدن. و قریش پشیمان شدند بر آنچه کردند و بترسیدند از آن حال. ابوسفیان را گفتند: تو را باید رفتن و با محمد عهد تازه کردن و در مدت زیادت خواستن. ابوسفیان از مکه بیرون آمد. رسول علیه السلام گفت: پنداری در آن می نگرم که ابوسفیان از این در درآید و خواهد تا عهد تازه کند. ابوسفیان در راه، بدیل ورقاء را دید با رهط خزاعه. گفت: از کجا می آیی؟ گفتند: از بعضی جای ها که شتر ما آن جاست؛ برفتم تا مطالعه ای کنم آن را. و نگفتم که ما به مدینه بودیم. ابوسفیان را وهم آمد که او به مدینه بوده است با آنان که با او بودند. گفت: بدیل به مدینه بوده است [و] به شکایت ما رفته است و از ما بپوشید، و اگر خواهی تا به تحقیق این بدانی، بر پی شتران ایشان بروی تا بعر بیفکنند، بشکنی. اگر در او استخوان خرما باشد، لابد از مدینه می آیند که مدنیان شتر را استخوان خرما دهند. برفتند و بعر بدیدند در او استخوان خرما بود. بدانستند که او به نزدیک محمد بوده است. ابوسفیان برفت تا به مدینه رسید. در مسجد آمد و با رسول بسیار سخن

ص: ۲۲

بگفت. رسول علیه السلام سر به او بر نداشت و یک کلمت را جواب نداد. برخاست و به نزدیک عمر رفت. هیچ اجابت ندید. به نزدیک علی آمد و او وارد حجره فاطمه بود و حسین علی کوچک بود، پیش ایشان نشسته بود او را گفت: یا بن ابی طالب، چه رای بینی مرا؟ گفت: رای نمی بینم که تو را سود دارد. گفت: یا دختر محمد، این فرزندات را بگو تا ما را حمایتی کند و این فخر تا قیامت بدو بماند. گفت: یا هذا، پسر من کودک است و خود در جهان که باشد که بر پیغمبر خدای حمایت کند. باز امیر را گفت: رای تو چیست؟ گفت: هیچ نمی بینم جز آن که تو سید بنی کنانه ای، برخیز و در مسجد رسول علیه السلام رو و بگوی که من حمایت می کنم. اگر جابت کند، مراد تو است و اگر نکند، جز این رای نیست. او پیامد و در مسجد این بگفت. رسول علیه السلام به او التفات نکرد. او پیامد و دخترش را ام حبیبه که زن رسول علیه السلام بود بیند. چون در آنجا شد، خواست تا پای بر جامه رسول علیه السلام نهد، ام حبیبه برجست و جامه درنوردید. ابو سفیان گفت: یا بئیه، نمی شاید تا پای در جامعه تو نهم؟ گفت: این جامه رسول صلی الله علیه و آله است و تو مشرکی و مشرک پلید است. من رواندارم که تو پای بر جامه رسول نهی. او برون رفت و به مکه شد. گفتند: چه کردی؟ قصه باز گفت. گفتند: پس محمد علیه السلام اجازه کرد؟ گفت: لا والله. گفت: پس علی علیه السلام بر تو خندیده است. گفت: [رای جز این نبوده و هیچ تدبیر و چاره جز این نبود. آن گاه، رسول علیه السلام مصحابه را گفت: زینهار نباید که احوال ما کس بداند تا ناگاه به در مکه فرود آییم که من از خدای درخواستم که خبر من بر مکیان پوشیده دارد. و در آن میان، حاطب بن ابی بلتعنه نامه نوشت بر دست زنی سیاه و به مکه

ص: ۲۳

فرستاد تا مکّیان را خبر کند از عزم رسول علیه السلام. جبرئیل آمد و خیر داد رسول علیه السلام را، رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی علیه الصلوه والسلام را با زبیر فرستاد تا نامه از او بستند و این حدیث رفته است در سوره الممتحنه و حاطب از آن عذر خواست و رسول علیه السلام او را عفو کرد. و رسول علیه السلام از مدینه بیرون آمد، دهم ماه رمضان سال هشتم از هجرت مردی را بر مدینه خلیفه کرد از بنی غفار، نام او کلثوم بن الحصین. چون به کدید، رسیدند، میان عسفان و أمّج روزه بگشادند و از آن جا به مَرّ الظَّهران آمد با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و هیچ کس از یاران بازنایستادند از رسول علیه السلام. در راه، ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب رسول علیه السلام را دید و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره. چون آن بدیدند، بترسیدند و دانستند که اهل مکه را طاقت این لشکر نباشد. خواستند تا در نزدیک رسول علیه السلام آیند، رسول علیه السلام بار نداد ایشان را و گفت: نخواهم تا ایشان را ببینم آن جفاها که از ایشان دیده ام. ام سلمه گفت: یا رسول الله، یکی پسر عم است و یکی پسر عمه است، اگر دستور باشد در آیند و از تو امانی طلبند. گفت: نخواهم تا ایشان را ببینم. و ابوسفیان پسر کی خرد با خود داشت، گفت: به خدای، اگر محمد مرا به خود راه ندهد، دست این پسر گیرم و در این بیابان بروم تا از گرسنگی و تشنگی بمیرم. رسول علیه السلام چون این بشنید، رحمش آمد و او را دستوری داد تا در آمد و اسلام آورد و خبر رسول علیه السلام قریش پوشیده بود و هیچ خبر نمی داشتند [و] از آمدن او سخت خایف بودند. ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا هیچ کس را ببینند که از او خبری پرسند. عباس بن عبدالمطلب گفت: من اندیشه کردم که اگر رسول علیه السلام بدین هیئت

ناگاه در مکه رود، اثر قریش نماند. بر استر رسول علیه السلام برنشستم و براندم تا خبری باز دهم تا بیایند و از رسول علیه السلام امانی بخواهند. و آن سه مرد که از مکه بیرون آمده بودند، بر بلندی شدند، آتش های عظیم دیدند، گفتند: گویند آن آتش چیست؟ بدیل گفت: آتش بنی خزاعه است. گفتند: بیش از آن است، و بدیل را گمان بود که رسول خدای است و نهان می داشت. عباس گفت: بدیشان رسیدم در شبی تاریک با یکدیگر حدیث می کردند. آواز ایشان بشناختم. گفتم: یا ابا سفیان، تویی؟ گفت: یا ابا الفضل، تویی؟ گفتم: آری. گفت: چه خبرداری؟ گفتم: رسول خدای است که می آید به ده هزار مرد که شما را به آن طاقت نباشد. گفت: پس رأی چیست؟ گفتم: بر این استر نشین تا برای تو امانی خواهم از رسول علیه السلام. گفت: او را در لشکر آوردم، به هر آتش که بگذشتم، می گفتند: عم رسول الله علی بلغه رسول الله. ببردم او را تا در خیمه رسول علیه السلام او را بنشاندم و من رفتم و گفتم: یا رسول الله، ابو سفیان از در تو در آمده است، اسیروار و من او را شفاعت می کنم. اگر او را به من بخشی و امانی دهی او را. گفت: برو تا فردا پیش من آری او را. گفت: به دیگر روز، پیش رسول علیه السلام بردم او را. گفت: یا اباسفیان، وقت نیامد که بگویی لا اله الا الله؟ ابو سفیان گفت: پدر و مادر و جان و تن من فدای تو باد! بس کریم و حلیم و رحم پیوندی. من دانستم که جز خدای خدایی نیست که اگر بودی به فریاد من رسیدی در این حال. گفت: وقت نیست که گواهی دهی که من رسول خدایم؟ گفت: تن و جان من فدای تو باد! چه حلیم و کریم و رحم پیوندی، دو ماه در این حدیث مرا مهلت ده. گفت: چهار ماهت مهلت دادم.

ص: ۲۵

و عباس گفت: من گفتم: ویحکک یا ابا سفیان! ایمان آور گواهی حق بگویی. گفت: در مهلتم. آن گه رسول علیه السلام گفت: او را در گذرگاه لشکر بدار تا مردم او را ببینند و بدانند که او را امان است. گفتم: یا رسول الله، تو دانی که او مردی است که فخر دوست می دارد. طمع تشریفی دارد بیشتر از این. گفت: برو و بگویی که من می گویم که هر که در سرای او رود، ایمن است و هر که در خانه خود رود و در دربندد، ایمن است و هر که در مسجد حرام رود، ایمن است. عباس گفت: او را ببردم و در راهی تنگ بداشتم تا گروه گروه لشکر بر او بگذشت و او می گفت: اینان کیستند؟ من گفتم: بنوفلان و بنوفلان، تا آن که رایت رسول علیه السلام رسید و سواد اعظم و کتیبه خضرا. گفت: اینان که اند؟ گفتم: رسول خداست با جماعت مهاجر و انصار. گفت: یا عباس، ملکی عظیم یافت پسر برادرت. گفتم: ویحکک! این نبوت است. آن گه گفتم: برو و قومت را خبر ده. او برفت و بر در مسجد الحرام آمد و آواز داد و گفت: یا معشر قریش، محمد علیه السلام اینجا رسید با لشکری که هیچ کس قوه ایشان ندارد. گفتند: پس تدبیر ما چیست؟ گفت: چنین که هر که در سرای من شود، ایمن است. و گفتند: سرای تو که در او شود؟ گفت: گفته است که هر که در مسجد الحرام شود، ایمن شود و هر که در خانه شود و در ببندد ایمن است. و گفتند: آن گه حکیم حزام و بدیل بن ورقاء آمدند و اسلام آوردند و بیعت کردند. رسول علیه السلام ایشان را بفرستاد تا مردم را دعوت کنند و به اسلام خوانند و بگویند که هر که بأعلی مکه در سرای ابوسفیان شود، ایمن است و هر که در زیر مکه در سرای حکیم بن حزام و در میان مکه در بیت الحرام شود، ایمن است. ایشان برفتند و مردم را این بگفتند. (۱)

ص: ۲۶

بدین ترتیب، بدیل بن ورقاء اسلام آورده و صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه و جنگ حنین شرکت داشت و پیامبر او را به سرپرستی اسیران قبیله هوزان در جنگ حنین گماشتند و این اسیران و غنایم را در جعرانه تقسیم کردند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله بدیل و عمرو بن سالم و بُسر بن سفیان را هنگامی که عازم جنگ تبوک بودند، به سوی قبیله بنی کعب گسیل داشتند تا آنان را برای حرکت آماده سازند و آنان همگی در جنگ تبوک همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. بدیل بن ورقاء در حجه الوداع هم همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود. عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی، از بدیل بن ورقاء نقل می کند که می گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله ایام تشریق (روزهای اقامت در منی) به من فرمان دادند جار بزنم که این روزها روزهای خوردن و آشامیدن است و روزه مگیرید. (۱) شیخ صدوق نیز این گونه می نگارد: و روی أن رسول الله صلی الله علیه و آله بعث بدیل بن ورقاء الخزاعی علی جمل أورق، فأمر أن ینهی الناس عن الصیام أيام منی، فتخلل بدیل الفساطیط، ینادی بأعلی صوته: أیها الناس! لا تصوموا هذه الأيام، فإنها أيام أكل و شرب و بعال. (۲) آن گونه که گفته شد، بدیل بن ورقاء تا غزوه حنین که در سال هشتم هجری روی داد زنده بود و اندکی قبل از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله، در سن ۹۷ سالگی وفات یافت. (۳) گفته شده که بدیل هفت پسر به نام های نافع، عبدالله، عبدالرحمن، سلمه،

۱- طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۶۷.

۲- المقنع، ص ۲۸۲.

۳- همان، ص ۶۱۶؛ امالی طوسی، ص ۲۳۹.

ص: ۲۷

نافع بن بدیل

عمرو، عثمان و محمد داشت که همه از افاضل صحابه حضرت رسول بوده اند و بسیاری از ایشان نیز از زمره مخلصین حضرت امیر و در رکاب آن حضرت در صفین به درجه شهادت رسیده اند. (۱)

نافع بن بدیل مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی درباره او می گوید: او همان لُحی الخزاعی است. او و پدرش و برادرانش از فضلاء و اجله صحابه بودند. نافع پیش از پدرش اسلام آورده بود... نافع در بئر معونه، با منذر بن عمر شهید شد. (۲) فاجعه بئر معونه در ماه صفر سال چهارم رخ داد و ماجرا بدین گونه بود که ابوبراء عامری وارد مدینه شد و هدایایی به خدمت پیامبر اسلام آورد. پیامبر هدایا را به دلیل مشرک بودن او نپذیرفت و او را به آیین اسلام دعوت نمود، ولی او نپذیرفت؛ اما به حضرتش عرض کرد: اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانه صفحات «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند؛ زیرا تمایلات آنها به توحید زیاد است. پیامبر فرمود: از حيله و مکر، عداوت و دشمنی مردم «نجد» می ترسم، ابو براء گفت: ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می کنم که آنها را از هر حادثه سوء حفظ نماید. چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند و نافع بن بدیل در میان ایشان بود به فرماندهی «منذر» رهسپار منطقه «نجد» گردیدند و در کنار «بئر معونه» منزل کردند. پیامبر نامه ای که مضمون آن دعوت به آیین اسلام بود به یکی از سران «نجد»، به نام «عامر بن طفیل» نوشت و یک نفر از مسلمانان مأمور شد تا نامه پیامبر را به عامر برساند. او نه تنها نامه پیامبر را نخواند، بلکه حامل نامه

۱- خاتمه الطبع، ص ۶۱۷.

۲- شهیدان اسلام در عصر پیامبر، ص ۲۴۹.

عبدالله بن بدیل

را نیز به قتل رسانید. آن گاه قبیله خود را بر کشتن رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند: بزرگ قبیله «ابو براء» به آنان امان داده است. سرانجام، از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. به این ترتیب، منطقه ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با نیروهای عامر محاصره شد. سپاه تبلیغی اسلام نه تنها مبلغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می رفتند. آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند، جز «کعب بن یزید» که خود را با بدن مجروح به مدینه رساند و جریان را اطلاع داد. (۱) در رثای او گفته شده: رَحِمَ اللَّهُ نَافِعَ بْنَ بُدَيْلٍ رَحِمَهُ الْمُتَّبِعِيُّ ثَوَابَ الْجِهَادِ صَابِرًا صَادِقَ اللَّفَاءِ إِذَا مَا أَكْثَرَ الْقَوْمُ قَالَ قَوْلَ الشُّدَادِ (۲)

عبدالله بن بدیل درباره این شخص از خاندان خزاعی سخن بسیار است و در منابع بسیاری از او نام برده شده است؛ از جمله طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۹۴، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۴، الاستیعاب، ج ۲، ص ۲۶۸، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۲۴، وقعه الصفین (در صفحات متعدد) و... همچنین بر اساس نقل شیخ آقا بزرگ تهرانی اثر مستقلی درباره وی به نام اخبار عبدالله به دست شیخ محمد علی بن شیخ ابو طالب، مشهور به شیخ علی حزین (م ۱۱۸۱ق) نوشته شده و در آن شرح زندگی وی به رشته تحریر درآمده است. (۳)

۱- ر. ک: فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۰۸ ۳۰۹.

۲- اسد الغابه، ج ۵، ص ۷.

۳- الذریعه، ج ۱، ص ۲۳۹.

محمد بن بدیل بن ورقاء

ابوبکر احمد بن حسین خزاعی نیشابوری

صاحب الذریعه درباره او می گوید: عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی ازدی صحابی شجاع و فصیحی بود که در غزوات پیامبر حضور یافت و در صفین (سال ۳۶) همراه علی علیه السلام فرمانده گروهی بود که با یاران معاویه کارزار کرد تا به معاویه رسید و او را از جایگاهش فروکشید که در این زمان، اصحابه معاویه بر سرش ریخته و او را به شهادت رساندند. (۱) نیز زرکلی گوید: صحابی، کان من الدهاه الفصحاء. انتهت إلیه السیاده فی الخزاعه. أسلم یوم الفتح و شهد حنینا و الطائف و تبوک و قاتل مع علی بصفین، فکان قائد الرجاله، و لم یزل یضرب حتی انتهت إلی معاویه فأزاله عن موقفه، فتکاثر علیه أصحاب معاویه فقتل. (۲)

محمد بن بدیل بن ورقاء او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و به همراه برادرش، عبدالله در رکاب علی علیه السلام بود و در صفین به شهادت رسید. آن دو از فرستادگان پیامبر به سوی اهل یمن بودند. (۳)

ابوبکر احمد بن حسین خزاعی نیشابوری او جد دوم ابوالفتوح است. احمد بن حسین خزاعی از شاگردان سید رضی (م ۴۰۶ق)، سید مرتضی (م ۴۳۶ق) و شیخ طوسی (م ۴۶۰ق) است که در اواخر قرن چهارم و اوایل یا اواسط قرن پنجم می زیسته است. منتجب الدین رازی

۱- همان.

۲- الاعلام، ج ۴، ص ۷۳.

۳- وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۴۶۳.

ابوالفتح محسن بن حسین بن احمد

درباره وی می گوید: شیخ ثقه ابو بکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری متوطن در ری، پدر شیخ حافظ عبدالرحمن، عادل و متدین و از تلامذه سیدین مرتضی و رضی و شیخ ابو جعفر (طوسی) رحمهم الله است. امالی در اخبار (چهار جلد)، عیون الأحادیث و روضه در فقه و سنن و مفتاح در اصول و مناسک از تألیفات اوست. ما را بر کتاب های مزبور، شیخ امام سعید ترجمان کلام الله جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی نیشابوری، از پدرش، از جدش، از صاحب ترجمه آگاه ساخت. (۱) شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز در مجلدات ۱۱، ۱۵ و ۲۲ کتاب الذریعه از کتاب های او نام برده است و می گوید: شیخ ابو بکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری خزاعی ساکن ری، شاگرد سیدین رضی و مرتضی و شیخ الطائفه است. او پدر مفید عبدالرحمان نیشابوری و جد والد شیخ ابوالفتوح مفسر رازی حسین بن علی بن محمد بن احمد است. (۲)

ابوالفتح محسن بن حسین بن احمدوی عموی جد پدر ابوالفتوح است. منتجب الدین درباره او نوشته است: شیخ عادل محسن بن حسین بن احمد نیشابوری، عموی شیخ مفید عبدالرحمن نیشابوری رحمهما الله ثقه و حافظ و واعظ است. کتاب های امالی فی الامالی در احادیث، کتاب السیر، کتاب اعجاز القرآن و

۱- فهرست منتجب الدین، به نقل از بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳ و أمل الأمل، ص ۴۵۸.

۲- الذریعه، ج ۱۱، ص ۲۸۱.

ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن حسين، مفيد نيشابوري

کتاب بیان من کنت مولا از اوست. ما را از کتاب های مزبور استادمان امام سعید جمال الدین ابوالفتوح خزاعی از پدرش، از جدش، از صاحب ترجمه رحمهم الله جميعا آگاه ساخت. (۱)

ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن حسين، مفيد نيشابوريمفيد نيشابوري، عموی پدر ابوالفتوح رازی و پسر ابوبکر احمد است. منتجب الدین رازی از او در صفحات مختلف کتاب فهرست خود یاد کرده است؛ از جمله می گوید: شیخ مفید ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن حسين نيشابوري شيخ اصحاب در ری و حافظ و واعظ، به اطراف بلاد شرقا و غربا سفر کرد و احادیث را از موافق و مخالف سماع نمود. او دارای مؤلفاتی از جمله سفینه النجاه در مناقب العلویات و الرضویات، امالی، عیون الاخبار و مختصرات فی المواعظ والزواجر است. ما را از کتاب های یاد شده، جمعی از جمله سیدین مرتضی و مجتبی پسران داعی حسینی و برادرزاده صاحب ترجمه، شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح خزاعی رحمه الله عليهم آگاه ساخت. او نزد سیدین علم الهدی مرتضی و برادرش رضی و شیخ ابو جعفر طوسی و سلار و ابن البراج و کراچکی رحمه الله عليهم شاگردی نمود. (۲) شیخ آقا بزرگ تهرانی در پی نام بردن از کتاب های سفینه النجاه و عیون الأخبار وی چنین می نگارد: شیخ حافظ ابی محمد عبدالرحمان بن احمد بن حسين نيشابوري رازی خزاعی، عموی پدر شیخ ابی الفتوح رازی مفسر یا عموی اوست. او شاگرد

۱- فهرست منتجب الدین، ص ۱۰؛ رجال استرآبادی، ص ۴۹۴؛ روضات الجنات، ص ۵۴۲.

۲- فهرست منتجب الدین، ص ۷؛ امل الآمل، ص ۴۸۰.

سیدین رضی و مرتضی و شیخ طوسی و کراجکی و سلار و ابن براج و دیگران است. (۱) ابن عساکر درباره او نوشته است: عبدالرحمن بن احمد بن حسین، ابو محمد نیشابوری و اعظم، به دمشق پای گذاشت و از ابی الحسین بن منده روایت کرد و در آنجا از عبدالعزیز بن کنانی حدیث شنید. (۲) ابن حجر عسقلانی فصلی درباره او نگاشته که از قرار ذیل است: عبدالرحمن بن احمد بن حسین بن احمد بن ابراهیم بن فضل بن شجاع بن هاشم، ابو محمد خزاعی نیشابوری حافظ، از هناد نسفی و ابن المهتدی و ابن النقر سماع نمود و به شام و حجاز و خراسان مسافرت کرد و عمر بن ابراهیم زیدی و احمد بن عبدالوهاب صیرفی و دیگران از او روایت کرده اند. ابن سمعانی گوید که عدّه ای از مجالس املائی او را در ری مطالعه نمودم؛ از جمله مجلسی در خصوص اسلام ابوطالب بود. وی بر طریقه شیعه بود، ولی احادیث بسیاری می دانست و به احادیث اشتیاق وافر داشت. یحیی بن طی گوید که وی یکی از داناترین و بصیرترین مردم به حدیث و رجال حدیث بود. گویند در مجلس او بیش از سه هزار دوات بود. هر گاه به وی می گفتند که فلان حدیث در صحیحین است، وی می گفت: آری در مکسورین (طنزی است در مقابل صحیحین) چنین روایت شده است و نیز می گفت: به خدا سوگند که اگر مردم انصاف می دادند، جز چند حدیث اندک در آن دو کتاب، سالم نمی ماند. همچنین ابن طی باز گوید: هیچ حدیثی از احادیث را از او نمی پرسیدند،

۱- الذریعه، ج ۱۲، ص ۱۶۹ و ج ۱۵، ص ۳۷۵.

۲- تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۸۲۲.

ابو سعید محمد بن احمد بن حسین بن احمد نیشابوری

مگر آن که صحیح آن را از سقیم آن باز می‌شناخت و پیوسته می‌گفت: صد هزار حدیث از حفظ دارم. و نیز می‌گفت: اگر من اقتداری داشتم، پنجاه حدیث که مردم بدان عمل می‌نمایند، ولی اصلی ندارند و صحیح نیستند، حذف می‌کردم. (۱) ابو سعید محمد بن احمد بن حسین بن احمد نیشابوری او جدّ ابوالفتوح و برادر مفید نیشابوری است. منتجب الدین رازی درباره او نوشته است: شیخ مفید ابو سعید محمد بن احمد بن حسین نیشابوری ثقه و حافظ است. او دارای تألیفاتی از جمله الروضه الزهراء فی تفسیر فاطمه الزهراء، الفرق بین المقامین، تشبیه علیّ بذی القرنین، الاربعین عن الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین، منی الطالب فی ایمان ابی طالب و المولی است. ما را از این کتب، استاد ما جمال الدین ابوالفتوح رازی نواده او، از پدرش، از صاحب ترجمه آگاه ساخت. (۲) ابن شهر آشوب در ترجمه حال او گوید: ابو سعید محمد بن احمد نیشابوری از مؤلفات او کتاب های التفهیم فی بیان التقسیم، الرساله الواضحه فی بطلان دعوی الناصحه و کتاب مالابد من معرفته است. (۳) نیز خود ابوالفتوح رازی در هنگام تفسیر آیه «يَمْرُؤِمُ اِنَّ اللّٰهَ اَصْطَفٰلِكَ وَطَهَّرَكَ وَاَصْطَفٰلِكَ عَلٰى نِسَاءِ الْعٰلَمِيْنَ» (۴) از او و کتاب الروضه الزهراء یاد کرده است:

۱- لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۴ ۴۰۵.

۲- فهرست منتجب الدین، ص ۱۰ ۱۱.

۳- معالم العلماء، ص ۱۰۴.

۴- سوره آل عمران، آیه ۴۲.

علی بن محمد بن احمد خزاعی

و این دو خبر از کتابی نقل افتاد که جد من خواجه امام سعید ابو سعید جمع کرد، نام آن الروضه الزهراء فی مناقب فاطمه الزهراء. (۱) شیخ آقا بزرگ تهرانی او را معاصر شیخ طوسی دانسته، (۲) ولی سید هاشم بحرانی درباره او نوشته است: الشیخ المفید اَبی سعید محمد بن أحمد بن الحسين بن أحمد الخزاعی النیسابوری أخی المفید عبدالرحمان بن أحمد النیسابوری تلمیذ الطوسی و جدّ ابی الفتوح الرازی المفسر المعروف، المتغانی فی ترویج الحق و اذاعته، و نشر حقائق الدین و إعلاء کلمته. (۳) کتاب الاربعین عن الاربعین او در سال ۱۴۱۴ق، با تحقیق شیخ محمد باقر محمودی به چاپ رسیده؛ ولی محقق، کتاب را به برادرش یعنی ابی محمد عبدالرحمن بن احمد نسبت داده است که با نظر اصحاب تراجم و مؤلفات (۴) سازگار نیست. علی بن محمد بن احمد خزاعی وی پدر و استاد ابوالفتوح رازی است. از او به «استاد علماء الطائفه فی عصره» تعبیر شده، (۵) و دو کتاب دقایق الحقایق (۶) و مسائل المعدوم (۷) به وی نسبت داده شده است. و در مستدرک الوسائل به نقل از ریاض العلماء درباره او گفته شده که وی از أجله فضلا بوده است. (۸)

۱- روض الجنان، ج ۴، ص ۳۱۹.

۲- الذریعه، ج ۱۹، ص ۲۳.

۳- مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۳۹۲.

۴- الذریعه، ج ۱۶، ص ۱۷۷؛ کشف الحجب والاسرار، ص ۳۴؛ بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۰۴؛ مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۳۹۲.

۵- الذریعه، ج ۸، ص ۲۳۴.

۶- همان.

۷- همان، ج ۲۰، ص ۳۶۸.

۸- مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۴۸۸.

ص: ۳۵

فصل دوم: مهاجرت**اشاره**

فصل دوم: مهاجرت ابوالفتوح خزاعی یا ابوالفتوح رازی علت مهاجرت خاندان ابوالفتوح به ری

ص: ۳۶

..

ابوالفتوح خزاعی یا ابوالفتوح رازی

ابوالفتوح خزاعی یا ابوالفتوح رازیمشاهده شد که ابوالفتوح را خزاعی نیشابوری رازی می خوانند و از آنجا که نیاکان وی از قبیله بنی خزاعه بوده اند، لذا باید گفت که وی عرب نژاد بوده است . روشن نیست که اجداد ابوالفتوح در چه زمانی به ایران آمده اند، ولی مهاجرت آنها احتمالاً در سده های یکم و دوم هجری صورت گرفته است . این خاندان در نیشابور و سبزوار ساکن شده و مدت های مدیدی در آنجا زیسته اند؛ چنان که به نیشابوری و برخی از این خاندان به سبزواری نامبردار شده اند. اقامت طولانی آنها در ایران سبب شده که این تازی زبانان، فارسی زبان شده، بدین زبان گویش نمایند . مرحوم قزوینی در این باره می گوید: و مخفی نماند که از اولاد بدیل بن ورقاء خزاعی مذکور عدّه کثیری از خاندان های عربی الأصل که بعدها به طول اقامت در ایران و خلطه و آمیزش با ایرانیان به کلی ایرانی و زبانشان فارسی شد، در قدیم الایام از جزیره العرب به ایران مهاجرت کرده و در نقاط شمالی ایران در نواحی نیشابور و سبزوار و ری و غیره سکنا گزیده بوده اند و بسیاری از این خاندان ها به اسم «بدیلیان» (نسبت به حدّ اعلای ایشان بدیل بن روقاء مذکور) معروف بوده اند و سمعانی که در کتاب الانساب در نسبت «بدیلی»

و أبو الحسن بیهقی در تاریخ بیهق در ضمن تعداد خاندان های قدیم آن ناحیه اسامی جمعی از معاریف بدیلیان را به دست داده اند و مؤلف ما نحن فیہ، شیخ ابو الفتوح رازی و خاندان او، گرچه ایشان نیز از اولاد بدیل بن روقاء خزاعی بوده اند، ولی این شعبه از اولاد بدیل گویا به بدیلیان معروف نبوده اند؛ چه در هیچ یک از کتب رجال نسبت مزبور در حق وی یا یکی از اعضای خانواده او به نظر نرسید. (۱) ابوالفتوح، به صورت مکرر در اثنا و تضاعیف تفسیر، به زبان خود که فارسی بوده تصریح نموده است و می گوید فلان چیز را به زبان تازی چنان گویند و به زبان ما یعنی به زبان فارسی چنین می گویند. اکنون در تأیید این نظر شواهدی چند از تفسیر شیخ که اشارات صریحی در این باره دارند ذیلاً می آوریم تا در صحت نظر مزبور تردیدی نباشد. ۱. در تفسیر آیه: «وَلَكَيْتُمْ بِ؟ اِحْدِيهِ اِلَّا اَنْ تُعْمَضُوا فِيهِ» (۲) گوید: ... و در معنی آیه چند قول گفتند یکی آن که معنی آن است که چیزی به حقّ خدای صدقه ندهید که اگر به شما دهند، نستانی «الّٰی علی مسامحه و مساهله و اغماض العین» کنایه و عبارت باشد من المساهله و المسامحه و در زبان ما هم چنین آید که گویند: چشم بر هم نه، یعنی مسامحه کن و ... ۲. ذیل تفسیر آیه: «مَنْ كَانَ يَظُنُّ اَنْ لَّنْ يَنْصِرَهُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (۳) گوید: و محمّد جریر گفت: خدای تعالی رسول را فرمود که تو بر ایشان نفرین کن به مرگ، و وجه معتمد که کلام عرب و کنایه و استعاره ایشان لایق است

۱- خاتمه الطبع، ص ۶۱۷

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۷.

۳- سوره حج، آیه ۱۵.

آن است که گفتیم و عرف دلیل آن می‌کنند و در کلام ما همچنین چنان که شاعر گفت: شعر: خاموش باش خشک فرو پز و بمیر . ۳. ذیل تفسیر آیه: «وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ» (۱) گوید: و این عبارتی است و کنایتی از پشیمانی بر سبیل مبالغه عرب پشیمان را، گوید که سَقَطَ فِي يَدِهِ و اسقط فی یده. پنداری که آنچه مضرت او در آن است در دست او نهادند. چون بدانند که آنچه کرده بد بود، پشیمان شود. و این از جمله کنایات ملیح است و نیز در جای خجالت مستعمل باشد و به زبان ما نیز چون کسی پشیمان و خجل شود از کاری گوید: از دست در افتادم. که آن دیدم و بر حق ایشان هر دو بود هم پشیمانی و هم خجالت . ۴. ذیل تفسیر آیه: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِم رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا» (۲) گوید: و در عرب معروف است که چون کسی را کاری روان باشد گویند: الرِّيحُ لَهُ وَتَهَبَ لَهُ الرِّيحُ . و به زبان ما گویند: باد باد اوست ... ۵. ذیل تفسیر آیه: «يُرِيدُ أَنْ يَنْفَضَّ» (۳) می‌گوید: می‌خواست دیوار که بیفتد. این از مجازات قرآن است و این عبارت نیز به لغت ما آید، دیوار که بخواست افتاد یا بخواهد افتاد ... ۶. ذیل تفسیر آیه: «طَلَعَهَا كَأَنَّهَا رُءُوسُ الشَّيْطَانِ» (۴) گوید: ... اما تشبیه او به سرهای دیوان به آن که کس ندیده است و این تشبیهی باشد بی فایده. در او چند قول گفتند؛ یکی آن که قبح صورت شیطان در

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۹.

۲- سوره احزاب، آیه ۹.

۳- سوره کهف، آیه ۷۷.

۴- سوره صافات، آیه ۶۵.

علت مهاجرت خاندان ابوالفتوح به ری

دل‌ها مقرر است و در نفس‌ها مصور تا عرب و عجم چیزی را که زشت باشد به آن تشبیه کنند و به زبان ما شخص را که زشت دارند، گویند: سر او چون سر دیوان است و هر متنگری را ... این نوع تعبیرات از ابوالفتوح تصریحات و تأییدات قطعی است بر این که وی فارسی الاصل و رازی الاصل بوده، ولی نسب و نژاد عرب داشته است. آن گونه که پیداست جد دوم ابوالفتوح در ری وطن داشته و شاید دلیل سکونت او پیدایش زمینه‌های مناسب و جاذبه‌های علمی در ری بوده باشد. ناگفته عیان است که علمای اسلام همواره در پی کسب علم و حدیث آموزی بوده، هر کجا عالمی را یافته، به خدمتش شتافته و به درک محضرش پرداخته‌اند. خاندان دانشمند و دانش دوست ابوالفتوح نیز پیرو همین روش بوده و آن گونه که در معرفی ایشان نقل شد، برخی از آنها به شهرهای دیگر مسافرت نموده و به سماع حدیث پرداخته‌اند. عمده‌ترین دلیل سکونت این خاندان را که صاحب روضات الجنات درباره آنها گفته است که این مردم و خاندان صالحش از خانواده‌های بزرگ عرب بوده و در دیار عجم ساکن شده‌اند (۱) باید تحولات سیاسی دانست.

علت مهاجرت خاندان ابوالفتوح به ری در قرن چهارم هجری، در پهنه سرزمین‌های اسلامی، دولتی ظهور کرد که در تاریخ شیعه، بویژه ایران اهمیت بسیاری دارد و آن حکومت «آل بویه» است. آل بویه در قرن چهارم چنان قدرتی قوی در صحنه دنیای اسلام شدند که نفوذ آنان تا مرکز خلافت عباسی گسترش یافت؛ به طوری که در دوران حکمرانی این سلسله

۱- روضات الجنات، ج ۲، ص ۳۱۵.

از خلافت عباسی چیزی جز نام و عنوان باقی نمانده بود. پایه گذاران حکومت بویه‌یان سه برادر به نام‌های علی، حسن و احمد بودند. آنها به همراه یکدیگر به مرداوینج دیلمی پیوستند و به خدمت او درآمدند؛ لیکن پس از چندی با او و جانشینان او مخالفت کردند و خود حکومتی مستقل تشکیل دادند و از طرف خلیفه عباسی، به ترتیب، لقب‌های عماد الدوله، رکن الدوله و معز الدوله به آنان اعطا شد. سرزمین‌های تحت حاکمیت آل بویه به سه بخش تقسیم می‌شود و حکومت هر بخش به یکی از سه برادر تعلق داشت. از زمره این مناطق بخشی از ایران بود که حاکمیت آن به حسن رکن الدوله اختصاص داشت. آل بویه گرایش‌های شدید شیعی داشتند و همین امر باعث نفوذ و قدرت یافتن تشیع در بخش بزرگی از جهان اسلام آن روز شد. ایران، در آن دوران جزئی از سرزمین تحت حکومت خلاف عباسی بود و دو سلسله قدرتمند و وابسته به خلافت عباسی در ایران وجود داشت؛ سامانیان و آل بویه. سرانجام سامانیان با آل بویه، پس از جنگ‌هایی، به توافق رسیدند و سامانیان حکومت آل بویه را بر بخشی از ایران پذیرفتند؛ توافقی که از توازن قوای آن دو سرچشمه می‌گرفت و نقش خلیفه عباسی در این میان تنها تأیید این توافق بود. هنگامی که رکن الدوله بر ایران دست یافت، اوضاع ایران بدین گونه بود. پس از وفات برادران رکن الدوله (عماد الدوله در سال ۳۲۸ هجری و معز الدوله در سال ۳۵۶ هجری) او بزرگ‌خاندان بویه بود و قدرت و حکومتش بالا گرفت. در آن زمان بیش از پیش بر اهمیت «ری» که مرکز حکومت او بود اضافه شد. وی در سال ۳۶۶ هجری از دنیا رفت و در ری دفن گردید. پس از رکن الدوله، فرزندش مؤید الدوله و پس از وی، برادرش فخر الدوله به سعی صاحب بن عبّاد شیعی، حکومت آل بویه را در ایران به دست گرفت.

ص: ۴۲

ری در دوران حکومت آل بویه در ایران مرکز سیاسی و فرهنگی آنان بود و این امر باعث رونق دانش و ادب در این شهر شد و دانشمندان و ادبا و شعرای بسیاری را به جهان اسلام تحویل داد. صاحب بن عتیاد دانشمندی فرزانه بود و به علم و ادب علاقه بسیاری داشت و به دانشمندان و ادبا توجه بسیاری نشان می‌داد؛ به گونه‌ای که بسیاری از دانشمندان و شعرا از مناطق دیگر جهان با وی مکاتبه داشتند و برخی از آنان به ری دعوت شدند. یکی از عالمانی که به ری دعوت شد، شیخ صدوق (۳۱۱ ۳۸۱) بود. او به دعوت صاحب بن عباد به ری رفت و در آنجا اقامت کرد. او چند کتاب، از جمله التوحید و عیون الأخبار الرضا علیه السلام را در این ایام و برای صاحب بن عتیاد نوشت و به او هدیه کرد. وی به تأسیس حوزه علمی در ری پرداخت و خود به تدریس فقه و حدیث مشغول شد. بنای حوزه علمی در ری به دست شیخ صدوق بعدها زمینه حضور عالمانی دیگر را در ری فراهم آورد که از جمله ایشان ابوبکر أحمد بن حسین خزاعی نیشابوری است. دیدیم که منتجب الدین در معرفی وی نوشته بود: شیخ ثقه ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری متوطن در ری ... با ورود وی به ری این خاندان در ری ماندگار شده و ابوالفتوح رازی در همین شهر به دنیا آمده و در آن بالید.

ص: ۴۳

فصل سوم: شخصیت**اشاره**

فصل سوم: شخصیت تحصیلات، اساتید و مشایخ ابوالفتوح رازی در کلام دانشوران

ص: ۴۴

..

تخصیلات، اساتید و مشایخ

تخصیلات، اساتید و مشایخ حال که با خاندان ابوالفتوح آشنا شده و از علت مهاجرت ایشان به ری آگاهی یافته و زمان تقریبی ولادت او را دانسته شد، باید به نحوه شکل گیری شخصیت او که همانا بسان سیر دانش آموزی اوست پرداخته، اساتید و مشایخ او را باز شناسیم. اسامی مشایخ ابوالفتوح رازی به شرح ذیل است: (۱) ۱. شیخ ابوالوفاء، عبد الجبار بن عبد الله بن علی مقری رازی، ۲. شیخ ابو علی، حسین بن محمد، فرزند شیخ طوسی، ۳. پدر ابوالفتوح، شیخ علی بن محمد، ۴. عموی پدرش، ابو محمد عبد الرحمان بن احمد، ۵. قاضی عماد الدین، ابو محمد حسن بن محمد بن احمد استر آبادی، ۶. جار الله، ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری. آن گونه که در پی می آید، شاگردی ابو علی طوسی مستلزم مهاجرت او به نجف اشرف بوده است و لذا باید گفت که ابو الفتوح رازی مدتی در نجف اشرف به شاگردی آن بزرگوار پرداخته و از مجلس درس وی بهره وری کرده است. یکی دیگر از اساتید وی جار الله زمخشری است. با این که ورود زمخشری به ری در جایی به ثبت نرسیده، ممکن است ابوالفتوح در جایی دیگر که محل

۱- روح الجنان و روح الجنان (به تصحیح ابوالحسن شعرانی)، ج ۱، ص ۸ و ۹.

شیخ ابوالوفاء عبد الجبار بن عبد الله بن علی مقرئ زاری

استقرار زمخشری بوده محضر او را درک کرده است. البته بعید هم به نظر نمی‌رسد که چون ری در طول مسیر زمخشری قرار گرفته بوده، او چندی را هم در ری سپری نموده باشد و در آن ایام مجلس درسی دایر کرده باشد. اینک به طور گذرا از زندگی هر یک از مشایخ ابوالفتوح سخن به میان آید. شیخ ابوالوفاء عبد الجبار بن عبد الله بن علی مقرئ زاری وی در عهد سلاجقه، فقیه شیعه در ری بود و از شیخ طوسی روایت نموده است. او در ری مدرسه‌ای بزرگ داشت که در زمان ملکشاه و برکیارق برای شیعیان احداث گردیده بود (۱). در این مدرسه چهار صد تن از فقیهان و متکلمان و متعلمان از بلاد مختلف جهان از محضرش استفاده می‌جستند. (۲) شیخ منتجب الدین درباره او نوشته است: شیخ مفید عبد الجبار بن عبد الله بن علی مقرئ زاری فقیه شیعه در ری بود. در زمان او تمامی دانش آموزان بزرگ و دانشمند از محضرش استفاده کرده‌اند. او تمامی نوشته‌جات شیخ ابو جعفر طوسی را بر وی قرائت کرد و نیز از محضر سلار و ابن براج استفاده کرد و کتبی در فقه به فارسی و عربی نگاشت. (۳) شعرانی درباره او می‌گوید: سلسله اجازات از شیخ طوسی غالباً به او منتهی می‌شود... و در سال ۴۵۵ از شیخ طوسی اجازه روایت کتاب التبیان گرفت و در سال ۵۰۳ در ری حیات داشت. (۴)

۱- ری باستان، ج ۱، ص ۵۳۶

۲- النقص، ص ۴۷ و ص ۱۸۲

۳- فهرست منتخب الدین، ص ۱۰۸؛ أمل الأمل، قسم ثانی، ص ۴۷۹

۴- تفسیر ابوالفتوح زاری، ج ۱، ص ۸.

شیخ ابو علی حسن بن محمد طوسی**شیخ علی بن محمد بن احمد بن حسین نیشابوری رازی****ابو محمد عبد الرحمن بن احمد نیشابوری****قاضی عماد الدین ابو محمد بن حسن بن محمد احمد استر آبادی**

شیخ ابو علی حسن بن محمد طوسی او فرزند شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه است که او را مفید ثانی می گفتند . و در مستدرک گوید : در کتاب بشاره المصطفی معلوم می گردد که او در سال ۵۱۵ زنده بوده و در لسان المیزان گوید : ابو علی در حدود سال پانصد از دنیا رفت . و چون ابو علی سفر به ملک ایران نکرده است، بلکه در زمان پدرش در بغداد بود و پس از آن به نجف اشرف منتقل شدند، باید شیخ ابو الفتوح در عراق خدمت او رسیده و اجازه گرفته باشد. (۱) شیخ علی بن محمد بن احمد بن حسین نیشابوری رازی یکی دیگر از مشایخ ابو الفتوح رازی پدر اوست که پیش تر درباره او مطالبی آورده شد . باید گفت که هر جا مؤلف از جدش محمد بن احمد روایت کرده، به توسط والد خود بوده است . چنان به نظر می رسد که جد مؤلف پیش از آن که او در خور اجازه و اخذ حدیث باشد، از دنیا رفته است . ابو محمد عبد الرحمن بن احمد نیشابوری درباره او که عموی پدر ابو الفتوح است نیز پیش تر سخن به میان آمد و اساتید و تألیفات او مورد اشاره قرار گرفت . قاضی عماد الدین ابو محمد بن حسن بن محمد احمد استر آبادی در ری قاضی بوده است . او در معرفی خود می گوید : أنا قاضی القضاة عماد الدین . (۲) وی از فقهای حنفی بوده است و علاوه بر این که از مشایخ ابو الفتوح بوده، از

۱- همان، ص ۹.

۲- الأربعون حدیثا، ص ۶۱.

جار الله ابو القاسم محمود بن عمر حنفی مقلی زمخشری

ابوالفتوح رازی در کلام دانشوران

مشایخ شاگردانش منتجب الدین رازی و ابن شهر آشوب هم بوده است. ابن شهر آشوب در معالم العلماء و در ضمن ترجمه نجم الدین جعفر بن نما روایت ابو الفتوح را از قاضی مذکور از احمد بن علی بن قدامه (م ۴۸۶ق) از سید مرتضی رحمهم الله نقل کرده است. جار الله ابو القاسم محمود بن عمر حنفی مقلی زمخشری محمود بن محمد بن عمر، ملقب به جار الله و مکنایه به ابو القاسم، مولدش در زمخشر خوارزم به سال ۴۶۷ هجری بود. او فنون ادب را از ابو نصر اصفهانی و ابو منصور خاری و علی بن مظفر نیشابوری و دیگران فرا گرفت. مدتی به کربلا رفت و چندی مجاورت کعبه گزید و از آن روی اورالقب جارالله دادند. وفات وی به جرجانیه خوارزم در سال ۵۳۸ هجری بود. تفسیر کشاف و اساس البلاغه و ربیع الابرار از اوست. او در اول معتزلی بود و در آخر عمر به مذهب تشیع گرایید. (۱) ابوالفتوح در چند جای تفسیر خود از جمله در تفسیر آیه «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا» در سوره یس گوید: شیخ ما ابو القاسم محمود عمر زمخشری گفت ... چنان که پیش تر گفته شد، معلوم نیست که آیا زمخشری به ری رفته و یا ابوالفتوح به بخارا رفته، ولی شاگردی او نزد زمخشری بی شبهه است. ابوالفتوح رازی در کلام دانشوران دانشوران بسیاری به ستایش ابوالفتوح پرداخته و خود و آثار وی را ستوده اند. آنچه آنان در کلام خود آورده اند، تنها فرازهایی کوتاه است که در عین کوتاهی بر جلالت قدر وی و نقاست آثارش دلالت دارند.

۱- لغت نامه دهخدا، ج ۸، ص ۱۱۳۷۷.

کهن ترین کلمات از آن دو شاگرد مبرز او شیخ منتجب الدین رازی (م بعد از ۵۸۵ ق) و این شهر آشوب مازندرانی (م ۵۸۸ ق) است. منتجب الدین درباره او گفته است: شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد خزاعی رازی عالم و واعظ و مفسر و متدین او را تصانیفی است از آن جمله تفسیر موسوم به روض الجنان [و روح الجنان] فی تفسیر القرآن در بیست مجلد و روح الاحباب و روح الالباب فی شرح الشهاب هر دو کتاب مزبور را من بر مؤلف آنها قرائت نموده ام. (۱) ابن شهر آشوب نیز گوید: استاد من ابوالفتوح بن علی رازی از تألیفات اوست: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن که به زبان فارسی ولی عجیب (یعنی خوش آیند و مطبوع) است. (۲) همو در کتاب دیگر، ضمن بیان مشایخ خود، از ابوالفتوح رازی نام می برد و در انتهای همان فصل می گوید: ابوالفتوح روایت روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن را به من اجازه داده است. (۳) مؤلف کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، شیخ نصیر الدین عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی که از هم عصران شیخ بوده، در معرفی بزرگان مذهب جعفری و رد اظهار صاحب کتاب بعض فضائح الروافض در باره شیخ چنین می نویسد: مگر به سمع این قایل نرسیده که مرتضی اعلم الهدی را رضی الله عنه چهار صد

۱- فهرست منتجب الدین، به نقل از بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۵.

۲- معالم العلماء، ص ۱۲۸.

۳- مناقب، ج ۱، ص ۹.

ص: ۵۰

شاگرد فاضل متبحر بوده است دون از دیگران و خواجه ابو جعفر نیشابوری و قاضی ابو علی الطوسی و رشید علی زیرک القمی، و خواجه امام ابو الفتوح عالم که مصنف بیست مجلد است در تفسیر قرآن و مؤلف کتاب شرح الشهاب النبوی است که همه طوائف اسلام بخواندن و نوشتن آن راغبند و غیر اینان از متقدمان و متأخران که به ذکر همه، کتاب مطول شود. (۱) و نیز در صفحه ای دیگر ضمن این که از مفسران نام می برد چنین اشاره می کند: والشیخ ابو علی الطبرسی صاحب التفسیر بالعربیه و خواجه امام ابو الفتوح الرازی که بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علماء همه طوایف طالب و راغبند آن را. (۲) همچنین در ضمن معرفی مفسران (۳) و جاهای دیگر، به مناسبت، از شیخ ابو الفتوح عالم رازی سخن به میان آمده است. (۴) حمد الله مستوفی نیز در ضمن فصلی درباره ری از وی یاد کرده است: و در ری اهل بیت بسیار مدفون اند و از اکابر و اولیاء آسوده اند؛ چون ابراهیم خواص و کسایی از قراء سبعة و محمد بن حسن فقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و جوانمرد قصاب. (۵) ملا احمد اردبیلی (م ۹۹۳ق) نیز در کتاب خود به از ابو الفتوح نام برده است: ابن حمزه علیه الرحمه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادی الی النجاه من جمیع المهلکات هر دو می گوید که در شهر ری

۱- النقض، ص ۵۱ و ۵۲.

۲- همان، ص ۱۹۲.

۳- همان، ص ۲۸۲.

۴- همان، ص ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۱۹ و ۵۶۵.

۵- نزهة القلوب، ص ۵۴.

حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی [صاحب] تفسیر به رحمت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امامزاده واجب‌التعظیم امامزاده عبد‌العظیم حسنی رحمه‌الله‌مدفون گشت. پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن، گذارم به اصفهان و محلّت چُتبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد، دیدم که آن قدر از مردم آن دیار به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بناء که جدّ شیخ ابو نعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ و صوفیه بوده اند می رفتند که شیعه شهرری و نواحیش هزار یک آن به زیارت امامزاده عبد‌العظیم نمی رفتند. و مؤلف این کتاب و محتاج به مغفرت حضرت رب الارباب، احمد اردبیلی گوید که مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند؛ اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه به قدر قوّتی گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبّتی به شاه مردان ندارند. (۱) قاضی نور الله شوشتی (م ۱۰۱۹ق) فصلی از کتاب مجالس المؤمنین خود را به شرح حال ابوالفتوح اختصاص داده و در آن می گوید: قدوه المفسّرین الشّیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن [محمد بن] احمد الخُزاعی الرازی رحمهم الله از اعلام علمای تفسیر و کلام و عظیمای ادباری آنام

است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بُدیل بن ورقاء الخزاعی که از کبار صحابه و اکابر خُزاعه بوده و سابقاً در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خُزاعه خصوصاً عبد الله و محمد و عبد الرحمن پسران بُدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور گشته، و جدّ او خواجه امام ابو سعید که مصنّف کتاب موسوم به روضه الزهراء فی مناقب الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عمّ او شیخ فاضل ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمهم الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله، مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان ائیم و تعسّفات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همگنان مخفی نیست. و از تفسیر فارسی او ظاهر می شود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشف به او رسیده، اما کشف به نظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در رشاقّت تحریر و عدوبت تقریر و دقّت نظر بی نظیر است. فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهم انتحال، بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده، در مطاوی این مجالس پر نور شطری از روایات و لطائف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی به آن اشاره نموده، اما تا غایت به نظر مطالعه فقیر نرسیده (۱) [است]. و شیخ عبد الجلیل رازی، در بعضی از مصنّفات خود، ذکر شیخ ابوالفتوح

۱- نسخه ای از تفسیر روض الجنان که ناتمام است به وسیله قاضی نورالله شوشتری مقابله گردیده که در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می شود.

نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن، و در موضعی دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی بیست مجلد تفسیر قرآن تفسیر اوست که ائمه و علمای همه طوائف طالب و راغب اند آن را و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود، زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام به قدر سی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز سازند. پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود. وَفَقْنَا اللَّهَ لِتَحْصِيلِهِ وَالِاسْتِفَادَةِ مِنْهُ بِمَنْنِهِ وَجُودِهِ. از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است. وَاللَّهِ تَعَالِيهِ اَعْلَمُ. مرحوم قزوینی دو اشتباه قاضی نور الله در این متن را متذکر شده، می گوید: و مخفی نماند که صاحب مجالس المؤمنین را در ترجمه حال مزبور دو فقره مختصر اشتباهی دست داده است: یکی آن که مستبعد شمرده که تفسیر فارسی صاحب ترجمه بیست مجلد باشد و توهم کرده که اکثر مجلدات آن بیست جلد شاید از تفسیر عربی او بوده است، و حال آن که شیخ منتجب الدین رازی که از تلامذه بلا واسطه مؤلف است در کتاب فهرست واضحا تصریح کرده که «تفسیر او موسوم به روض الجنان [وروح الجنان] فی تفسیر القرآن بیست مجلد است و او آن تفسیر را نزد مؤلف آن خوانده است». و اگر چه او ذکر نکرده که این تفسیر موسوم به این اسم فارسی بوده است، ولی تلمیذ دیگر مؤلف، ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء تصریح کرده که «از مؤلفات صاحب ترجمه یکی روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن است و آن به زبان فارسی است، لکن خوش آیند است» و از مقایسه دو عبارت مزبور دو

ص: ۵۴

تلمیذ مؤلف با یکدیگر که هر یکی مکمل دیگری است ابداء مجال شکی و شبهه ای باقی نمی ماند که بیست مجلد، عدد همین تفسیر فارسی فعلی او بوده است نه تفسیر عربی او که هیچ کس تا کنون بوجه من الوجوه اثری و نشانی از آن ندیده و ظاهراً، گرچه در دیباچه تفسیر خود وعده تألیف آن را داده، هیچ وقت از عالم قوه به حیز فعل نیامده بوده است. (۱) مرحوم ابو الفتوح رازی، خود درباره دلیل فارسی بودن تفسیر سخنی در مقدمه آن گفته که در فصل آتی، به هنگام معرفی تفسیر، ذکر خواهد شد و در اینجا نیازی به نقل آن نیست. اشتباه دیگر صاحب مجالس مربوط به محل دفن ابو الفتوح است که در فصل وفات بدان پرداخته می شود. میرزا عبد الله افندی درباره ابو الفتوح رازی نوشته است: ابو الفتوح، عالمی فقیه و مفسری کامل، پیشوای مفسران و ترجمان کلام الله، و معروف به شیخ ابو الفتوح رازی، مؤلف تفسیر فارسی بزرگ و مشهور است. ابو الفتوح از جمله علمای امامیه و از نامداران ایشان است. و در اصل از مدم نیشابور بوده و نیاکان او از نیشابور به شهر ری عزیمت کرده اند و در آن جا اقامت گزیدند ... در یکی از مواضع در مدح ابو الفتوح چنین دیدم: «الشیخ الامام السعید جمال الدین قطب الاسلام فخر العلماء شرف الدوله شمس الشریعه مفتی الشیعه ابو الفتوح...».

ص: ۵۵

یکی از شاگردان شیخ علی کرکی، در رساله ای که به منظور اسامی مشایخ شیعه تألیف کرده بود، می نویسد: «شیخ فقیه ابوالفتوح رازی یکی از پیشوایان به نام و از مشایخ شیعه است». مؤلف گوید: ابوالفتوح و فرزندش، شیخ تاج الدین محمد، و پدرش علی و جدش محمد، و جدّ اعلایش ابوبکر احمد و عموی اعلایش شیخ عبد الرحمن ابن شیخ ابوبکر احمد همگی از مشاهیر دانشوران بوده اند و از سلسله دانشوران به نام شیعه اند، و هر یک تألیفات پسندیده و تصنیفات ارزنده ای دارند... ابوالفتوح تمایلی به تصوف داشت؛ به طوری که از تفسیر پارسی اش و شرح شهاب به دست می آید، گفتاری از ارباب تصوف در آنها ایراد کرده است. ابوالفتوح از مراتب علما کمال بهره وری را داشت و از فضیلت بسیار برخوردار بود. و از علما و مشایخ حدیث، روایاتی بسیار نقل می کرد و از همگی فضیلت ها با اطلاع بود. (۱) ابوالفتوح در برخی از علوم متداول زمان خود استاد بود و تفسیر او بیانگر متجردی در نحو، قرائات، حدیث، فقه، اصول فقه و تاریخ است. منتجب الدین رازی، با تعبیر «الامام السعید ترجمان کلام الله تعالی» یاد کرده است (۲) و گفته که او عالم، واعظ و مفسری دین بوده است. (۳) در کتاب جنّه النعمیم فی احوال عبد العظیم از حاجی ملا باقر واعظ طهرانی ابن ملا محمد اسمعیل کجوری، پس از ذکر ترجمه احوال شیخ ابوالفتوح که تماماً منقول از کتاب حدیقه الشیعه و مجالس المؤمنین است درباره مدفن شیخ چنین نقل

۱- ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۰ ۱۷۳.

۲- فهرست، ص ۳.

۳- همان، ص ۴۵.

کرده است: دوم کسی که از علما در ری مدفون است و بر مزار وی نهایت افتخار باید نمود، شیخ ابو الفتوح، صاحب لاصل الاصل، قدوه المفسرین من اهل التنزیل والتأویل، حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی است... و وی از کبار حضرت ولایت مآب بوده. (۱) در کتاب نقد الرجال علامه آقا میر مصطفی تفرشی که در سال ۱۰۱۵ق، تألیف شده آمده است: الحسین بن علی بن محمد الخزاعی الرازی جمال الدین ابو الفتوح الرازی عالم فاضل دین ثقه عین واعظ مفسر له تصانیف منها التفسیر المسمی بروض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن عشرين مجلده. (۲) میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی در احوال حسین بن علی بن محمد می نویسد: حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی نیشابوری رازی، شیخ ابن شهر آشوب و شیخ منتخب الدین است و صاحب تألیفات است؛ مانند تفسیر روض الجنان در بیست مجلد و فارسی است و فاضل تحریر مسلم است و فخر الدین رازی نیشابوری از مطالب او را دزدیده و در تفسیرش نوشته است و او معاصر با صاحب کشاف بوده... (۳) در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال ابو علی محمد بن اسمعیل، آمده است: الحسین بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی نیشابوری مضی فی جده احمد بن الحسین بن احمد ما یدل علی جلالته [تعق]، اقول من ذلك عن [عه]،

۱- جنة النعیم، ج ۴، ص ۲۸۲.

۲- نقد الرجال، ص ۱۰۸.

۳- قصص العلماء، ص ۳۲۸.

ص: ۵۷

وفیه ایضا الشیخ الامام جمال الدین ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی عالم واعظ مفسر دین له تصانیف منها التفسیر المسمی بروض الجنان وروح الجنان فی تفسیر القرآن عشرون مجلدا وروح الاحباب وروح الالباب فی شرح الشهاب قرأتها علیه ویأتی فی الکنی عن [ب] ایضا . (۱) کیدری از وی با تعبیر «الشیخ الامام (۲)» یاد کرده است. همچنین بر روی نسخه ای از کتاب تفسیرش، او را چنین خوانده اند: الشیخ الأجل الاوحد الامام العالم الرئيس جمال المله والدين قطب الإسلام والمسلمين شرف الأئمة فخر العلماء مفتی الطائفة سلطان المفسرين ترجمان کلام الله المبین. (۳) خوانساری نوشته است: ... کان یرحمه الله من أعدام علماء الفقه والكلام أعظم الأدباء المهرة الأعدام، وأفاحم یلغ الناقلين لأحادیث الإسلام. صاعدا علیا ذروه سنام للإصالة والنجابه اللتين قل ما یتفق مثلهما فی بیت لیس هو من أهل البیت علیهم السلام وذلك لأنه کان من جملة أحفاد البیدیل بن ورقاد الخزاعی الصحابی الجلیل المشهور، وبنوا خزاعه كانوا من شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله ومحیبههم الأصفیاء عن القدیم. (۴) میرزا حسین نوری در خاتمه المستدرک صفحاتی را به شرح حال او اختصاص داده و در آن از وی این گونه یاد می کند: الشیخ الإمام السعید، قدوه المفسرين، ترجمان کلام الله، جمال الدین أبو

۱- منتهی المقال، ص ۱۱۲ ۱۱۳ .

۲- حدائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۲۳۳ .

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۰ .

۴- روضات الجنات، ج ۲، ص ۳۱۴ .

الفتوح الحسین بن علی بن محمّد بن أحمد الخزاعی الرازی النیسابوری، الفاضل العالم، الفقیه المفسّر، ادیب العارف، الکامل الیبلغ المعروف بأبی الفتوح الرازی ... (۱) شیخ عباس قمی، از شاگردان صاحب مستدرک نیز می نویسد: لقب او جمال الدین، نام و نسب او حسین بن علی بن محمّد بن أحمد خزاعی بود. وی بزرگ، امام با سعادت و پیشوای مفسران، ترجمان کلام الله مجید و صاحب روض الجنان در تفسیر قرآن است، همان تفسیری که حاوی هر چیز است که جان ها به آن اشتها دارند و چشم ها از آن لذت می برند و شخص فقیه، مفسر، مورخ واعظ و غیر هم از آن برخوردار می شوند. خدای این مرد را رحمت کند که از جلیل ترین خاندان های علم به شمار می رفت. حسب و نسبش چنان که در تفسیر خود تصریح کرده به نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی منتهی می شود. جد وی که محمّد بن احمد باشد جدش که احمد باشد عموی پدرش عبد الرحمان که به مفید ثانی مشهور بود پسرش که محمّد بن حسین بود و پسر خواهرش که احمد بن محمّد بود، همگی از علما و فضلا محسوب می شدند. این مرد را خدای بیامرزد که معدن و اصل و ریشه علم بوده، آری: شَرَفَ تَتَابَعِ كَابِرٍ عَنْ كَابِرِ كَالرُّمَحِ اثْبُوبَا عَلِيٍّ اثْبُوبٍ يَعْنِي شِرَافَتِي كِه پي در پی از بزرگی به بزرگی برسد، مثل نیزه ای است که پیوند و بند [های آن به یک دیگر] متصل باشد.

من تاریخ وفات او را نمی دانم، جز این که وی از استاد‌های ابن شهر آشوب بود که در سنه ۵۸۸ق، وفات یافت. قبر ابوالفتوح در شهر ری در صحن امام زاده حمزه فرزند موسی بن جعفر در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیهم السلام است ابوالفتوح رازی از شیخ ابو علی طوسی و شیخ ابو الوفاء عبد الجبار رازی، از شیخ طوسی و از والد خود، از پدرش، از شیخ و سید رضوان الله علیهم و غیر هم، از استاد‌های خود روایت نقل می کند. (۱) میرزا محمد علی مدرس در ریحانه الادب نوشته است: ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد نیشابوری الاصل، رازی التوطن و الشهره، خزاعی القبيله، ابوالفتوح الکنیه، از اعظم علمای ثانی امامیه اواسط قرن ششم هجرت می باشد. با زمخشری و فضل بن حسن طبرسی (صاحب مجمع البیان) و نظایر ایشان معاصر، عالمی است عامل، متکلم کامل، فقیه و ادیب فاضل، واعظ مفسر مشهور... جامع فضیلت و شرافت نسب، به قبیله بنی خزاعه منتسب، از اولاد عبد الله بن بدیل بن ورقاد الخزاعی صحابی که جلالتش آفتابی و تشیع بنی خزاعه و محبت ایشان نسبت به خانواده عصمت از قدمی الایام معروف. و معاویه فی می گفت است که محبت قبیله خزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر زانشان قادر می بودند، با ما می جنگیدند تا چه رسد به مردان ایشان... پسر و خواهرزاده و پدر و جد پدر شیخ نیز از اکابر علما و مؤلفین شیعه و خانواده اش از بزرگ ترین خانواده های عرب هستند که در دیار عجم توطن کرده اند. (۲)

۱- هدیه الاحباب فی ذکر المعروفین بالکنی واللقاب، ج ۱، ص ۲۴۰ ۲۴۱.

۲- ریحانه الأدب، ج ۷، ص ۲۲۶ ۲۲۷.

مرحوم ملک الشعراى بهار نیز درباره وی گفته است: هو الشيخ الامام جمال الدين ابوالفتوح الحسين بن على بن محمد بن احمد بن الحسين بن احمد الرازى از علمای تفسیر و کلام و اعظام فضلاى ناقل احادیث و از نویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجرى است. شیخ ابوالفتوح مؤلفاتی دارد و مهم تر از همه تفسیر قرآن موسوم به روض الجنان و روح الجنان است به زبان فارسی که در پنج مجلد در تهران به طبع رسیده است. تاریخ ولادت و وفات شیخ ابوالفتوح معلوم نیست و آنچه محقق است، تألیف این کتاب در اواسط قران ششم هجرى صورت پذیرفت، یعنی قبل از ۵۱۰ و بعد از ۵۵۶ نبوده است.... (۱) ابوالفتوح خود در ری به وعظ و تذکیر برای شیعیان اشتغال داشت. (۲) همچنین سعید نفیس می نویسد: ابوالفتوح از دانشمندان بزرگ شیعه ساکن ری بوده ... نوزده اش در نیشابور و بیهق و ری سکونت داشتند، و خود در ری از واعظان معروف بود. (۳) دکتر عسگری حقوقی اردبیلی مؤلف کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی درباره او عقیده دارد: الشيخ جمال الدين ابوالفتوح الحسين بن على بن محمد بن احمد بن الحسين بن احمد الخزاعى الرازى از مشاهیر علمای شیعه در قرن ششم هجرى در شهر ری بوده، شهرت و ظهور عنوان علمى او در ری [بوده] و در تفسیر و وعظ و تذکیر تخصص و تبخر داشته و تا اندازه ای به تصرف و عرفان نیز متمایل بوده است ...

۱- سبک شناسی، ج ۲، ص ۳۹۱.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۶۴.

۳- تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۲۶.

خاندان ابوالفتوح رازی در شهر ری از خاندان های علم و دانش و فضیلت و تقوا بوده و همگی در این شهر اقامت داشته اند. علمای این خاندان، هر کدام از عصر خود از پیشوایان و مروجین و متعصبین مذهب حقه جعفریه، مصدر خدمات علمی و فقهی بزرگ بوده اند ... همگی از داناترین و بصیرترین مردم به حدیث و رجال در گیر علوم بوده اند و در محضر درس بعضی از آنها بیش از سه هزار نفر حاضر می شده اند. آنان مؤلفات متعددی در علوم دارند و غالباً به شغل و حرفه تدریس و وعظ و تذکیر اشتغال داشته بودند. ابوالفتوح را می توان به عنوان یک فقیه و محدث، یک واعظ و مذکر، یک دانشمند شهیر، یک مفسر، و بالاخره، استاد نثر پارسی دری و یکی از اعدام ادبیات زبان ملی ایران نام برد. آثار علمی و ادبی او به زبان پارسی باید مورد توجه ما و تحقیق قرار گیرد تا به مقام شامخ وی در این زبان پی برد. دریغا که این نابغه علم و ادب آن چنان که شایسته و سزاوار بوده، در تاریخ معارف و ادب ایران معرفی نشده و حالات و جزئیات زندگانی وی تا به امروز مجهول مانده است و، جز یکی از معاصران و دو تن از شاگردان وی، کسی از اصحاب کتب رجال و تواریخ قدیمه یادی از شیخ نکرده اند و آن سه نیز یکی عبد الجلیل رازی قزوینی که به طور ضمنی و در تصاعیف کتاب خویش موسوم به النقص به بعضی خصوصیات حیات ابوالفتوح اشاره نموده است. دیگری شیخ منتجب الدین ابوالحسن علی بن عبید الله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی (متوفای بعد از ۵۸۵ هجری) و صاحب فهرست معروف است. سوم رشید الدین ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، مشهور

به ابن شهر آشوب (م ۵۸۸ق) و صاحب کتاب معالم العلماء است. دو نفر اخیر الذکر که از شاگردان شیخ و معاصر با وی بوده اند شرح حال استاد را از نظر فقه و حدیث مورد توجه قرار داده اند؛ به این معنا که مقام وی در حدیث و فقه و تفسیر و در روایت حدیث و این که از چه کسانی روایت کرده، در تألیفات تلامذه شیخ مذکور است و بیشتر از این چیزی نوشته اند تا به استناد آن بتوان از تاریخ ولادت، تاریخ وفات، حوادث ایام عمر، چهره و شکل، لباس، زبان، اخلاق، محل اقامت، مسافرت ها و سایر خصوصیات زندگانی شیخ اطلاعاتی حاصل نمود. برخی از مورخان و صاحبان کتب رجال از جمله روضات الجنات و مجالس المؤمنین و خاتمه المستدرک الوسائل و حدیقه الشیعه و زهره القلوب و بحارالانوار و جنه النعیم و دیگران که از متأخرین به شمار می آیند، همگی اقتباساً مطالبی از سه مأخذ و منبع فوق الذکر آورده اند که چندان در ایضاح وقایع حیات شیخ مؤثر نیستند. (۱) این فصل را با مطلبی از آیه الله محمّد هادی معرفت به پایان می رسانیم که درباره ابوالفتوح رازی نوشته است: ابوالفتوح رازی، دانشمندی بصیر و آگاه به احوال راویان و محدثان بود و در سراسر جهان اسلام شهرت داشت و پیشاهنگان علم و طالبان حدیث به محضر وی می شتافتند و از وی بهره می بردند. این شهر آشوب، شیخ منتجب الدین و چند تن دیگر از علمای بزرگ از مهم ترین شاگردان او بودند. (۲)

۱- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱، ص ۱۰۳.

۲- تفسیر و مفسران، ج ۲، ص ۲۶۳.

ص: ۶۳

فصل چهارم: عصر ابوالفتوح

اشاره

فصل چهارم: عصر ابوالفتوح اوضاع سیاسی اجتماعی ری در عصر ابوالفتوح رابطه ابوالفتوح رازی، با حاکمان عصر خویش

ص: ۶۴

..

اوضاع سیاسی اجتماعی ری در عصر ابو الفتوح

اوضاع سیاسی اجتماعی ری در عصر ابو الفتوح (۱) دوران حیات ابو الفتوح مصادف بود با روی کار آمدن سلجوقیان، و آنها طایفه ای از ترکان غز بوده اند که در سال ۴۳۱ هجری بر مسعود غزنوی پیروز شدند و حکومت ایران را در دست گرفتند. قلمرو حکومت سلجوقیان به زودی وسعت بسیاری پیدا کرد و شامل ایران، الجزیره، شام و آسیای صغیر گردید؛ به گونه ای که پس از مدتی سلجوقیان سراسر آسیای اسلامی از مرز چین و کاشغر و افغانستان تا دریای مدیترانه را تحت حکومتی واحد درآوردند. در دوران سلجوقی نیز خلافت عباسی رو به ضعف گذارده بود و در صحنه جهان اسلام آن روز تنها حکومت مقتدری که وجود داشت، حکومت سلجوقی بود. (۲) و ری مرکز حکومت اکثر پادشاهان سلجوقی بوده است. (۳)

- ۱- مطالب این فصل تلخیصی است از فصل تاریخ سلجوقیان از کتاب طبرسی و مجمع البیان، دکتر حسین کریمان.
- ۲- سرزمین سلجوقی خود به چند بخش از جمله عراق، روم، کرمان و غیره تقسیم شده بود که توسط حاکمی منتصب از سوی حاکم بزرگ سلجوقیان اداره می شد و تا زمان سلطان سنجر حکومت از ۴۹۰ تا ۵۱۱ هجری این حکومت ها تحت تسلط سلطان و حکومت مرکزی قرار داشتند.
- ۳- اصفهان در دوران ملکشاه سومین شاه سلجوقی پایتخت بود. در زمان حکومت سلطان سنجر، آخرین حاکم بزرگ سلجوقی در سال ۵۱۳ هجری پایتخت از ری به خراسان انتقال یافت. پس از سلطان سنجر حکومت سلجوقی رو به ضعف گذارد و به حکومت های مستقل در بخش های مختلف درآمد. ر.ک: طبرسی و مجمع البیان، ج ۱، ص ۴ به بعد.

شیعیان ری در زمان سلجوقیان

شیعیان ری در زمان سلجوقیان فشارها و سخت‌گیری‌هایی که در دوران غزنویان بر شیعیان وجود داشت در دوران سلجوقی نیز ادامه داشت. چرا که شاهان سلجوقی غالباً سنی متعصب بودند و تاب تحمل عقیده مخالف و حضور شیعیان در ارکان اداری و مناصب بالای جامعه را نداشتند؛ این تعصب و دشمنی در زمان حکومت سلطان طغرل (حکومت ۴۳۱-۴۵۵ق)، اولین شاه سلجوقی به حدی بود که به پیشنهاد وزیر او، عمیدالملک در خطبه‌ها و سخنرانی‌ها شیعیان را بر روی منابر لعن و نفرین می‌کردند. وجود چنین شرایطی عرصه را بر شیعیان تنگ می‌کرد و آنان را در شرایط دشوار و سختی قرار داده بود. به طوری که بسیاری از آنان با تقیّه از ضررهای مالی و جانی و فشارهای وارد می‌کاستند. عاملی که به فشارهای وارده بر شیعیان عموماً و اهالی ری به طور خاص اضافه می‌کرد، حرکت‌ها و قیام‌هایی بود که از سوی برخی از فرق شیعه صورت گرفته بود. یکی از این فرق «زیدیه» بود که با حکومت خواهی و قیام برای براندازی حاکمان مورد غضب و عداوت حکومت‌های دوران بود. بر حسب اعتقاد زیدیه هر کس از فرزندان فاطمه علیهاالسلام، از نسل امام حسین علیه السلام یا امام حسن علیه السلام قیام کند، اطاعت از او و قیام به همراه او بر همه واجب است و به همین خاطر، پیروان زیدیه مورد خشم حاکمان و قدرتمندان زمان بودند. (۱) از دیگر فرقی که داعی حکومت داشتند، فرقه اسماعیلیه بود. فرقه اسماعیلیه پس از امام جعفر صادق علیه السلام به امامت اسماعیل فرزند آن حضرت که در زمان امام وفات یافته بود اعتقاد داشتند. اسماعیلیه برای ظاهر احکام و دستورات اسلامی

۱- زیدیه در فقه پیرو حنفیه بودند و جز در چند فرع فقهی بنا بر فقه حنفی عمل می‌کردند.

ص: ۶۷

باطنی نیز قایل بودند؛ مثلاً معتقد بودند نماز باطنی دارد که عبارت از روی آوردن به مصر و الموت (دو منطقه مهم اسماعیلیه) و خدمت رهبر و پیشوا کردن است و روزه باطنی دارد که آن نگهداشتن سرّ معلم است. اسماعیلیه معتقد بودند که اگر کسی به باطن امور اهتمام داشته باشد ترک کردن ظواهر مانعی ندارد. (۱) فرقه اسماعیلیه ابتدا در مصر قدرت یافت و اسماعیلیه مصر سلسله فاطمیون مصر را بنیان گذاری کردند. پس از آن اسماعیلیه در ایران به وسیله «حسن صباح» قدرت بزرگی شد. حسن صباح که ایرانی الاصل و اهل ری بود توسط یکی از اسماعیلی های ری به اسماعیلیه ملحق شد پس از مدتی به مصر رفت و مقام بالایی را نزد اسماعیلیه احراز کرد سپس به ایران بازگشت و برای نشر این فرقه تلاش کرد. دیری نپایید که پیروان او قدرت یافتند و برای حکومت سلجوقی خطر آفرین شدند. قیام آنها بالا گرفت و درگیری های شدیدی بین اسماعیلیه و حکومت سلجوقی بوجود آمد. (۲) گرچه تشیع از نظر اعتقادات و از جهت تفکر سیاسی و تشکیل حکومت تفاوت بسیاری با این فرقه داشت لیکن حکومتها با شیعیان نیز به همان منوال برخورد می کردند؛ به گونه ای که در دوران غزنویان و اوائل حکومت سلجوقیان، شیعیان را به اهتمام باطنی بودن (اسماعیلی بودن) مورد آزار و شکنجه و قتل قرار می دادند. رفته رفته مشی خاص سیاسی شیعه و نیز برائت علمای شیعه از فرق منتسب به شیعه تأثیر خود را گذاشت و در دوران سلجوقیان شیعیان ری را به عنوان قشری ممتاز، کار آمد و صاحب موقعیت در جامعه نشان داد.

۱- ر. ک: النقض، ص ۱۰۱.

۲- حسن صباح مدتی حاجب (مسئول نظامی) آلپ ارسلان سلجوقی (حکومت ۴۵۵ ۴۶۵) نیز بوده است و بنا بر نقل یکی از مورخان، وی در آن هنگام شیعه امامی بوده است.

یکی از عواملی که باعث شد شیعیان ری کم و بیش موقعیت خود را مانند عهد بویه‌یان حفظ کنند، وجود قشر وسیعی از نیروهای کارآمد اداری و مالی در میان شیعیان بود. هر حکومتی به این قشر نیاز داشت و به ناچار، باید آنها را در مناصب مختلف به کار می‌گرفت. در این باره در کتاب فضایح الروافض که در اواخر عهد سلجوقی توسط یکی از عالمان متعصب علیه شیعه نوشته شده آمده است: در عهد سلطان ماضی محمد ملک‌شاه نور الله مضجعه اگر امیری کدخدایی داشتی، رافضی (شیعه) بسی رشوت به دانشمندان سنی داری تا بگفتندی او رافضی نیست، سنی یا حنفی است. اکنون کدخدایان همه ترکان و حاجب و دربان و مطبخی و فراش بیشتر رافضی اند و بر مذهب رفض مسأله می‌گویند و فتاوی می‌کنند، بی تقیه. (۱) منظور نویسنده آن است که در اواخر عهد سلجوقی نفوذ شیعیان بسیار شده بود. وی می‌گوید: در هیچ روزگار، این قوت نداشتند که اکنون دلیر شده اند و به همه دهان سخن می‌گویند، هیچ سرایی نیست از آن ترکان که در او ده، پانزده رافضی نیستند و در دیوان‌ها هم دیران ایشان اند و اکنون بعینه همچنان است که در عهد مقتدر خلیفه بود. (۲) تذکر این نکته لازم است که عهد مقتدر خلیفه مقارن با حکومت بویه‌یان و قدرت گرفتن شیعیان بوده است و نویسنده فضایح می‌خواهد بگوید که در عهد او نیز چنان است. به هر جهت این جملات به خوبی نشانگر این مطلب است که قدرت و نفوذ شیعیان در اواخر عهد سلجوقی به شدت بالا گرفته بود.

۱- النقص، ص ۸۱.

۲- همان، ص ۵۳.

نویسنده فضایح می نویسد: اگر رافضی را کاری افتد، دست به هم کنند و او را برهاند و اگر حنفی مذهبی را یا شافعی مذهبی را کاری افتد، دست به هم کنند و خانه اش ببرند و لیکن دین از وی بخواهند. (۱) کتاب فضایح الروافض در همان دوران توسط عالم بلند مرتبه شیعی «عبد الجلیل رازی» در کتاب النقض مورد نقد قرار گرفت. (۲) در النقض البته چنین اعمالی از سوی شیعیان در حق اهل سنت انکار شده است. به هر تقدیر، همان طور که گفته شد، تشیع در ری و نواحی آن به آن اندازه رسوخ کرده بود که سخت گیری های حکومت سلجوقی تأثیر زیادی در نفوذ و قدرت شیعیان به جانگذاشت؛ به طوری که خواجه نظام الملک طوسی (وزیر ملکشاه) که خود شافعی متعصبی بود مجبور به در پیش گرفتن سیاست مدارا با بزرگان و علمای شیعی ری و نواحی آن شد. عبد الجلیل رازی در پاسخ نویسنده فضایح که مدعی شده نظام الملک نیز سیاست فشار و محدودیت در قبال علما و بزرگان شیعه را در پیش گرفت می نویسد: اما جواب آن که حواله کرده است به عهد سلطان عادل ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک قدس الله روحهما حوالتی است دروغ که اداراتی و تسویغاتی که ایشان کرده اند سادات و شیعه را، و خطوط و توقیعات ایشان

۱- النقض، ص ۸۴.

۲- نام کامل کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض است که به اختصار به آن النقض گفته می شود. اطلاع ما از کتاب فضایح الروافض عباراتی است که در النقض آورده شده است. ذکر این نکته نیز لازم است که نویسندگان در کتاب فضایح و النقض هر دو اهل ری بوده اند و بنابراین اطلاعات ذی قیمتی درباره ری در اختیار ما قرار می دهند.

ص: ۷۰

بدان ناطق است. هنوز دارند و می‌استانند و احترام و توقیر و ترفیع سادات و علمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم و مشهور است ... در هر هفته، نظام الملک از ری به دوریست (۱) رفتی و از خواجه جعفر [شیعی] استماع کردی و بازگشتی از غایت فضل و بزرگی او. و آن خاندانی است به علم و عفت و ورع و امانت مذکور خلفا عن سلف. و این خواجه حسن که پدر بوتراب است با نظام الملک حق خدمت و صحبت و الفت داشته او در حق وی مدایح گفته و شتّامی و لغانی نکرده است (۲). البته این مطلب را نیز باید در نظر داشت که عبد الجلیل رازی در بسیاری از موارد در کتاب النقض نسبت به برخوردهای تند و قهرآمیز سلجوقی تغافل می‌کند و سعی می‌کند به نحوی چنین وانمود کند که رفتار آنان با شیعیان دوستانه بوده است. در حالی که باید بدانیم نظام الملک که خوش نام‌ترین وزیر سلجوقی از جهت برخورد با شیعه است خود یکی از مخالفان سرسخت تشیع بوده است. وی در کتاب سیاست نامه خود، در بسیاری از موارد، به شیعیان بدگویی کرده و اعمال سخت‌گیری نسبت به آنان را توصیه کرده است. وی می‌نویسد: در روزگار محمود و مسعود (غزنونی) و طغرل و آلپ ارسلان (سلجوقی) هیچ‌گبری و ترسایی و رافضیی را زهره آن نبود که به صحرا آمدندی و یا پیش ترک شدند، و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بودند و دبیران خراسانی، حنفی مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشند، نه دبیران و عاملان بد مذهب عراق به خویشان راه دادندی، و ترکان نه هرگز روا داشتندی یا رخصت دادندی که ایشان را شغل فرمایند ... لاجرم بی

۱- از توابع ری بوده است = طرشت .

۲- النقض، ص ۱۰۶ ۱۰۹.

۱. بخش شیعه نشین

آفت می زیستند. اما اکنون کار به جایگاهی رسیده است که درگاه و دیوان از ایشان بسیار شده است و در دنبال هر ترکی دویست از ایشان می دوند و در آن تدبیرند که یک خراسانی را بر این درگاه و دیوان نگذارند که بگذرند تا نانی ببرد. (۱) در قرون پنجم و ششم هجری عمدتاً پیروان سه مذهب فقهی در ری وجود داشتند. حنفیه، شافعیه و شیعه. که در این میان، شیعیان اکثریت را تشکیل می دادند و بیش از نیمی از شهر را به خود اختصاص داده بودند. بعد از شیعیان حنفی ها جمعیت بیشتری داشتند و سپس شافعی ها بودند که در اقلیت قرار داشتند. پیروان هر یک از فرق در بخشهای مخصوص به خود زندگی می کرد. شیعیان در بخش شیعه نشین، شافعی ها در بخش شافعی نشین و حنفی ها در بخش حنفی نشین. محدوده این بخشها و نیز محلات شیعه نشین و سنی نشین که توسط دکتر کریمان در کتاب ری باستان تعیین شده چنین بوده است:

۱. بخش شیعه نشین این بخش، بزرگ ترین قسمت شهر را شامل می شد، و بیش از نیمی از آن را تشکیل می داد. شیعیان در مغرب و جنوب و جنوب شرقی ری و نیز در تمامی قسمت ری برین ساکن بوده اند. بخش شیعه نشین از این محله ها تشکیل شده بود: قسمتی از محله باطان، در رشقان، در عابس، در مصلحگاه، دروازه آهنین، دروازه جاروب بندان، دیرینه قبه، قسمتی از شمال و جنوب رود، زامهران، زاعفران جای، فخر آباد، قسمتی از فلیسان، کلاهدوزان، کوی اصفهانیان، کوی فیروزه، ناهک یا ناهق، مشهد امیر المؤمنین و سرداب.

۱- سیاست نامه، به نقل از تاریخ گسترش تشیع در ری، ص ۵۴.

ص: ۷۲

۲. بخش شافعی نشین**۳. بخش حنفی نشین**

۲. بخش شافعی نشینبخش مخصوص به شافعی ها در مرکز محمدیه متمایل به شمال بوده و از بخش های دیگر کوچک تر بوده است .

۳. بخش حنفی نشینباقی شهر مخصوص اقامت حنفی ها بوده است . محلات سنی نشین ری عبارت بودند از : قسمتی از محله باطان، محله پالانگران، جیلاباد، در شهرستان، در کنده، مرکز روده یا قطب روده، رویان، ساربانان، سرای ایالت، سیزین، مهدی آباد و نصر آباد (پیش از تعمیر فخر الدوله و تبدیل به فخر آباد). (۱) اختلاف مذاهب از قرن چهارم تا قرن هفتم هجری از مسائل حادث فرهنگی ری بود . به طوری که در مواردی کار به خشونت و درگیری نیز می کشید . ریشه این اختلافات بحث های کلامی و عقیدتی بود . این نظرگاه های مختلف اهل سنت را در دسته بندی جدیدی جدا از فرق فقهی قرار می داد . لیکن به دلیل رسوخ فقه در میان اهل سنت و اهمیت فرقه های فقهی، گروه ها و فرق کلامی نیز در زیر مجموعه فرقه های فقهی قرار گرفتند . به عنوان مثال، در ری نجاریه، بادنجائیه، معتزله، کرامیه و اسحاقیه حنفی به شمار می آمدند؛ چرا که در فروع به فقه حنفی عمل می کردند . و مجیره، اشاعره، کلابیه، مجسمه، حنابله و مالکیه از نظر فقهی شافعی مذهب بودند. (۲) مطلب مهم این است که برخی از مؤسسان فرق فقهی اهل سنت، همچون امام حنبل و امام مالک به دلیل عقاید کلامی خاص پیروان کلامی داشته و آن پیروان چه بسا جزو فرقه فقهی دیگری بودند. (۳)

۱- ر. ک: ری باستان، ج ۲، ص ۸۰ به بعد .

۲- حنبلی ها از جنبه اعتقادی قایل به تشبیه و تجسم بوده اند.

۳- النقض، ص ۴۹۲ .

اختلاف نظرهای کلامی این فرقه‌ها در اختلاف بین حنفیه و شافعیه متجلی می‌شود و به این گونه تعارض و تشدید در ری بین پیروان آن دو وجود داشت. تقسیم بندی فوق الذکر مختص به ری بود و چه بسا در شهرهای دیگر تفاوت داشت؛ مثلاً در دیگر شهرها معتزله، شافعی مذهب و اشعری‌ها حنفی مذهب بودند. برای آگاهی از این که چه موضوعاتی در جامعه علمی ری، در آن دوران مورد بحث و نزاع بودند و چه سابقه‌ای داشتند، نگاهی اجمالی به تاریخ پیدایش علم کلام و تطوّر آن مفید خواهد بود. استاد مطهری در مقاله علم کلام در این باره می‌گوید: برای ارائه تعریف علم کلام اسلامی باید بگوییم که علم کلام علمی است که درباره «اصول دین اسلام» بحث می‌کند؛ به این معنا که چه چیز از اصول دین شمرده شده و چگونه و به چه دلیل اثبات می‌گردد. از سوی دیگر، در این علم به «شبهاتی» که احیاناً درباره اصول دین مطرح می‌شود، پاسخ داده می‌شود. علم کلام علمی استدلالی و برهانی است. ظاهراً اولین مسأله کلامی که در میان مسلمین مطرح شد، مسئله «جبر و اختیار انسان» بود. بحث جبر و اختیار، بحث «قضا و قدر» هم هست؛ یعنی از آن جهت که به انسان مربوط است، جبر و اختیار است و از آن جهت که به خدا مربوط است قضا و قدر است. مسئله جبر و اختیار بحث «عدل خداوند» را به میان می‌آورد؛ زیرا رابطه‌ای آشکار میان جبر و ظلم از یک طرف و اختیار و عدل از طرف دیگر دیده می‌شود؛ چرا که در صورت مجبور بودن انسان در اعمال خود، عقاب

ص: ۷۴

اخروی او معقول نخواهد بود و با عدل خداوند منافات دارد. از اینجا این بحث مطرح شد که آیا هر چه خداوند انجام می دهد، همان عدل است ولو این که مجازات انسان مجبور در آخرت باشد یا این که نه، برخی از امور، فی نفسه، عدل و بعضی از امر فی نفسه ظلم هستند و محال است که آنچه را که عقل انسان آن را قبیح می یابد، مانند ظلم، از سوی خداوند صورت گیرد (حسن و قبح ذاتی امور). از مطالب دیگری که بعدها بسیار بحث انگیز شد و باعث ریخته شدن خون افراد بسیاری شد، مسئله حدوث قرآن یا قدم آن بود. از مکاتبی که در تاریخ کلام اسلامی به عنوان مؤسس علم کلام از آن نام برده می شود، مکتب «معتزله» است. (۱) این مکتب در نیمه دوم قرن اول هجری آشکار شد و تا سه قرن (قرن چهارم) تنها جریان کلامی در میان اهل سنت بود. در مقابل معتزله «اهل حدیث» یا «اهل سنت» بودند که اصولاً هر گونه بحث و تحلیلی عقلانی را درباره مسائل دینی جایز نمی دانستند و به «تعبد» صرف اعتقاد داشتند. اهل حدیث در واقع، منکر علم کلام بودند. بحث های کلامی به دربار خلفای عباسی نیز کشیده شد و مأمون به معتزله تمایل پیدا کرد. (قرن دوم هجری) در دوران خلافت وی معتزله می خواستند مردم را به زور تابع عقیده خود درباره حادث بودن قرآن کنند. این حادثه کشتارها و خونریزی ها و زندانها و بی خانمانی ها به دنبال داشت که جامعه مسلمین را به ستوه آورد.

۱- استاد مطهری توضیح می دهد که این مطلب چندان صحیح نیست؛ زیرا بسیاری از مباحث کلامی پیش از آن در قرآن کریم و بیانات پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام مورد بحث و نظر قرار گرفته است.

پس از او معتصم و واثق نیز از وی پیروی کردند؛ اما در زمان متوکل، وی نقش اساسی در پیروزی اهل حدیث که در حدود یک قرن بعد به وسیله «ابوالحسن اشعری» پایه کلامی یافت داشت. در قرن چهارم هجری جریان عمده دیگر کلامی که از میان اهل حدیث برخاست و در مقابل معتزله قرار گرفت، مکتب «اشعری» بود. پیروزی مکتب اشعری، در صحنه سیاسی، برای جهان اسلام گران تمام شد. این پیروزی، پیروزی جمود و قشری گری بر حریت فکر بود. هر چند اشعریگری و اعتزال مربوط به جهان تسنن است، ولی جهان تشیع نیز از برخی آثار جمود گرایی اشعری بر کنار نماند. (۱) علاوه بر دو فرقه عمده کلامی یاد شده در حوزه اهل سنت، شیعه نیز دارای نظرگاه های کلامی خاص خود بوده است. این درگیری های عقیدتی و کلامی در ری نیز که بخشی از جهان اسلام بود و از وقایع فرهنگی آن بی تأثیر نمی ماند، منعکس شده بود. در دوران حکومت آل بویه کلام شیعه و معتزله در ری رونق یافت. ابن العمید و صاحب بن عباد، دو وزیر دانشمند آل بویه ضد اشعری بودند. از صاحب بن عباد نقل شده است که: «اهل سواد ری در همه چیز با من موافقت کردند جز در مسئله خلق قرآن؛ لیکن غزنویان و سلجوقیان به اشعریه تمایل داشتند و همین امر مسائل و مشکلاتی را برای شیعیان و معتزله ری در آن دوران ایجاد کرد. نزاع ها و درگیری های فرقه ای آن قدر حاد و شایع شده بود که در بسیاری مواقع به مجلس شاهان و امرا نیز کشیده شده و در حضور آنها بحث و مناظره

۱- مجموعه آثار، ج ۳، بخش کلام، ص ۵۷ به بعد، (تلخیص آزاد شده است).

ص: ۷۶

صورت می گرفت. (۱) گروه های مخالف در محافل یکدیگر نیز شرکت می کردند. در کتاب النقض در این باره آمده است: چو گویند که خراسان مذکری رسیده است، شیعیان خواهند که بشنوند تا خود مذهب او در اصول دین، به مذاهب این مجتبران مانند گی دارد یا نه، یا در حبّ امیرالمومنین علیه السلام و آل او اعتقاد چگونه دارد؟ اگر حنفی باشد، خواهند بدانند که کرامی است یا معتزلی یا نجاری؟ (۲) در جای دیگر می گوید: کدام دوشنبه باشد که در مجلس ما از ده و بیست و پنجاه و پانصد منقبت خوان و عالم و بازاری از حنفیان و شافعیان کمتر باشند و می شنوند و بعضی می نویسند. (۳) در این باره ماجرای شنیدنی در کتاب النقض آمده است که نقل آن خالی از لطف نیست. مرحوم عبد الجلیل رازی می گوید: مرا در شهر خمسین و خمس مائه (سال ۵۵۰ هجری) به روز آدینه بعد از نماز به مدرسه بزرگ خود نوبت مجلس بود و در آن به مذهب اباحتیان طعن می رفت (۴) و مردم به لعنت و نفرین آن قوم شوم زبان ها دراز کرده بودند. در این میان، مجتبری متعصب برخاست و گفت: ای خواجه امام، این قوم در «خیر العمل» سر بر گریبان تو بر آورده اند. (۵) گفتم: آری، در خیر العمل سر بر گریبان آورده اند. اما در وجوب معرفت، زبان از دهان تو بدر کرده اند. (۶) من پیراهن بر کنم تا گریبان بنمایند که ایشان سر کنند، ترا دشوار

۱- ر. ک: النقض، ص ۱۰۳ و ۱۰۶.

۲- همان، ص ۷۴.

۳- همان، ص ۷۵.

۴- اسماعیلیه، باطنیه.

۵- اسماعیلیه نیز مانند شیعه گفتن «حی علی خیر العمل» را در اذان شرط می دانند.

۶- یعنی معرفت به وجود خداوند با بیان پیامبر حاصل می شود و عقل قادر به این امر نیست.

رابطه ابوالفتوح رازی با حاکمان عصر خویش

است که تا دهان باشد در آن زبان باشد، و زبان نشاید بریدن و پیراهن برشاید کندن. (۱) به هر تقدیر، بحث و مناظره بین فرقه‌ها امری شایع بوده است. این اختلاف و نزاع به آن حد در طول قرن‌ها در ری وجود داشته که برخی از مورخان از «خصوصیات مردم ری» این را گفته‌اند که غالباً در میان آنها اختلاف وجود دارد. (۲) اختلاف بین دو فرقه عمده اهل سنت حنفی و شافعی در ری از شدت و میزان درگیری با شیعیان می‌کاست. خصوصاً شیعیان نیز در این راه گام‌هایی برداشته بودند. با توجه به این که تعداد بسیاری از اهالی ری سنی مذهب بودند و علمای بسیاری از اهل تسنن در ری می‌زیستند، شرایط اقتضا می‌کرد که شیعیان به نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز رو بیاورند. به این معنا که از طرح مسائلی که اهل تسنن بر روی آن حساسیت داشتند، خودداری کنند. این امر گاهی به تأیید بعضی از نظرات اهل سنت نیز منجر می‌شد؛ از جمله این موارد نظر شیعه درباره بعضی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز عایشه همسر پیامبر که به جنگ با علی علیه السلام برخاسته است. روی هم رفته، شیعیان دارای موقعیت شایسته‌ای در ری بودند و مورد احترام اهل سنت بوده‌اند؛ مثلاً شافعی‌های در روز عاشورا به عزاداری امام حسین علیه السلامی پرداختند و نیز برخی از بزرگان حنفی و شافعی به زیارت حضرت معصومه علیها السلام در قم می‌رفتند.

رابطه ابوالفتوح رازی با حاکمان عصر خویش این زاویه نیز از زوایایی تاریک زندگی ابوالفتوح به شمار می‌رود و درباره رابطه او با حاکمان و دولت مردان روزگارش نکاتی بیان نشده است. باید گفت که

۱- النقص، ص ۱۰۲.

۲- از جمله در عجایب نامه، احسن التقاسیم و معجم البلدان (نقل از ری باستان، ج ۲، ص ۵۹، ۶۱).

این وجه از شخصیت وی همچون تاریخ حیات و وفات وی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. آیا او در عصر اختلافات فرقه‌ای و حکومت‌های عامی‌ری تحت فشار و سختی بوده و یا آنها که آنان به شخصیت عظیم‌ری حرمت نهاده و او را عزیز داشته‌اند. تنها نکته‌ای که معلوم است، مقام او در میان مردم است که او را به ارج نهاده و بر گرداگردش جمع شده و به نصایح آن واعظ عالم گوش فرا داده‌اند. وعظ و خطابه در عصر ابوالفتوح اهمیت شایانی داشت. این مجالس در حکم مدارس عمومی بود و از جمیع اصناف در آن برای استفاده شرکت می‌جستند. وعاظ رسوم خاصی داشتند. پیش از وعظ و رسمیت یافتن مجلس، یک تن به نام معرف، نام و لقب واردان را به آواز بلند اعلام و هر کس را به جای مناسب خود راهنمایی می‌کرد. چون مجلس آماده می‌شد، قاریان مخصوص به تلاوت قرآن می‌پرداختند و پس از آن مشایخ وعظ خطبه‌ای می‌خواندند، و یکی از آیات قرآن را به فراخور مجلس، تفسیر و مشکلات حدیث و اقوال علما را در آن باب طرح و توضیح می‌کردند و پس از آن به توبه و انابه و فکر و عبودیت دعوت می‌نمودند. و این مجالس برای ارشاد و تنویر افکار مردم، سخت مؤثر می‌افتاد. (۱) افندی در ریاض العلماء آورده است: شیخ ابو الفتوح، در شرح شهاب الاخبار به مناسبت شرح این حدیث که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده «لا یزال هذا الدین یؤید بالرجل الفاجر»؛ پیوسته این دین به وسیله مرد بدکاری همراهی می‌شود و مؤلفه القلوب را شاهد برای فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است، چنین می‌نویسد: نظیر این پیش آمد، برای من اتفاق افتاد، در روزگار جوانی، در خان (کاروانسرای) معروف به

خان علان، مجلسی سراپا می کردم، و گروهی به مجلس من حضور می یافتند، و از این راه مقبولیت عامه پیدا کرده بودم، جمعی از آشنایان من بر من حسادت ورزیدند، و در پیشگاه والی از من شکوه می نمودند، والی مرا از انعقاد مجلس و گردآوری مردم ممانعت کرد. در همسایگی من مردی، که با سلطان وقت ارتباط نزدیک داشت می زیست، و آن اوقات که این پیش آمد از جهت من اتفاق افتاد، مصادف با روزهای عید بود، و آنان طبق عادت می داشتند، باید مجلس باده گساری فراهم می آورند، به مجردی که شنید، مرا از انعقاد مجلس ممانعت کرده اند، از فراهم آوردن مجلس باده گساری منصرف گردید، بلافاصله سوار شد و به اطلاع والی رسانید، آنها که علیه من قیام کرده اند، نسبت به من و اقبالی که مردم به من پیدا کرده اند، حسد ورزی کرده اند، و چنین و چنان به دروغ گفته اند. والی از شنیدن سخنان او متأثر گردید، بلافاصله به خانه من آمد، و مرا به مجلس برد، و بر فراز منبر جای داد و خود تا آخر مجلس نشست، و به سخنان من گوش فرا داد، در پایان مجلس خطاب به مردم گفتم، آری این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: «ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر».^(۱) از این نقل هویدا می گردد که با وجود شخصیت ممتاز وی و اقبال مردم به سوی او، حکومت وقت با وی در ارتباط نبوده و او نیز مناسبتی با حکومتیان نداشته؛ زیرا که فقط در اثر شکایت برخی از وی، والی دستور به تعطیل نمودن مجلس او داده و از انعقاد مجلس واعظ او جلوگیری به عمل آورده است. اگر او با والی رابطه داشت، و والی او را به دولتی بودن می شناخت، رفتارهای حسودانه مشکلی برایش ایجاد نمی نمود.

۱- ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۷.

ص: ۸۰

..

ص: ۸۱

فصل پنجم: آثار

اشاره

فصل پنجم: آثار شاگردان تألیفات

ص: ۸۲

..

شاگردان

شاگردان ابوالفتوح رازی چنان که بیان شد سراسر عمر خود را صرف در تحصیل، تحقیق، تدریس، تذکیر و تألیف نمود. او از این رهگذر، خدمات شایانی به عالم اسلام نمود که خدمات او در شاگرد پروری و تألیفاتش جلوه گری می کند. بی شک در طول حیات وی شاگردان بسیاری در محضر او بوده و در نزد او زانوی تلمز به زمین نهاده و سر به دروس او سپرده اند و از چشمه جوشان معارف او سیراب شده اند. دریغا که این بُعد مهم از حیات وی نیز از دید تراجم نگاران پوشیده مانده و نام شاگردان وی جز اندکی را ثبت و ضبط نکرده اند. از شاگردان برجسته ابوالفتوح باید از دو کس نام برد: ۱. منتجب الدین، دو اثر استادش با عنوان های روض الجنان و روح الاحباب را نزد خود وی خواند. (۱) شیخ منتجب الدین، ابوالحسن علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن بابویه قمی به گفته مرحوم شیخ عباس قمی کثیر الروایه و واسع الطرق است، و از اقارب و آبای خود بسیار روایت کرده است و مشایخ وی را بیش از صد تن برشمرده اند؛ از جمله طبرسی، سید مرتضی رازی و سید فضل الله راوندی. ابوالفتوح رازی (۲) رافعی که از عالمان عامه و شافعی و مذهب بود از محضرش استفاده می جست

۱- فهرست، ص ۴۸.

۲- هدیه الاحباب، ص ۱۰۸.

است و در تاریخ علمای قزوین وی را ستوده است. مؤلفات وی کتاب فهرست والاربعین عن الاربعین من الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین است. ولادت او به سال ۵۰۴ و وفاتش بعد از ۵۸۵ هجری بوده است. (۱) ابن شهر آشوب، به کسب اجازه روایت تفسیر او نایل آمد. (۲) شیخ رشیدالدین، ابو جعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب سروری از فحول دانشمندان، و از مشاهیر محدثان و عالمان رجال و اخبار و از شعرا و نحات و ادیبان و مفسران و وعاظ شیعه و از مردم ساری مازندران است. در فضیلت او همین بس که اکابر علمای اهل سنت، جلالت قدر و علو منزلت او را ستوده اند؛ (۳) چنان که شیخ صلاح الدین صفدری، خلیل بن ایبک شافعی در ترجمه حال او می نویسد که وی بیشتر قرآن را در حفظ داشت، و در اصول شیعه به نهایت حد رسید؛ چنان که از شهرها به محضرش می شتافتند، و در علم قرآن و غرایب آن و نحو، سرآمد عصر بود و در ایام المقتفی (۵۳۰ ۵۵۵ق) در بغداد به منبر می رفت و وعظ می گفت؛ چندان که سعه دانش وی اعجاب خلیف را باعث می آمد، و وی را خلعت می داد. سیوطی در ضمن ترجمه حال او، از وی با تجلیلی تمام یاد می کند. (۴) ابن شهر آشوب در فنون مختلف استادان فراوانی داشته است؛ همچون جارالله زمخشری، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، فتال نیشابوری، قطب راوندی و ابوالفتوح رازی. (۵) ابن شهر آشوب از مدافعان مذهب امامیه بود و تألیفات وی را در تأیید این مذهب، و رد آرای مخالفان است: مناقب آل ابی طالب و مثالب النواصب از تألیفات او

۱- همان، ص ۲۴۹.

۲- مناقب، ج ۱، ص ۱۲؛ معالم العلماء، ص ۱۴۱.

۳- شرح عقاید صدوق ضمیمه اوائل المقالات، شیخ مفید، ص ۱۷.

۴- طبقات مفسرین، ص ۳۷.

۵- مقدمه معالم العلماء، ص ۶ به بعد.

ص: ۸۵

در بیان ضعف آرای اهل سنت و ردّ مطاعن ایشان در حق شیعه و ذکر مثالب آنهاست. وفاتش به اتفاق صاحبان تراجم، در شعبان سال ۵۸۸ هجری در حلب روی داد و ولادتش در حدود سال ۴۸۹ بود. (۱) از میان دیگر شاگردان و راویان او می توان اینان را نام برد: ۳. ابوطالب نصر الدین عبد الله بن حمزه طوسی، (۲) ۴. صفی الدین ابو محمد حسن بن ابی بکر بن سیار الحیروی، (۳) ۵. عماد الدین ابوالفرج علی، فرزند قطب الدین سعید بن هبه الله راوندی، (۴) ۶. شریف شرفشاه بن محمد بن حسین بن زبارة افطسی، (۵) سید شرفشاه بن محمد حسینی افطسی نیشابوری معروف به زبارة از سادات آل زبارة نیشابور که از اکابر قبایل سادات مقیم خراسان به شمار می آمده اند است. منتجب الدین درباره وی می گوید: السید عزالدین شرفشاه بن محمد الحسینی الافسطی النیسابوری، المعروف بزبارة، المدفوه بالغری علی ساکنه السلام عالم فاضل، له نظم رائق و نثر لطیف. (۶) سال فوتش به دست نیامده، مزار وی همچنان که شیخ منتجب الدین اشاره کرده، در نجف اشرف است و جبل شرفشاه در مشرق نجف به وی منسوب است. (۷) ۷. تاج الدین محمد، فرزند ابوالفتوح که نزد پدر شاگردش کرده است. ۸.

۱- همان.

۲- حدائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۲۳۳.

۳- طبقات اعلام الشیعه، قرن ۶، ص ۷۹.

۴- اجازة الکبیره، ص ۳۵.

۵- همان، ص ۴۷.

۶- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۷.

۷- تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۳.

تالیفات

روح الاحباب و روح الالباب

تالیفات درباره تعداد و نام کتاب هایی که بر دست ابوالفتوح رازی تألیف شده، سخن های مختلفی گفته شده است. برخی مؤلفات وی را چهار تا و برخی بیشتر دانسته اند و پنج یا شش کتاب را به او منتسب داشته اند. در اینجا ابتدا به ذکر اسامی کتاب های منسوب به او پرداخته، سپس به بحث درباره خصوصیات آنها و صحت انتسابشان می پردازیم. ۱. روض الجنان و روح الجنان (روح الجنان و روح الجنان) به فارسی، ۲. تفسیر قرآن به عربی، ۳. روح الاحباب و روح الالباب فی شرح الشهاب، ۴. رساله یوحنا، ۵. رساله حسینه، ۶. تبصره العوام. از آنجا که سخن درباره تفسیر او بسیار است، ابتدا به معرفی کتاب های دیگر او پرداخته، در پی آن، از تفسیر قرآنش سخن می گوئیم.

روح الاحباب و روح الالباب پیش تر دیده شد که منتجب الدین، آن گاه که از ابوالفتوح سخن به میان آورد، می گفت که او را تصانیفی است از آن جمله تفسیر موسوم به روض الجنان فی تفسیر القرآن در بیست مجلد و روح الاحباب و روح الالباب فی شرح الشهاب هر دو کتاب مزبور را من بر مؤلف آنها قرائت کردم. نیز دیده شد که عبد الجلیل رازی او را مؤلف شرح الشهاب النبوی خواند. شهاب الأخبار از تالیفات قاضی قضاعی است که ابوالفتوح رازی به شرح آن پرداخته است.

ص: ۸۷

حاجی نوری در خاتمه المستدرک نیز می گوید: وله مؤلفات أُخرى مذکوره فی ترجمه منها: شرح الشهاب... (۱) و صاحب اعیان الشیعه درباره این کتاب نوشته است: روح الاحباب وروح الالباب فی شرح الشهاب الفّه باسم تاج الدین والشهاب هو جمعه القاضی القضاعی من کلام النَّبِی صافی الاحکام والمواعظ والآداب والحکم، فی الرياض: رأیت نسخه من شرح الشهاب فی طهران وأخرى فی هراه وهو حسن الفوائد وادرجه الاستاد (المجلس) فی بحار الانوار وقد اورد فی شرح الشهاب عند قوله احفظ لی اصابی فابهم خیار امتی طرفاً من الاخبار فی فضائل الخلفاء الثلاثة. (۲) شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز می گوید: شرح الشهاب فی الحکم والآداب المشتمل علی الف حدیث نبوی جمعه القاضی ابو عبد الله محمد بن سلامه القضاعی المعری الشافعی المستوفی سنه ۴۵۴هـ... للشیخ الامام المفسر جمال الدین أبی الفتوح الحسین بن علی بن محمد الخزاعی النیسابوری الرازی المدفون بجوار عبد العظیم علیه السلام شیخ منتجب الدین، وقد سمعی شرحه بروح الاحباب وروح الالباب. (۳) ینقل عن روح الاحباب المجلس فی البحار وعبد الجلیل فی النقض و فی المستدرک. (۴) باید گفت که کتاب در دسترس نیست و نشانی از او وجود ندارد. آنچه در دسترس است، نقل فرازهایی از کتاب است که در آثار دیگران درج افتاده است. پیش تر یکی از فرازهای این کتاب که به بیان سرگذشتی از ابوالفتوح رازی

- ۱- خاتمه المستدرک، ج ۳، ص ۷۳.
- ۲- اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۲۶.
- ۳- الذریعه، ج ۱۳، ص ۳۴۳.
- ۴- همان، ج ۱۱، ص ۲۶۱.

ص: ۸۸

رساله یوحنا

اختصاص داشت مشاهده گردید. بخش هایی دیگر از کتاب را ملا عبد الصمد همدانی در کتاب بحر المعارف خود نقل کرده است.

رساله یوحنا این رساله فارسی در ریاض به ابوالفتوح منسوب شده است و گفته شده: رساله ارزنده و لطیفی است که در آن به بطن مذاهب اربعه و درستی مذهب جعفری یعنی مذهب امامیه پرداخته است، و مضامین آن را از زبان یوحنا ذمی ابخیلی نصرانی نقل می کند و افزوده است که یوحنا نخست کافر بوده، پس از آن مسلمان شد و در میان مذاهب مختلف اسلام به تفحص پرداخت. سرانجام مذهب حق شیعه را برگزید. این کتاب به سبک طرائف ابن طاووس در امامت تألیف شده که سید اثر خود را از زبان عبد الحمید زمی نگارش داده است. (۱) شیخ آقا بزرگ تهرانی می گوید: رساله یوحنا الذمی، قصه خیالیه مثل قصه الجزیره الخضراء والحقائق الراهنه و الطرائف و هی مثل الحسنیه تنسب إلى أبي الفتوح الرازی صاحب تفسیر روض الجنان کما عن ریاض العلماء ولكن أقدم نسخه من الحسنیه هی التي أتى بها الملا إبراهيم استر آبادی (أو الملا ضياء الدين) من دمشق إلى ایران فی سفر حجه ۹۵۸ فترجمها بالفارسیه. و لرساله یوحنا هذه أيضا تحریرات فارسیه و عربیه مختلفه تحت عده أسماء. ذکر ۱۲ نسخه منها فی «خطی فارسی» کما ذکرناه بعنوان منهاج المناهج الفارسی منسوباً إلى أبي الفتوح الرازی المذكور. ونسخه منها ذکرناها ذیل الدر الثمین و طبع بتبریز ۱۳۰۷ علی الحجر فی ۵۷

۱- ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۳.

رساله حسنيه

ورقه بقطع الثمن، غير مرقمه بخط علی بن محمّد حسن التبریزی، ثمّ طبع الدكتور علی أكبر شهابی نسخه آتی بها من المتحف البريطاني تاریخها ۱۰۵۴. ط طهران ۱۹۷۲ / ۱۳۹۳ م فی ۵۸ ص مع مقدمه لحسن سعید. وفيها مباحث عن الاصول والفروع د. قال یوحنا: لما اردت الدخول فی الاسلام رأیت المسلمین مختلفین فیما بینهم ورأیت الحق فی موارد الاختلاف مع الشیعه عقلا فاعتقدت هذا المذهب. وهذه تختلف عن النسخه العربیه. وطبع محمّد محمدی الاشتهاردی تحریرا جدیدا من الکتاب ومعها الحسینیه مع مقدمتین له ولحسن سعید بطهران ۱۳۹۵/۱۹۷۴ م. فی ۲۴۴ ص. (۱)

رساله حسنیه‌افندی در این باره نیز نوشته است: و از جمله آثاری که به وی نسبت داده اند، رساله حسنیه، ... این کتاب هم رساله ای ارزنده و مشهور است. ابتدا به عربی تألیف شده بود، پس از آن برخی از دانشمندان آن را از عربی به پارسی برگردانیده اند. این رساله که در بحث امامت است از زبان کنیزی به نام حسنیه که کافر بوده و سپس مسلمان شد، گرد آمده است. حسنیه پس از آن که اسلام را برگزید، در یکی از روزها، در حضور هارون الرشید درباره امامت سخن گفت و به اثبات مذهب شیعه و ابطال دیگر از مذاهب پرداخت. این کتاب هم مانند کتاب رساله یوحنا از ارزش فوق العاده ای برخوردار است؛ در عین حال، صحت انتساب هیچ یک از آنها به ابوالفتوح ثابت نشده است. (۲)

۱- الذریعه، ج ۲۵، ص ۲۹۶.

۲- همان، ص ۱۷۳ ۱۷۴.

تبصره العوام

رساله حسنیه معروف است و مستقلاً و به ضمیمه حلیه المتقین به طبع رسیده، و بعضی کنیز مزبور را، از کنیزان حضرت صادق علیه السلام نوشته اند. تهرانی در ذیل ترجمه حسنیه می نویسد: این رساله که در امامت است، ترجمه ملا ابراهیم بن ولی الله استرآبادی است، و در آغاز آن می نویسد: سال ۹۵۸ هجری که از حج بیت الله بازگشت، در شهر شام در نزد یکی از سادات، به نسخه ای از «حسنیه» دست یافت، و آن را به استرآباد برد، به خواهش یکی از نیک مردان به ترجمه آن اقدام کرد. (۱) و در جای دیگر می نویسد: در نسخه ای که از آن به مطالعه ما رسید، در آغاز آن تصریحی به نام شاه طهماسب نشده بود، و در نسخه دیگری در آغاز آن آمده، نسخه اصل را امین ضیاء الدین به ایران آورد، و در اندک وقتی شهرت یافت، پس از آن که به اطلاع طهماسب رسید، از وی خواست تا آن رساله را به نام وی ترجمه کند، و ممکن است ضیاء الدین لقب ملا ابراهیم استرآبادی بوده باشد.

تبصره العوامیکی دیگر از کتاب هایی که به ابوالفتح منسوب است، کتاب تبصره العوام در ملل و نحل است. افندی انتساب این کتاب را به وی صحیح ندانسته می گوید: و ظاهر آن است که، این انتساب درست نباشد، زیرا اظهار شده است، کتاب تبصره از آثار سید مرتضی ثانی یا دانشوری دیگر بوده باشد. و هرگاه صحت سخن او را تصدیق کنیم، باید بگوییم مرداش تبصره العوام دیگری است نه آن که از آثار سید مرتضی بوده باشد، و این کتاب در بیست و هشت باب تدوین شده

است، و در آن به نکوهش از صوفیه پرداخته است، و این گونه نکوهش دلیل بر آن است که تبصره العوام از آثار ابوالفتوح نباشد: زیرا به طوری که پیش از این گفتیم، ابوالفتوح تمایلی به تصوف داشته است. (۱) آقا بزرگ تهرانی هم نوشته است: تبصره العوام و معرفه مقالات الانام، فارسی فی بیان الملل و النحل وتفصیل المذاهب التي اعتنقتها طوائف الانام من الفلاسفة واصحاب الطبايع والمنجمين والمجوس والصابئين والخوارج و المعتزله و فرق الشيعه والصوفيه ومقالات العامه وعقاید الاماميه وحکایات أهل الجبر و العدل وبعض شناع بنی امیه و غیر ذلك كلها فی سته و عشرين بابا، ذکر فی اوله فهرسها للسید صفی الدین أبی تراب المرتضی بن الداعی بن القاسم الحسینی الرازی الملقب ب «علم الهدی» كما فی خطبه الكتاب وبقیه نسبه مذکور فی أواسطه كما حکى عن الرياض وهو أخ السيد المجتبی بن الداعی ... ان السيد المرتضی هذا كان معاصرا للغزالی الذي ولد سنة ۴۵۰ ومات سنة ۵۰۵ و جرت بينهما مناظرات ظهر السيد علی الغزالی فیما، فإنه جرت العاده ببقاء احد المتعاصرين بعد الاخر بعده سنوات إلى عشرين أو أكثر فبقى السيد المعاصر للغزالی بعده إلى حدود سنة ۵۲۵، وشاهده الشيخ منتخب الدين وقرأ علیه وأجيز منه فی الروایه وألف التبصره بعد سنة ۴۶۹ حيث أورد فيه فی أواسط الباب الثامن عشر ما املاه محمّد بن زید فی هذا التاريخ بل أُلّفه بعد موت الغزالی ولذا ينقل فيه عن كتبه ففي الباب السادس عشر نقل عن كتابه الميزان وفي الباب الخامس والعشرين نقل عن كتابه المستحيل وغير ذلك وبعد تأليف التبصره فارسيا أُلّف كتابه العربی فی الملل

الموسوم بالفصول التامه فی هدايه العامه كما صرح به المولى المقدس الاردبیلی وينقل عنه فی كتابه حديقه الشيعة وكذا ينقل عن فصوله بعض معاصرى المولى خليل القزوينى الذى توفى سنة ۱۰۸۹ فى كتابه مناهج اليقين و عرب الشيخ حسين بن على البطيطى تبصره العوام كما يأتى بعنوان المعرب، وطبع التبصره بضميمه قصص العلماء مكررا سنة ۱۳۰۴ و سنة ۱۳۱۹ ق، أوله: حمد وسپاس مَزِ خدای عزوجل را. و نسبه التبصره إلى الشيخ أبى الفتوح الرازى فاسده، كما صرح صاحب الرياض فى ترجمه أبى الفتوح وكذا نسبه إلى السيد جمال الدين المرتضى أبى عبد الله محمد ابن الحسن بن الحسين الرازى كما ذكره اولاً فى كشف الحجب، ثم قال: وقيل انه للمرتضى ابن الداعى. (۱) بر خلاف دو نظريه فوق، صاحب اعيان الشيعة به اشكالات صاحب رياض پاسخ گفته و درباره كتاب تبصره العوام آورده است: تبصره العوام فى معرفه مقالات الانام فارسى رأيت منه نسخه فى مكتبه الشيخ فضل الله النورى فى طهران تشتمل على ستة وعشرين بابا كتبت فى الثمانمائه ونيف وقد وجد على ظهر نسخه من هذا الكتاب هذه العبارة منقوله من خط شيخ الاسلام فى اصفهان ميرزا قاضى: وقد ذم الشيخ ابو الفتوح، الحسين بن منصور الحلاج فى كتابه الموسوم بتبصره العوام وقد رأيت هذا الكتاب بخطه رحمه الله وفى الكتاب المذكور كلام طويل فى ذم الحلاج والكتاب جيد جدا وفى آخره دفع بعض الاكاذيب المسنده إلى الاماميه والاحتجاج لصحة مذهبهم وفى الرياض نسب اليه بعضهم تبصره العوام والظاهر أنه سهو لأنه من مؤلفات السيد المرتضى على ما قيل او لغيره فلعل

روض الجنان و روح الجنان

المراد غير هذا الكتاب المعروف وهذا الكتاب مرتب على ثمانية وعشرين بابا وفيه ذمّ الصوفيه وهذا مما يؤيد عدم صحه نسبته اليه. (اقول) النسبه اليه صحيحه ووجود كتاب هذا الاسم للسيد المرتضى ان صح لا ينافي ذلك والصوفيه الذين ذمهم هم امثال الحلاج السالك سبيل الاعوجاج فلا ينافي ميله إلى صوفيه اهل العرفان وأبواب الكتاب في نسخه التي رأيناها سنّه وعشرون لا ثمانية وعشرون.

(۱)

روض الجنان و روح الجنان تفسیر ابو الفتوح رازی که در نیمه اول قرن ششم نگارش یافته از تفاسیر مهم شیعه (۲) به شمار می آید که به زبان شیرین پارسی در بیست مجلد نگاشته شده است. سنت تفسیر نویسی به زبان دری، از دو قرن پیش از تفسیر ابوالفتوح، سابقه ای درخشان داشته؛ اما ابوالفتوح این سنت را از جهت کیفیت و کمیت به کمال رسانده است. نخستین تفسیر بر مذاق عامه و اهل سنت، همان تفسیری است که در قرن چهارم هجری، به فرمان منصور بن نوح سامانی و فتوای فقها و دانشمندان ماروئه‌النهر از زبان عربی به پارسی نگزی برگردانده شد و به تفسیر طبری نامبردار گردید. طبری آملی تفسیر خود را تحت عنوان جامع البیان عن تأویل آی القرآن در قرن سوم هجری و اوایل قرن چهارم به زبان عربی نگاشته بود.

۱- اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۲۶.

۲- ظاهرا این تفسیر دومین تفسیر شیعی به زبان پارسی است و نخستین تفسیر شیعی، به نام لطائف التفسیر از ابو نصر احمد بن حسن درواجکی است. ر. ک: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف دستوری، ج ۱، ص ۱۰۹، ۱۱۱، فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۰، ص ۱۶۲۲، ۱۶۲۵.

پس از آن نیز تفسیرهایی مانند: تفسیر پاک، تفسیر معروف به کیمبریج، تفسیر سُنقشی، تفسیر بر عَشْری از قرآن مجید، ترجمه قرآن ری، تاج التراجم شهنور اسفراینی و تفسیر سور آبادی و در آغاز سده ششم هجری تفسیر کشف الاسرار و عدّه الابرار را، خوشبختانه در دست داریم که همچون تفسیرهای گرانقدر «طبری» و «ابوالفتوح» از حوادث زمانه به سلامت رهیده و به دست ما رسیده است. پژوهشیانی که در مورد تفسیر «ابوالفتوح رازی» تحقیق کرده اند، در نامی که مفسر خود بر آن نهاده است، اختلاف نظر دارند. بعضی گفته اند: ابوالفتوح رازی این تفسیر را روح الجنان و روح الجنان نامیده است، چنان که در بسیاری از نسخه های قدیمی این تفسیر، این نام وجود دارد. میرزا ابوالحسن شعرانی در مقدمه تفسیر ابوالفتوح که با تصحیح و حواشی وی چاپ شده است در این باره چنین می نویسد: و روح الجنان است یعنی نسیم خوش بهشت و جان دل. و چون بی شکل و اعراب نویسیم دو کلمه مشابه باشند و در آن توهم تکرار رود و این جناسی شیرین و صنعتی دلنشین است از صنایع بدیع که آن مرد ادیب و با ذوق چنین نام عجیب برای این تفسیر عجیب برگزیده است و سلیقه به کار برده نظیر آن که تألیفی دیگر کرده است در شرح شهاب الاخبار به نام روح الاحباب و روح الالباب یعنی خوشی و آسایش دوستان و جان خردها، و روح اول در نام هر دو کتاب به فتح راء است و سکون واو هم به معنی آسایش آمده است و هم به معنی باد نرم و روح دویم به ضم راء به معنی جان است و جنان اول بکسر جیم جمع جنّه و جنان دویم بفتح جیم به معنی دل و به تصرف بعض ناسخان نام تفسیر در بعض کتب تصحیف شده و روض الجنان نوشتند؛ چون از لطف این جناس بی خبر بودند و روح

تاریخ تألیف تفسیر و علت آن

الجنان را تکرار پنداشتند و این گونه تصحیف از ناسخان بسیار اتفاق افتد که کلمه غیر مأنوس را به کلمه مأنوس تبدیل می کنند و از تکرار کلمه، هر چند لازم باشد، احتراز می جویند و من خود از مکتوبات خویش بسیار دیده ام . و در رجال ابو علی مسمی به منتهی المقال در نام حسین بن علی بن محمد آن را روض الجنان و روح الجنان آورده است، به نقل از فهرست شیخ منتجب الدین و در باب کنی چون ذکر ابوالفتوح کرده روح الجنان و روح الجنان، به نقل از معالم العلماء ابن شهر آشوب، و در أمل الأمل همچنین به نقل از دو کتاب، و صحیح همان است که در معالم العلماء گفته است و در فهرست شیخ منتجب الدین تصحیف راه یافته، چنان که در بعضی نسخ آن اصلاً کلمه روح الجنان را حذف کرده و به روض الجنان اکتفا کردند و مقصود کاتب این بوده که لفظ جنان تکرار نشود، وظیفه اهل حدیث آن است که هر چه بینند، مطابق همان نقل کنند و وظیفه اهل نظر و اجتهاد آن است که به مقتضای قواعد تعادل و تراجیح، آن که به نظرشان اقوی و اولی است، انتخاب نمایند و از آنچه گفتیم، سر آن که در بعضی کتب معاصرین نام این تفسیر را روض الجنان نوشتند، معلوم شد .

تاریخ تألیف تفسیر و علت آن در باره تاریخ تألیف تفسیر اشارات صریحی در دست نیست بجز مطالبی که در خود تفسیر، در اثنای تفسیر آیات، بچشم میخورد و نام کسانی برده می شود که به قراین می توان تاریخ تألیف تفسیر را معلوم نمود . مرحوم محمد قزوینی طی بحثی مفصل آن را میان سال های ۵۱۰ تا ۵۵۶ تعیین می کند (۱)؛ اما نفیسی در نقد نظر قزوینی متن اجازه ای را مورد استناد قرار می دهد که ابوالفتوح در ذی قعدة ۵۴۷ برای روایت تفسیر خود به یکی از شاگردانش داده

ویژگی های تفسیر ابوالفتوح

بوده است. به نظر نفیسی تألیف تفسیر در همان سال یا یکی در سال پیش از آن به اتمام رسیده بوده است. (۱) در عین حال، براساس جدیدترین پژوهش ها، تألیف نیمی از بخش نخستین کتاب، حدود چهارده سال پیش از این تاریخ پایان یافته بوده است؛ زیرا به استناد خاتمه یکی از نسخه های جلد یازدهم این تفسیر بیست جلدی کتابت نسخه در صفر ۵۳۳ انجام گرفته بوده است. (۲) ابوالفتوح رازی دلیل تألیف تفسیر را پس از ذکر شروط تفسیر و مفسر قرآن این گونه بیان می نماید: پس چون جماعتی از دوستان و بزرگان از امثال و اهل علم و تدین افتراح کردند که در این باب جمعی باید کردن؛ چه اصحاب ما را تفسیری نیست مشتمل بر این انواع، واجب دیدم اجابت کردن ایشان و وعده دادن به دو تفسیر: یکی به پارسی و دیگری به تازی؛ جز آن که پارسی مقدم اشد بر تازی، برای آن که طالبان این بیشتر بودند و فایده هر کس بدو عام تر بود. (۳) در اینجا ذکر این نکته ضروری است که منابع موجود از تألیف تفسیر به عربی از ابوالفتوح گزارشی به دست نمی دهند و دور می نمایند که وی تفسیری نیز به عربی نوشته باشد.

ویژگی های تفسیر ابوالفتوح این تفسیر بزرگ، از جهات مختلف، جامع نکات بسیار مهم تفسیری، لغوی، فقهی، روایی و کلامی است و مشتمل بر اشعار عربی و فارسی که از شعرای بزرگ عرب در ادوار نخستین جاهلیت و بعد می باشد که به عنوان استشهاد نقل شده است.

۱- ملاحظاتی چند درباره تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی، مهر، س ۴، ش ۷، ص ۹۷۸ ۹۷۹.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۶۰ ۶۱.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۳۲.

در این تفسیر، دقایق صرفی و نحوی و اشتقاق لغات و روشنگری های بسیار درباره کلام الهی و نکات قرآنی آمده است که به راستی بازگو کردن همه آنها در این مختصر امکان ندارد. این کتاب ارزشمند از جهات مختلف می تواند میدان پژوهش اهل تحقیق قرار گیرد. مؤلف دانشمند این تفسیر، به یقین، از تفاسیر عربی قبل از خود، مانند تفسیر تبیان شیخ طوسی و تفسیر طبری، سود جسته، اما از تفسیرهای فارسی پیش از عصر خود، کمتر اثر پذیرفته و شاید نیازی به آنها نداشته است. اما تفسیر ابوالفتوح در تفسیرهای فارسی بعد از خود مانند تفسیر فارسی گازر تألیف ابوالمحاسن جرجانی و تفسیر منهج الصادقین ملا فتح الله کاشانی تأثیری شگرف کرده است تا بدان حد که آثار آن در کتاب های مزبور به وضوح برجاست. این تفسیر علی رغم حجم زیاد و مجلّدات بیست گانه از زمان تألیف تاکنون برای علاقه مندان به کلام الهی و علوم قرآنی مرتباً استنساخ می شده و دست به دست می گردیده است؛ چنان که هم در کتابخانه های داخل و خارج نسخه هایی از دست نوشته های آن موجود است. نسخه های سی و هشتگانه ای که در دسترس مصححان طبع اخیر نشر بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، قرار داشته و از داخل و خارج کشور فراهم شده و ای بسا که نسخه های خطی دیگری هم در اکناف ایران و جهان باشد که هنوز شناسایی نشده است؛ نشانی از قبول عام این تفسیر بزرگ است. (۱) روشن نویسنده در تفسیر خود چنین است که: آیات، جدا جدا با ترجمه ای لفظ به لفظ در زیر هر آیه نقل می شود، سپس آیه را بعد از (قوله تعالی) ذکر می کند و از جهات صرفی و نحوی و لغوی به کمک شواهد و وجوه مختلف لغت و

۱- مقدمه مصححان، ج ۱، چاپ بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد.

اشتیاق به بحث می پردازد و به نقل حدیث یا قصه و یا مطلبی به اقتضای سخن روی می آورد. البته در ذیل تفسیر آیات، گاهی مباحث فقهی، اصولی و کلامی مطرح می گردد که مؤلف حق مطلب را ادا می کند و بحث های مربوط به قرائات و جهات دقیق دیگر را روشن می سازد و هیچ نکته ای بدون دلیل و شاهد بیان نمی شود. در نقل نکات تفسیری، گاه ابوالفتوح تحت تأثیر تفاسیر اهل سنت واقع شده است تا حدی که می توان تفسیر وی را منعکس کننده آرا و نظریات علمای اهل سنت در باب تفسیر قرآن دانست. گاه در این امر تا بدان جا پیش می رود که به جای نقل اقوال و نظرهای امامان شیعه علیهم السلام که در مجموعه های روایی شیعه و نیز در تفاسیری مانند تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تفسیر عیاشی نقل شده است گفته های مفسرانی همچون قتاده، سدی و نظایر آنان را مورد استناد قرار می دهد... و در ذیل آیات مشتمل بر احکام فقهی، به نقل فتوای فقیهان اهل سنت اصرار دارد و با آن که با طبری اختلاف مذهب داشته، به نقل نظریات طبری و گاه نقد کلام وی توجه خاصی نشان می دهد. (۱) ابوالفتوح، از جهت شیوه کار، ادامه دهنده سنت تفسیرهای قصصی است که در تفسیر نویسی فارسی نمونه های ممتازی مانند ترجمه تفسیر طبری و تفسیر سورآبادی دارد. از این جهت ابوالفتوح به تفاسیر قبل از زمان خود توجه داشته است. از سوی دیگر، می دانیم که ابوالفتوح رازی واعظی برجسته و مسلط بر کلام بوده و در منبر و عطا طبیعتاً گرایشی خاص به ذکر قصص داشته که در وعظ تأثیر و مقام ویژه ای دارد. بنابراین، تفسیر روض الجنان تفسیری است با سبک واعظانه و آنچه درباره اعتقادات کلامی و فقه بیان کرده، احتمالاً برای رعایت حال و نیاز مخاطبان عامه و

سبک تفسیر

فارسی خوان بوده است، چنان که گاهی به مشرب عرفا و صوفیه که آنان را «اهل معانی و اهل اشارت» می خوانند، نزدیک می شود و مباحثی مانند اخلاص، توکل، ذکر، صبر، فقر و صدق را به مذاق آنان طرح می نماید. بدین جهات، ابوالفتح در شیوه کار خود معتدل است و در داوری های خود سنجیده.

سبک تفسیر درباره سبک نگارش این تفسیر از چند جهت می توان سخن گفت؛ اما چون بنای کار ما در این جا بر اختصار و اجمال است؛ تنها به برخی نکات ادبی آن می پردازیم. لازم است نخست نظر شادروان ملک الشعراى بهار را درباره این کتاب بیاوریم و سپس به ذکر شواهد و نکات دیگر پردازیم: این کتاب را نیز باید در عداد کتب علمی این دوره که از نثر قدیم تقلید می شده است، قرار داد؛ زیرا در صرف و نحو و لغات و طرز جمله بندی کاملاً به کتب قرن پنجم شباهت دارد؛ و غالب سلیقه های آن عصر در این کتاب دیده می شود. از آوردن فعل های شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یای مجهول و استعمال متکلم مع الغیر در فعل های تردیدی یا شرطی مزبور به صیغه خاصی که فقط در قرن چهارم یا در قرن پنجم به تقلید قدیم، معمول بوده است؛ مانند «کردمانی» و «دیدمانی» و «مردمانی» و غیره که در «بلعمی» و کتب متصوفه و اسکندرنامه دیدیم و نیز مانند اسکندرنامه پیشاوند «ها» بر سر افعال می آورد؛ چون «ها گیرم» و «ها گرفت» و غیره و این یادگار لهجه محلی رازی است که در پهلوی شمالی و ولایات اطراف «ری» و «شهمیرزاد» و «سنگسر» معمول بوده و هست. دیگر استعمال فعل های مکرر و عدم حذف افعال به قرینه، جز به ندرت و سایر مختصات قدیم که از تجدید ذکر آنها خودداری می شود. تنها شیوه ای که ویژه آن کتاب است، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در

ص: ۱۰۰

سایر کتب این دوره گاه به گاه با آن روبه رو می شویم؛ ولی در این کتاب صفحه ای از آن خالی نیست؛ مثال: «برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان، او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیأت که بودند با جامه عبّاد روی در خاک مالیده (۱)» [از سجده] چشم‌ها پر آب شده، ایشان را تهدید کرد و گفت: چرا به خدمت نیامدی (= نیامدید) و برای اصنام قربانی نکردی (= نکردید) اکنون مخیری (= مخیرید) خواهی به دین من در آیی (= در آید) و خواهی اختیار کشتنی کنی. (۲) از جهت شیوه نثر، چون تفسیر ابوالفتوح رازی در نیمه اول قرن ششم هجری نگاشته شده، دنباله شکوفایی نثر مرسل و ساده است که در قرن چهارم و پنجم هجری رواج داشته و قابوسنامه و دیگر کتب این دوره بدان نثر نوشته شده اند. نثر مرسل در عین رعایت جانب فصاحت و بلاغت از ایجاز و سادگی برخوردار است؛ اما به تدریج نثر فارسی به سبک مصنوع، مشحون به موازات و سجع‌ها و آوردن صنایع لفظی و معنوی نزدیک می شود و به الفاظ و عبارات و اشعار عربی و آیات و احادیث آراسته می گردد. نوع دلپذیر این نوع نثر، کلیله و دمنه بهرامشاهی و در قرن بعد، گلستان سعدی است؛ و نوع متکلف آن مقامات حمیدی و تاریخ و صاف است. نثر تفسیر ابوالفتوح حالت بینابین دارد که در آن هم نثر مرسل و ساده دیده می شود، و هم آثار نثر مسجع و حتی متکلف در جای جای آن دیده می شود؛ اما چون این کتاب در باب علم تفسیر است، شواهد زیادی، و گاه و بیش از حدّ از اشعار عربی در اثبات استعمال لغات در شواهد مستند آمده و بحث در مسائل فقهی و لغوی و کلامی هم در آن کم نیست؛ بویژه که به عقیده برخی از

۱- در چاپ بنیاد پژوهش‌ها: کالبده از سجده (ج ۱۲، ص ۳۱۵).

۲- سبک شناسی، ج ۲، ص ۳۲۹.

ص: ۱۰۱

الف . نثر مسجّع**ب . موازنه و ترصیح**

صاحب نظران نثر ابوالفتوح رازی بیشتر خطابی است. (۱) آن جا که میدان سخن گشاده بوده است، مانند: نقل داستان‌ها و قصص و تاریخ، نویسنده بیشتر به نثر ساده پرداخته است. این امر به خاطر آن است که ابوالفتوح به وعظ و موعظت می پرداخته و بدان گرایشی داشته است. اینک نمونه‌هایی از هر کدام را در همین مقدمه نقل می کنیم:

الف . نثر مسجّع «سهل بن عبد الله گفت: تقوی آن باشد که بپرهیزی به دل از غفلات، و به نفس از شهوات و به حق از لذات و به جوارح از سیئات. آن وقت که این کرده باشی، امید باشد تو را به وصول درجات و نجات از درکات. (۲)

ب . موازنه و ترصیح «بدان که از جمله کلمات ثنای خدای تعالی، یکی از این کلمه «الحمد» است؛ چه در او قید نعمت حاصل است و صید نعمت نا آمده» (۳).

نمونه دیگر «پس به غنیمت دار تا تو را باز گذاشته اند و تو ممکنی و تو را خیر کردن ممکن است، تأخیر و تقصیر مکن. تا کارت روان است و بادت جهان است و هوایت صافی است و آب به جوی تو است، پیش از آن که آبت برود و بادت بنشیند و کارت فرو ماند» (۴).

۱- ر. ک: طبرسی و مجمع البیان، ص ۲۱۱؛ دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۱۰ ذیل مدخل «ابوالفتوح رازی».

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۰۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۶۴.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۱۴.

ص: ۱۰۲

« ... تا به غنیمت از قتال باز نمائند، بر همت او آن کمتر چیزی بود؛ چه همت او جان ها و نفوس ابطال بود، نه نفایس اموال و سرهای سران بود، نه مال های گران بود. » این نکته را باید، در همین جا، افزود که تکرار فعل از اختصاصات شعر و نثر سبک خراسانی دوره های نخستین ادب فارسی است که در نثر ابوالفتوح رازی نیز دیده می شود: «فتح موصلی شبی به خانه در آمد، در خانه او نه نان بود، نه آب بود، نه چراغ بود. نماز بکرد و سر بر زمین نهاد. در سجده شکر گریستن گرفت». (۱) و همین تکرار فعل را در جاهای دیگر نیز می بینیم: «قلم احوال تو نوشت، سیّره ارزاق تو نوشت، حفظه اعمال تو نوشت، رحمت بر تو جبار تو نوشت». (۲) نثرهای مرسل و ساده و در عین حال زیبا، در این تفسیر زیاد است. اینک نمونه ای که در وصف صابران است: «هر ستاره که در فلک هست یا ثابت است یا سیّار. آن که ثابت است، از او سیّیر نیابد، و آن که سیّار است، در او ثبات نباشد؛ او ستاره ای بود در فلک حرب که به وقت ثبات سیّیر نشناخت، و به وقت سیّیر ثبات نکرد. وقت سیرش وقت حمله بود، همانند باد حمله بر بود، به وقت ثبات چون کوه بود، آن جا که دشمن در پیش حمله او چون کاه بود، هر دو چون باد بودند بر یکدیگر و لکن باد با کون چه تواند کردن، و کاه در پیش باد که باشد؟ گویی در حقّ او گفت شاعر: ز باد و کوه ندانیش در مصاف بدانکچو باد حمله بر است و چو کوه حمله پذیر» (۳)

۱- همان، ج ۲، ص ۳۲۲.

۲- همان، ج ۳، ص ۶۲.

۳- همان، ج ۲، ص ۳۲۷.

ص: ۱۰۳

و اینک مثالی دیگر: «بین از آن نبود که چون از نیستی زاد سازی، نیست شوی . و همه هستی در تحت آن نیستی هست، و همه وجود در ضمن آن عدم، و همه اثبات در میان آن انتفاء، لاجرم چون چنین کنی، هم حاجی باشی و هم غازی. پایه جهاد بیش از پایه حج است. اگر دشمنی را نمی یابی که با او جهاد کنی تا کشته او شوی، با خود گرد و با خود جهاد کن، و در آن جهاد اجتهاد کن که از تو دشمن تر تو را دشمن نیست: أَعْدَى عَدُوِّكَ بَيْنَ جَنبَيْكَ، (۱) تا کشته خود شوی به دست خود، تا قاتل و مقتول تو باشی، به قاتلی درجه مجاهدان یابی، به مقتولی پایه شهیدان . ولکن تو از آن پست همت تری و دون منزلت تر که اختیار چنین چیزها کنی . تو خود کشته هوایی، چگونه کسی را کشتی؟! تو خود اسیر مرادی، کسی را چگونه اسیر کنی؟! گفتم: تو هوا را کشتی، هوا تو را کشت . گفتم: تو مراد را قهر کنی، مراد تو را قهر کرد . گفتم: قهرمانی قاهر باشی، قهرمان نشده ای مقهور شدی، همه عمر در بند آرزو مانده تا باشد که برآید، صد هزار جان عزیز برآید، و آن برنیاید، صد هزار عمر چو عمر تو برسد، و آن نرسد . عمر تو به سر آید و جز آن که نوشته تو است، به سر تو نیاید . تو را یک نَفَس از این هوس پروای دگر چیز نیست . این همه رنج بر منزل سپنج! گنج ابد رها کرده و رنج ابد اختیار کرده». (۲) در ذیل تفسیر آیه مبارکه: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» (۳) آمده است: «می گوید: به شما خواری و آسانی و راحت خواهم، رنج و دشواری نخواهم،

-
- ۱- از سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که بدین صورت هم نقل شده است: اعدى عدوك نفسك اللتى بين جنبيك (بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۶۴) .
 - ۲- روض الجنان، ج ۳، ص ۱۱۳ .
 - ۳- سوره بقره، آیه ۱۸۵ .

ص: ۱۰۴

ای عجب! در سرای دُشخواری به تو خواری (۱) خواست، در سرای خواری به تو کی دشخواری خواهد، در سرای محنت به تو مینحت (۲) خواست، در سرای مینحت کی به تو محنت خواهد؟ حسن بصری در نزدیک رابعه عدویّه شد تا او را پرسد از رنجی که رسیده بود او را . گفت: یا رابعه، چونی؟ گفت : چنانکِ کمِ او می دارد . گفت : چونت می دارد؟ گفت : چنان که او خواهد . گفت : چون می خواهد؟ گفت : چنان که در او برآزد . شرم نداری او در حقّ تو آن می گوید از نیکی که در تو نبرآزد و لایق تو نباشد، تو در حقّ او می گویی از دبی که در او نبرآزد، آنچه در حقّ تو بگویند به راست تو را موافق نیاید، به دروغ در حقّ آن مگوی . چو در سفر دنیا به تو آسانی خواست، در سفر قیامت که صعب تر است به تو کی دشخواری خواهد؟! به خلاف عقل خود برمیآ، و مخالفت عدل مکن که مخالفت عدل مخالفت عقل باشد». (۳) اینک وصف قدرت خالق : «... آن گه گفت : با کمال عالمی کمال قادری است مرا، تا آنچه دگر قادران نتوانند من توانم، و آنچه دگر عالمان ندانند من دانم . من در رحم بر آب صورت نگارم، همه مصوران عالم در قوت نگاشتن صورت؛ از آب احتراز کنند، سرِ قلم از آب نگاه دارند تا متفشی (۴) نشود، و از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوش نشود، من از کمال قادری در سه ظلمت : ظلمت شب، ظلمت رحم و ظلمت شکم بر آب چنین صورت بدیع نگارم که مصوران از آن عاجز و حیران مانند ... بتگر به آلت من بت نگارد، قدرت از من و محل قدرت از من و اسباب آلات از من، و اگر آن نباشد، نتواند .

۱- .آسانی و یسر .

۲- .مینحت : بخشش و عطا .

۳- .روض الجنان، ج ۳، ص ۳۵ ۳۶ .

۴- .متفشی : پراکنده و پخش شده .

ص: ۱۰۵

آن گه خود بترشید و خود بنگارد و خود بپرستید! هیچ عاقل این روا دارد که تراشیده خود پرستد و نگاشته خود را بندگی کند و نشانده خود را خدمت کند! آن گه ایشان به آلت صورتی برآرند بی معنی، من بی آلت صورتی چنین برآرم با چندین معانی. از پاره ای پیه چشمی بینا سازم و از پاره ای استخوان گوشتی شنوا سازم و از پاره ای گوشت زبانی گویا برآرم، و از قطره ای خون دل دانا پدید آرم». (۱) نویسنده تفسیر، گاه در آوردن واژه های دشوار و دور از ذهن افراط کرده است؛ چنان که گوید: «حق تعالی در این آیت صفت تزویق زبان منافقات گفت که ایشان به زبان چگونه چابلوسی می کنند و کلام منمّق مزخرف (۲) چگونه می کنند تا تو را به گفتِ زبان به عجب می آرند». در چنین جمله هایی نیز، نویسنده گاه، موازات کلمه و هماهنگی سخن را از یاد نبرده است: «کریم را چون بفریبی فریفته شود، یعنی کریم سهل جانب باشد، زود به دست آید. از آن جا که کریم باشد و دیر از دست بشود، از آن جا که حلیم باشد. چون گویند باور دارد، چون سوگند خورند راست پندارند، و همه خالق را از حساب خود انگارد ... منافق همه تزویر و تزویق (۳) زبان باشد، ظاهری آراسته آبادان دارد، باطنی خراب بیران. منافق با دنیا مانند چون گوری که ظاهرش مذهب باشد و خداوندش در اندرون معذب باشد، در سیرت او نگری، گمان بری که کسی هست، حُسن سیرت بینی و از خبث سریرت خبر نداری (۴)». ابوالفتوح رازی در جای جای تفسیر خود. به مناسبت، نعت و منقبت علی علیه السلام

- ۱- .روض الجنان، ج ۴، ص ۱۷۱ .
- ۲- .آراسته به ظاهر اما میان تهی .
- ۳- .آراسته کردن، نیکو جلوه دادن .
- ۴- .روض الجنان، ج ۳، ص ۱۴۹ .

با شوق و شفیتگی خاص در قالب کلماتی آهنگین و زیبا می آورد و داد سخن می دهد . از جمله گوید: «رسول صلی الله علیه و آله از میان همه صحابه او را به جای خود به آن اختیار کرد تا بدانند که مقام او، او را شایسته بود، در شب غار اَنَامَهُ مَنَامَهُ در روز تبوک اَقَامَهُ مَقَامَهُ، آن شبش بر بستر خود و آن روز بر منبر خود، به علمش منبر داد و به شجاعتش بستر داد ... چو، به منبر صاحب نبوت رسید، منبر از او بنازد و محراب از او ببالد، آن جا که دیگران از محراب و منبر لاف زنند، محراب و منبر بدو فخر کند». (۱) در مقابل، سخن را درباره منافقان این سان آورده است: «رسول صلی الله علیه و آله گفت: در جهان از او بتر نباشد، با تو به رویی باشد و با دشمنت به رویی . کاغذ وار دو روی بودند و قلم وار دو زبان . و آن کس که چنین بود، به قلم و کاغذ دوای او بر نیاید، به نوشتن قلم متعظ نشود، به نوشتن کاغذ مبالات نکند، از صریر اقلام نه اندیشد، تا صلیل حُسام نباشد و با تحریر کاغذ ننگرد تا تقطیرش نکنند از دو وجه: یکی از قَطْر و یکی از قَطْر. پس جزای او آن بود که با او معامله هم از نوع شکل او کنند در دنیا و آخرت؛ در دنیا قلم وار به تیغش تباہ کنند و در آخرت چو کاغذ رویش سیاه کنند . هر که چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دو روی گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش چو قلم گردنش به تیغ بزن (۲) دو بیتی که نقل شد ترجمه دو بیت عربی زیر است که ظاهراً ابوالفتوح آن را به نظم آورده است: مَنْ كَانَ كَالطَّرْسِ ذَاوَجْهَيْنِ مِنْ سَفْهَوِ ذَا لِسَانَيْنِ فِيمَا قَالَ مِنْ كَلِمٍ فَسَوَّدَنَّ وَجْهَهُ كَالطَّرْسِ مُحْتَسِبًا وَاضْرَبَ عِلَاوَتَهُ بِالسُّيْفِ كَالْقَلَمِ از جمله سودهایی که از این کتاب عظیم می توان برد، فواید لغوی فراوانی است که در تضاعیف کتاب، به مناسبت مقال، آمده است . نمونه را به نقل دو مورد بسنده می کنیم: در ذیل آیه مبارکه «وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ» (۳) می گوید: «تَقِفْتُمُوهُمْ» ای وَحِيدْتُمُوهُمْ؛ بکشی ایشان را هر کجا یابی. و اصل کلمه حِذْق و بَصَارَت باشد در کار. يُقَالُ رَجُلٌ تَقَفَّ لَقْفًا إِذَا كَانَ حَازِقًا فِي الْحَرْبِ بِصِيرًا بِمَوَاضِعِهَا جَيْدَ الْحَيْدَرِ فِيهِ. چون کارزار و علم آن و مواضع حذر و مقاتل دشمن نیک شناسد او را چنین گویند، و معنی آن است که: هر کجا تمکین یابی و به مقاتل ایشان راه بری». و مجدداً برای کلمه «تَقَفَّ» معانی دیگری ذکر کرده گوید: «و گفته اند: التَّقَفُّ الظَّفَرُ بِالْعِدْوِ وَكَمَا قَالَ تَعَالَى: «فَإِمَّا تَنْقَفْنَهُمْ فِي الْحَرْبِ...»، أَيْ تَنْقَفَرْنَ بِهِمْ. و ثِقَاتٌ گویند آن آهنی را که کمان و نیزه به آن راست کنند و ثِقَاتٌ گویند او را که نیزه کُز شده را راست کند و همچنین مُثَقَّفٌ و بر سبیل تشبیه مُؤَدَّبٌ را مُثَقَّفٌ گویند برای آن که بی ادب کُزی کند، مؤدَّب او را راست کند». (۴) موارد زیادی است که نشان دهنده تسلط فراوان ابوالفتوح به لغت عربی است؛ اینک مثالی درباره نام های مراحل زندگی آدمی: «آن گاه چون ولادت او نزدیک شود، «جنین» گویند او را، چون بزاید «ولید» گویند او را، چون شیر خورد «رضیع» گویند او را، چون از شیرش باز کنند «فطیم» او را، چون مهترک شود «صبی» گویند او را، چون بزرگ شود «یافع» گویند او را، چون برتر شود «ناشی» گویند او را، چون تمام بالید شود «مترعرع» گویند. چون از آن حالت درگذرد «حَزْوَر» گویند او را. آن گه «بالغ» گویند او را، چون مرد شود،

۱- همان، ج ۳، ص ۱۶۲ .

۲- همان، ج ۳، ص ۱۵۳ .

۳- سوره بقره، آیه ۱۹۱ .

۴- روض الجنان، ج ۱۲، ص ۷۲۷۱ .

ص: ۱۰۷

آن گه «أَمْرَد» گویند، چون شارب سبز کند «طَارَ» گویند او را، آن گه «مُطْرَحِم» گویند او را... آن گه چون خط دارد «مَخْتَطَّ» گویند او را، چون پیوسته کند، «مَجْتَمَع» گویند، چون تمام درآرد «صِيْمُل» گویند. آن گه «مُلْتَحِي» گویند او را، آن گه «مَسْتَوِي» گویند او را میان سی سال و چهل سال، آن گه «مُضِيْعِد» گویند. و «شَابَّ» جامع بود این اسماء را. چون آغاز سپیدی کند «مَلْهُوْر» گویند او را، چون آمیخته شود، «اشْمَط» گویند، آن گه «كَهْل» گویند، چون پیر شود «أَشْيَب» گویند، آن گه «شِيخ» گویند. آن گه «حَوْقَل» گویند. «صفات» پس «هَمَّ»، آن گه «هَرَم» آن گه «خَرِف»، آن گه چون بمیرد «مَيِّت». (۱)

۱- همان، ج ۲۰، ص ۲۰۳.

اصطلاحات ویژه، در تفسیر ابوالفتوح

اصطلاحات ویژه، در تفسیر ابوالفتوح ابوالفتوح در تفسیر خود اصطلاحات ویژه ای را به کار برده است که به برخی از آنها اشاره خواهیم داشت: الف. جمع مخاطب را به صورت مفرد آورده است؛ مثلاً در ترجمه «و اَنتُم تعلمون» می گوید: «و شما می دانی» و در ترجمه «و ان کنتم فی ریب» می گوید: «اگر می باشی در شک» و ... ب. یکی از اصطلاحات خاص این تفسیر «انزله کردن» است به جای «نازل کردن» و وحی فرو فرستادن. مرحوم شعرانی می گوید: این اصطلاحات در زمان او متداول بوده است. اما اثبات این موضوع، نیاز به دلیل دارد.

ادبیات عرب در تفسیر ابوالفتوح**استفاده از آرای مفسران****علم کلام در تفسیر ابوالفتوح**

ادبیات عرب در تفسیر ابوالفتوح نویسنده کتاب تفسیر شیعه و تفسیر نویسان آن مکتب، درباره تفسیر ابوالفتوح می نویسد: تفسیر ایشان جنبه خطابی دارد... و به صورتی مطلب را بیان می کند که عامه، کمابیش دریابند و از آن بهره برند. درباره نکات علمی و ادبی بحث نمی کند و با اشاره ای گذرا، از تحقیق صرف نظر می کند. میرزا ابو الحسن شعرانی در این مورد، برخلاف این رأی، نظر داده است و می گوید: در ادب و بیان و نحو و صرف و لغت و امثال آن، غایت جهد به کار برده و منتهای تحقیق به عمل آورده است و از هیچ جهت فرو گزار نکرده، آن اندازه شواهد از اشعار عرب و امثال، که برای بیان لغات و قواعد عربیت آورده در هیچ یک از تفاسیر مانند کشاف و تفسیر طبری نیاورده اند. قدر مسلم این است که رازی در بسیاری موارد، متعرض مباحث ادبی شده است.

استفاده از آرای مفسرانوی اقوال مفسران معروف صدر اسلام از صحابه و تابعان را یاد کرده، ولی هیچ قولی را بر قول دیگر ترجیح نداده است، مگر قولی را که دال بر حمل آیه بر معنای عام باشد، آن هم به دلیل عموم آیه، نه به دلیل این که قول فلان صحابه است.

علم کلام در تفسیر ابوالفتوح ابوالفتوح رازی در مواردی که از بحث های اعتقادی سخن به میان آمده، به علم کلام نیز نظر افکنده است. مرحوم شعرانی می نویسد: مؤلف در علم کلام طریق توسط پیموده و روش قدما را برگزیده است.

فقه، در تفسیر ابوالفتوح**اسباب نزول در تفسیر ابوالفتوح****ترجمه در تفسیر ابوالفتوح****۱. ترجمه احادیث و روایات**

فقه، در تفسیر ابوالفتوح در آیات احکام، آرای بیشتر فقها را مطرح ساخته و در صورت لزوم، ادله بعضی از فقها را نیز یاد کرده است و گاهی به نقد و تحلیل آن پرداخته و نظر خویش را همواره با دلیل بیان داشته است.

اسباب نزول در تفسیر ابوالفتوحی به ذکر اسباب آیات، اهتمام ویژه ای دارد و از اسباب نزول در موارد مختلف تفسیری بهره می برد و نیز آرای اعتقادی و فقهی خویش را در بعضی از موارد، براساس اسباب نزول انتخاب کرده است.

ترجمه در تفسیر ابوالفتوح ابوالفتوح نیز مانند دیگر مترجمان، در فضاهای گوناگون و در مقابل متن های گوناگون، واکنش های متفاوتی از خود نشان داده است. از این رو، ما به سه نوع ترجمه در آثار او می پردازیم: ۱. ترجمه احادیث و روایات؛ ۲. ترجمه برخی از آیات الهی در درون تفسیر؛ ۳. ترجمه رسمی و مستقل او از قرآن کریم.

۱. ترجمه احادیث و روایات ابوالفتوح رازی در ترجمه متون عربی غیر قرآنی، بی تردید یکی از زیردست ترین مترجمان کهن است. البته می دانیم که تفسیر او خود سراپا ترجمه است و آن مایه هایی که زاده اندیشه و احساس اوست، به قیاس متن های ترجمه ای، بسیار اندک می نماید؛ اما او گاه متن عربی حدیثی یا خبری را نیز به تمامی نقل کرده ترجمه فارسی آن را در پی می آورد. گاه نیز جمله نخست خبر را ذکر کرده، سپس ترجمه آن و بقیه روایت را به فارسی عرضه می کند. در این گونه

ترجمه هاست که وی غالباً از کمند نحو عربی و تنگنای کلمات می‌گریزد و معانی را در قالب‌هایی دستوری و با واژگانی غالباً فارسی بیان می‌کند. انا عند ظنّ عبدی فلیظنّ بی ماشاء؛ من نزد گمان بنده ام به من گوهر چه خواهی بمن گمان بر. فمن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی؛ اگر در نفس خود مرا یاد کنی، او را در نفس خود یاد می‌کنم. و من ذکرنی فی الملائدَ کزّته فی ملاً خیر منه؛ و اگر مرا در مجمعی یاد کند، او را در مجمعی به از آن یاد کنم. من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعاً؛ و اگر یدستی به من نزدیک شود، رشی بدو نزدیک شوم. و من اتانی مشیا آتیته هرّوله؛ و هر که بمن آید برفتن، با او شوم به تاختن. و من اتانی بقراب الارضِ خطیئه آتیته؛ و هر که بمن آید با چندانی گناه که در همه بمثلها مغفره؛ زمین گنجد، هم چند آن مغفرت بدو آرم. مالَم یُشْرِکْ بی شیئا؛ مادام تا با من شکر نیارد. (۱) در این جملات، به استثنای جمله نخست، و جمله هفتم که هوای نحو عربی دارد، همه جا اصالت زبان فارسی مراعات شده، و میل شیخ به یافتن معادل‌های فارسی در مقابل کلمات عربی نیز کاملاً آشکار است. در جمله نسبتاً بلند زیر، تنها سکنه‌ای در آغاز احساس می‌شود: «الهی عَجّت الیک الاصوات بضروب اللغات یسألونک الحاجات وحاجتی انْ تذکرنی علی طول البلی اذا نسینی اهل الدنیا؛ بار خدایا، آوازا بلند شد به تو به زبان‌های مختلف؛ از تو حاجت می‌خواهند. حاجت من آن است که چون مرا در آن منزل وحدت و وحشت فرود آرند و خلقان مرا فراموش کنند، مرا به یاد داری». (۲) و چند نمونه دیگر: «حسبی من الطعام ما یقیم ظهری و لا یمنعنی عبادة ربّی؛ مرا از طعام آن قدر بس که

۱- همان، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲- همان.

ص: ۱۱۲

پشت من راست دارد و مرا از عبادت خدای عزوجل باز ندارد». (۱) «لا دَرَبْتَ كَذَلِكَ كُنْتَ فِي الدُّنْيَا؟؛ مداناش که در دنیا همچنین نادان بودی؟». (۲) «انت لی و انا لک لم تر عینای مثلک؛ تو مرا بی و من تو را، چشمهای من چون تو ندید». (۳) «القبر روضه من ریاض الجنه او حفره من حفر النیران؛ گور یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت باشد، یا کنده ای از کنده های دوزخ». (۴) البته همه این هزاران نمونه ترجمه ای که در تفسیر ابوالفتوح می توان یافت، روان و شیوا و پسند ذوق فارسی زبان قرن بیستم نیست. ای بسا قطعه که شیخ در آنها رنج معادل یابی را بر خود هموار نکرده، و یا اگر معادل های برازنده ای یافته، زحمت جمله پردازی به خود نداده است و در نتیجه جملاتی به دست آمده که در آنها، واژگان فارسی است و ساختار نحوی، عربی. عبارت زیر که کلمات فارسی گویا نوازی دارد از نظر ساختار دستوری با اصل عربی خود کاملاً منطبق است: «نحن الخالدات فلا نموت ابدا و نحن الناعمات لا نبؤس ابدا و نحن الراضیات فلا نسخط ابدا؛ ما پابند گانیم که نبیریم هرگز و ما به نعمت پرورد گارانیم که به سختی نرسیم هرگز و ما خشنودانیم که خشمگین نشویم هرگز». (۵) در جمله زیر، نه کلمات زیباست و نه ترکیب: «لقد سبق جوابه الله مسألتي؛ اجابت خدای تعالی سبق برد سؤال مرا». ۶ در جمله، زیر ساختار با دستور فارسی منطبق است، اما هیچ کوششی برای یافتن معادل های فارسی نشده است.

۱- همان، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲- همان، ص ۲۶۱.

۳- همان، ج ۱، ص ۱۷۳.

۴- همان، ص ۱۸۸.

۵- همان، ص ۱۷۳.

۲. ترجمه قرآن در تفسیر

«مَنْ اسْتَرْجَعَ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ جَبْرَ اللَّهِ مُصِيبَتُهُ وَ أَحْسَنَ عُقْبَاهُ وَ جَعَلَ لَهُ خَلْفًا صَالِحًا؛ هر کس که عند مصیبت استرجاع کند، خدای تعالی جبر مصیبت او بکند و عاقبت او بر خیر کند و او را خلفی صالح دهد».^(۱) از این قبیل جمله‌ها، صدها نمونه در تفسیر ابوالفتوح می‌توان یافت که از بیم اطاله کلام به همین اندک بسنده می‌شود.

۲. ترجمه قرآن در تفسیر ابوالفتوح گاه در اثنای تفسیر، آیه‌ای، یا بیشتر، بخشی از آیه‌ای را دوباره ترجمه می‌کند. بسیار اتفاق می‌افتد که این ترجمه با آنچه شیخ در ترجمه رسمی و مستقل خود عرضه می‌کند، کاملاً منطبق نیست. متأسفانه این ترجمه‌ها را باید در لایه لای تفاسیر جست و جو کرد؛ زیرا مؤلف در اینجا التزامی به ترجمه نداشته است. از آن گذشته وی در بسیار جای‌ها همه اجزای آیه را تفسیر نکرده، به عبارت دیگر، کلماتی یا حتی عباراتی را که از نظر او نیاز به تفسیر نداشته‌اند، فرو گذاشته است. در نتیجه، ترجمه‌ای هم در ازای آنها نیامده است. بنابراین، آنچه می‌یابیم و به عنوان نمونه در زیر نقل می‌کنیم، قطعاتی از آیات‌اند که در سراسر متن تفسیر پراکنده‌اند. ما این قطعات را با ترجمه مستقل که در آغاز دسته‌های آیات آورده است، مقایسه می‌کنیم و مرادمان آن است که نشان دهیم شیخ در اینجا، رفتاری متفاوت و گاه آزادانه تر داشته است. در نتیجه، جملات در این ترجمه‌ها غالباً دستوری‌ترند، اما واژگان کهن فارسی، یعنی آن واژه‌هایی که بوی قرن چهارم می‌دهند، در آنها اندک است و به عکس کلمات تازه‌تر عربی به جای آنها نشسته است. گویی بسیاری از این کلمات عربی، در ابتدای قرن ششم، دیگر رواج تمام

ص: ۱۱۴

یافته بودند و مؤمنان که از طریق آثار دینی و خاصه قرآن کریم با آنها خو گرفته بودند، ترجیح می دادند همان ها را به جای کلمات کهن فارسی به کار برند. بدیهی است که این امر را همیشه نباید به فضل فروشی و فارسی ندانی و احیاناً تبلی مردم آن روزگار تعلیل کرد؛ به گمان ما، گاه ملاحظه می کردند که لفظ فارسی همیشه قادر نیست دایره معنایی کلمه عربی را پوشاند؛ مثلاً کلمه پنج هجایی «ناگرویده» هم از کلمه دو هجایی «کافر» سنگین تر است و هم این که بار معنایی و قرآنی آن را به زحمت می تواند به دوش کشد. (۱) اَعْبُدُوا رَبَّكُمْ. (۲) الف. خدای را پرستید. (۳) ب. پرستی خدایتان. فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ. (۴) الف. به یاران از درختان و زمین برای شما میوه ها بیرون آورد. (۵) ب. بیرون آورد به او از میوه ها، روزی برای شما. وَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (۶) الف. با خدای تعالی شریک مگویید [و] شما می دانی. ب. مکنی خدای را مانندگان و شما می دانی. تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرِهِ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ. ۷ الف. در زیر درختانش جوی ها می رود. هر گه که ایشان را از آن جا روزی

۱- الف = ترجمه درون تفسیر؛ ب = ترجمه رسمی ابوالفتوح. همه نمونه ها از تفسیر چاپ آستان قدس رضوی مرکز پژوهش های اسلامی است).

۲- سوره بقره، آیه ۲۱.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۵۱.

۴- سوره بقره، آیه ۲۲.

۵- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۵۴.

۶- سوره بقره، آیه ۲۵.

ص: ۱۱۵

می دهند... گویند این میوه هاست که ما را در دنیا دادند. (۱) ب. می رود از زیر آن جوی ها. هر گه که روزی دهند ایشان را از آن جا روزی می دهند... گویند... این آن است که ما را روزی دادند پیش از این. وَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. (۲) الف. ایشان در بهشت مخلد مؤبد باشند. (۳) ب. و ایشان در آن جا همیشه باشند. فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ. (۴) الف. اما مؤمنان دانند که این حق است و صدق است و از نزدیک خداست. (۵) ب. دانند که آن درست است از خدای ایشان را. يُضِلُّ بَهِیْ كَثِيرًا وَيَهْدِي بَهِیْ كَثِيرًا. (۶) الف. تا اضلال کند به آن بسیاری کس را و هدایت کند به آن بسیاری را. ب. گمراه کند به آن بسیاری کس را و راه نماید به آن بسیاری را. وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ. (۷) الف. و ما امتحان کنیم و بیازماییم شما را به چیزی... از ترس و گرسنگی و نقصان مال و تنها. (۸) ب. و بیازماییم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاستنی از مال ها و جان ها. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. (۹) الف. حق از خدای تو پیدا شد و پدید آمد، نگر تا در او شک نکنی. ۱۰ ب. حق از خدای تست. مباش از جمله شک کنندگان.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵.

۲- روض الجنان، ج ۱، ص ۷۱.

۳- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۷۴.

۴- سوره بقره، آیه ۲۶.

۵- روض الجنان، ج ۱، ص ۱۷۸.

۶- سوره بقره، آیه ۱۵۵.

۷- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۳۹.

۸- سوره بقره، آیه ۱۴۷.

۹- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۱۷.

۳. ترجمه رسمی و مستقل قرآن

فَاشْتَبِهُوا الْخَيْرَاتِ (۱) الف. بشتابی و یکدیگر را سبق بری به خیرات و طاعات. (۲) ب. بشتابید به خیرات. وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ (۳) الف. و اخراج ایشان بر شما حرام است. (۴) ب. و این حرام است بر شما بیرون کردن ایشان. بِالْأَعْتَابِ وَالْعُدُوكِ (۵) الف. به معصیت و ظلم و تعدی. ۶ ب. به گناه و بیدادی. در نمونه های بالا، چنان که ملاحظه می شود، برخی عبارات را برای آن آورده ایم که نشان دهیم گاه ترجمه های درون تفسیری، فارسی تراند، و برخی دیگر را برای نشان دادن کثرت کلمات عربی در آنها ذکر کرده ایم.

۳. ترجمه رسمی و مستقل قرآنتفاوت میان دو بخش از نثر ابوالفتوح، یعنی آن بخشی که به مسائل فقهی و تفسیری و لغوی می پردازد، و آن دیگر که به حکایات عنایت دارد، البته طبیعی می نماید. هر فضایی، نثر خاص خود را ایجاد می کند. اما تفاوت میان دو ترجمه از یک آیه به خصوص، و اصولاً تفاوت میان نصر ترجمه مستقل آیات با بقیه نثر کتاب، چندان است که باید باعث شگفتی گردد. اما اینک، پس از بررسی ده پانزده ترجمه در سده های چهارم و پنجم هجری. البته دیگر دچار شگفتی نمی شویم،

۱- سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲- روض الجنان، ج ۲، ص ۲۱۸.

۳- سوره بقره، آیه ۸۵.

۴- روض الجنان، ج ۲، ص ۴۲.

۵- روض الجنان، ج ۲، ص ۴۱.

بلکه بر عکس انتظار، به هیچ وجه نمی توان باور داشت که مترجمان بزرگ قرن های پنجم و ششم هجری. چون ابوالفتوح و میبیدی و سوراآبادی، کوشش های خردمندانه و یافته های گرانمایه گذشتگان خویش و به خصوص بزرگ ترین گنجینه لغوی قرآنی، یعنی ترجمه رسمی معروف به ترجمه تفسیر طبری را نادیده رها کنند و خود از نو به معادل یابی دست زنند. ترجمه رسمی از گواراترین سرچشمه های زبان فارسی سیراب شده و به تأیید بزرگ ترین دانشمندان و فقیهان خراسان مؤید گردیده است و لاجرم برای هر مترجم دلگرمی و پشتوانه ای بی مانند است. آنچه در کار ابوالفتوح می توان ملا-حظه کرد، آن است که وی به راستی زحمت ترجمه مجدد قرآن را به خود نداده، بلکه در درجه نخست به همان ترجمه رسمی اعتماد کرده است. و این امری ظاهراً رایج بوده و معقول نیز همین شیوه است. اما در عمل، برخی دشواری ها پیش می آید که مترجم ناچار است به گونه ای، از پس آنها برآید. این دشواری ها عموماً در دو محدوده قرار می گیرند: نخست آن که ممکن است مترجمان گذشته در برخی جای ها دچار لغزش شده باشند. در این صورت، بدیهی است که مترجمان بعدی ناچارند خود ترجمه را اصلاح کنند؛ دیگر آن که مترجم نخست، ناچار قرآن کریم را از دیدگاه مذهب خود می فهمیده و تفسیر و سپس ترجمه می کرده و دانشمندان قرن های بعد که بر آن کار اعتماد داشتند، البته در مقابل ترجمه هایی که با مذهب ایشان همساز نبود، بی تفاوت نمی ماندند و کلمات، و حتی گاه عباراتی را که خود می پسندیدند، به جای معادل های کهن می گذاشتند. عامل دیگری هم که در تغییر جزئی برخی معادل ها مؤثر می افتاد، همانا قراءات مختلف قرآن کریم بود: ای بسا فعل که برخی معلوم و برخی مجهول خوانده اند، و ای بسا کلمه مفرد که به قرائت برخی، جمع است. با این همه نباید پنداشت که اختلاف مذهب یا اختلاف در تفسیر و خاصه شأن

نزول آیات پیوسته موجب اختلاف در ترجمه نیز می شده است. مترجمان در بسیار جای ها می توانستند کلمه را همچنان گنگ و نامعین ترجمه کنند و سپس در تفسیر، معانی گوناگون آن را شرح دهند؛ مثلاً «ناگرویدگان» ممکن است منافقان، معارضان، یکی از غزوها، بت پرستان یا حتی جهودان باشند؛ اما در ترجمه، کلمه ناگرویدگان، با همان کنگی و نامعلومی، در همه تفاسیر، خواه سنی و خواه شیعی، باقی می ماند. گاه گنگی را در جای هایی که کار برایشان تنگ می آمد به حد اعلی می رساندند؛ مثلاً غالب مترجمان، آیه ثُمَّ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى را که بسیار مسأله انگیز است، به «او بر عرض مستوی شد» ترجمه کرده اند، حال آن که از این جمله فارسی هیچ معنایی نمی توان به دست آورد. حال اگر بتوانیم نشان دهیم که ابوالفتوح در بسیار جای ها، بلکه در همه جا، تفسیر رسمی را پیش روی داشته و تا زمانی که ترجمه با سلیقه و مذاق شیعی او هم‌نوا بوده، عیناً همان را رونویس می کرده، آن گاه به آسانی علت اختلاف میان نثر ترجمه و نثر بقیه کتاب برایمان روشن خواهد شد و خواهیم دانست چرا گاه از تفسیر قرن ششمی او، بوی قرن چهارم بر می خیزد. این کار را چندین سال پیش، دانشمند خراسانی، دکتر ناصح انجام داده و مقاله خود را در یادنامه طبری (مشهد ۱۳۶۹) به چاپ رسانده است. به همین جهت، ما نمونه هایی که اینک می آوریم، همان هایی است که دکتر ناصح آورده است. (۱) لِّلَّيْنِ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ. (۲) الف. اگر نه باز ایستند منافقان و آنان که در دل هایشان بیماری است و ارجاف افگندگان در مدینه.

۱- الف = ترجمه ابوالفتوح؛ ب = ترجمه رسمی (طبری).

۲- سوره احزاب، آیه ۶۰.

ب . اگر باز نه ایستند منافقان و آن کس ها که اندر دل هایشان بیماری است و ارجاف کنندگان اند اندر مدینه. لَنْغَرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا. (۱) الف . بیاغالم تو را برایشان، آن گه همسایگی نکنند با تو در آن الا اندک. ب . برآغالمت برایشان پس نه همسایگی کنند ترا اندر آن مگر اندکی. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا. (۲) الف . ای آنان که گرویده ای، بترسی از خدای و بگویی گفتنی درست. ب . ای آن کس ها که بگرویدید، بترسید از خدای و بگوید گفتاری راست. أَنْ اَعْمَلْ سَبِيغَةً وَ قَدَّرْ فِي السَّرْدِ وَ اَعْمَلُوا صِيْلِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (۳) الف . که بکن زره های تمام و اندازه نگاه دار در پیوستن. بکنی کار نیکو که من به آنچه می کنی بینام. ب . که بکن زره ها تمام و اندازه کن اندر بافتن، بکنید نیکی ها که من بدانچه همی کنید بینام. نمونه این آیات و این ترجمه ها بسیار است. ما دو نمونه دیگر که در مقاله ناصح نیست می آوریم تا نشان دهیم که ابوالفتح، گاه کلمات کهن فارسی را نپسندیده و به جای آنها کلمات ظاهرا معمول تر عربی نهاده، و نیز گاه ترجمه رسمی را به میل خود اصلاح کرده است: ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا. (۴) الف . پس قصد کرد به آسمان و آن دودی بود. گفت آن را و زمین را که بیایی به طاعت یا به کراهت.

۱- سوره احزاب، آیه ۶۰.

۲- سوره احزاب، آیه ۷۰.

۳- سوره سبأ، آیه ۱۱.

۴- سوره فصلت، آیه ۱۱.

ص: ۱۲۰

ب. باز آهنگ کرد سوی آسمان و وی دودی بود (ح). گفت آن را و زمین را که بیائید. بخوش منشی و یا بدشخواری. آنچه در این دو ترجمه کاملاً مشابه، به عربی تبدیل شده عبارت است از: آهنگ کرد = قصد کرد. خوش منشی = طاعت. دشخواری = کراهت. فَقَضَلَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ وَحِفْظًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. (۱) الف. تمام کرد آن را هفت آسمان در دو روز وحی کرد هر آسمانی فرمان او بیاراستم آسمان نزدیک تر به چراغ‌ها و نگاه داشتن، آن انداختنِ خدای غالب داناست. ب. بگزارد آن هفت آسمان اندر دو روز. وحی کرد اندر هر آسمانی فرمان او بیاراستم آسمان این جهان به چراغ‌ها و نگاه داشتن. آن است اندازه خدای بی همتا و دانا. در این ترجمه‌ها ملاحظه می‌شود که ابوالفتوح، «بگزارد» را در مقابل فعل قَضَى نپسندیده و خود «تمام کرد» آورده، دنیا را همان مؤنث اذنی دانسته و به نزدیک تر ترجمه کرده؛ نیز دلیلی نمی‌بیند که العزیز بی همتا ترجمه شود، از این رو خود کلمه «غالب» را پیشنهاد می‌کند. با نگاه ژرف می‌توان ترجمه‌ها را با هم سنجید و مشابهاً فراوانی به دست آورد. با این همه تردید نیست که شیخ در این جا سر استقلال داشته، و یا شاید ترجمه کهن دیگری را هم در کنار تفسیر رسمی، مورد عنایت قرار می‌داده که ما هنوز کشف نکرده ایم. حضور این متن‌های قرن چهارمی در یک تفسیر بسیار پربهای قرن ششمی

ص: ۱۲۱

گویی پیوسته دانشمندان را دل نگران ساخته است. علامه شعرانی که خدایش رحمت کناد شگفت زده به این تفاوت می نگریست و خرد و منطق محققانه به او اجازه نمی داد آن حال را برتابد. سرانجام تاب نیاورد و نظری سخت هوشمندانه، اما اندکی شتابزده ابراز داشت که ما عینا آن را نقل می کنیم: ترجمه های فارسی تحت اللفظ آیات البته از مؤلف نیست و آن صحت و جزالت که در عبارت وی دیده می شود، در ترجمه ها نیست. گاه نیز غلط فاحش دارد، نه از ناسخ و کاتب، بلکه از خود مترجم هم که بوده است. (۱) وی در دنباله سخن اشاره می کند که این ترجمه ها، با آنچه ابوالفتوح در درون تفسیر ترجمه کرده اختلاف فاحش دارد. ما که در صفحات پیشین دنبال این تفاوت گشته و نمونه هایی نیز نقل کرده ایم، می توانیم به قطع بگوییم که ابوالفتوح در بسیار جای ها نیز عینا همان ترجمه را تکرار کرده، ولی ما تنها به موارد اختلاف عنایت داشته ایم. اما مرحوم شعرانی نیز خود پاسخ مسأله را در حقیقت یافته بوده است، زیرا می گوید: نسخه های قدیمی از قسمتی از این تفسیر که ترجمه داشت با نسخه مطبوع بسیار مخالف بود.

۱- روض الجنان، (تحقیق شعرانی)، ج ۱۲، ص ۲۷۴.

ص: ۱۲۲

..

ص: ۱۲۳

فصل ششم: وفات

اشاره

فصل ششم: وفات وفات ابوالفتوح مدفون ابوالفتوح

ص: ۱۲۴

..

وفات ابو الفتوح رازی

وفات ابو الفتوح رازیمرحوم محدث ارموی در تعلیقات کتاب نقض پس از نقل اصل و ترجمه آرای تنی چند از متقدمان نزدیک به عصر ابو الفتوح و پس از آن ، درباره صاحب روض الجنان و تجلیل از مقاله علامه قزوینی ، از قول شیخ محمد علی سهوری در عده الخلف فی عده السلف کتابی منظوم در تراجم احوال ائمه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ شیعه امامیه ، ضمن ذکر علمای قرن ششم در مورد ابو الفتوح شعری نقل کرده که ذکر آن در این صفحات برای کمال این دیباچه ضروری می نماید: وَ تَرْجُمَانُ الذِّكْرِ ذُو الْاِعْزَازِ اُسُّ الْهُدِيَةِ اَبُو الْفَتْوَحِ الرَّازِي بِحَرِّ الْفَضَائِلِ اِسْتِنَادُ الْكَمَلِ كُنْزُ الْمَعَارِفِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فَخْرُ الْمُشَدِّكِينَ شَيْخُ الْقَالِهْلِ اَلْأَخْذِ مِنْ اَفْضَالِهِ اَفْضَى لَهُ قَدْ سَيَّرَقَ الْحَقُّ لَهُ بِغَيْرِ حَقْنَعَمٍ ، وَ مِنْ قَبْلُ اَخٌ لَهُ سَيَّرَقَ نَكْتَهُ مَهْمُ تَرِي كَهْ مَرْحُومٌ مَحَدَّثٌ دَرِ تَحْقِيقِ خُودِ بَدَانِ مَتُوجِهٍ شَدِيدٍ ، مَوْضُوعِي اَسْتِ كِهْ بَرِ رُويِ تَارِيكِي هَايِ مَرْبُوطِ بِهْ سَالِ دَرِ گَزْدَشْتِ اَبُو الْفَتْوَحِ پَرْتُو هَايِي سَزَاوَارِ تَوْجِهٍ مِي اَفْكَنْدِ . اَيْنِ مَطْلَبِ اِبْتَدَا دَرِ مَقْدَمِهْ تَفْسِيرِ گَازَرِ ، جَلَاءِ الْاَذْهَانِ وَ جَلَاءِ الْاِحْزَانِ اَبُو الْمَحَاسَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ الْجَرَجَانِي اَمْدَهْ وَ بَعْدِ عَيْنَا دَرِ جِلْدِ نَخْسْتِ تَعْلِيْقَاتِ نَقْضِ نَقْلِ شَدِيدٍ اَسْتِ . حَاصِلِ مَطْلَبِ اَزِ اَيْنِ قَرَارِ اَسْتِ كِهْ ، مِيْرَزَا مُحَمَّدٌ صَادِقُ بْنُ مُحَمَّدٍ صَالِحِ

ص: ۱۲۶

آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق ، در فصل هفتاد و نهم از باب سوم ضمن ذکر سال وفات بزرگان اسلام از سال اول تا سال ۱۰۴۲ هجری ، ذیل سال پانصد و چهلم گفته است « ۵۴۰ ابوالفتوح خزاعی در گذشت ». مرحوم محدث این تاریخ را سه تاریخ اجازه که از ابوالفتوح به دست آورده ، مناقض یافته است: نخستین اجازه را بر پشت صحیفه اول از نسخه ای از تفسیر ابوالفتوح که در ماه صفر ۹۸۰ به خط احمد بن شکرالله نوشته شده به این شرح دیده است: «صورت اجازه الشیخ المفسر قدس روحه أجزت للأجل العالم الأخص الأشرف ... آدم الله توفيقه و تسديده أن يروي عنى هذا الكتاب من أوله إلى آخره على الشرائط المعتبره فى هذا الباب من اجتناب الغلط والتصحيح . كتبه الحسين بن علي بن محمد أبو الفتوح الرازى ثم النيسابورى ثم الخزاعى ، مصنف هذا الكتاب ، فى اواخر ذى القعدة سنة سبع و أربعين و خمسين حامدا لله تعالى و مصليا على النبي و آله ». این اجازه را ابوالفتوح در اواخر ماه ذی قعدة ۵۴۷ نوشته که ظاهرا پس از پایان تألیف کتاب بوده است . مسلم است که این اجازه بر پشت نسخه ای نوشته شده که در زمان خود او نوشته شده و باید از نسخه های اصیل و آغازین تفسیر بوده باشد . سپس همان یادداشت بر پشت نسخه مورخ ۹۸۰ یا نسخه دومى که این نسخه از روی آن استنساخ گردیده نقل شده است . از روی این قرینه می توان یقین داشت که تفسیر ابوالفتوح در ۵۴۷ یا سالی چند پیش از آن به پایان رسیده و خود او نیز در این سال در قید حیات بوده است . اجازه دیگر بر پشت برگ اول نسخه ای از رجال النجاشی ، متعلق به کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی به شماره (۱۲۱) ثبت شده که نسخه ای است با

ص: ۱۲۷

تاریخ کتابت سال ۹۸۲ به خط شخصی به نام حسن بن غالب البراقی . نصّ آن اجازه به نقل از مقدمه جلد اول تفسیر گازر به شرح زیر است: حکایه ماؤجد علی الأصل المنقول منه هذا الفرع: سَمِعَ هَذَا الْكِتَابَ مِنِّي بِقَرَاءِهِ مِنْ قَرَأَ الْوَلَدَ النَّجِيبَ تَاجَ الدِّينِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِدَامَ اللَّهِ تَوْفِيقَهُ وَقَدْ اجْزَتْ لَهُ رِوَايَتُهُ عَنِّي وَرِوَايَةُ مَا يَصِحُّ عِنْدَهُ مِنْ مَجْمُوعَاتِي وَ مَسْمُومَاتِي عَلَى الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ فِي ذَلِكَ مِنْ اجْتِنَابِ الْغُلْطِ وَالتَّصْحِيفِ . كَتَبَهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ الْخَزَاعِيِّ بِخَطِّهِ فِي شَهْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَخَمْسَ مِائَةٍ حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ مُصَلِّيًا عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ وَ مُسَلِّمًا . وَ كَتَبَ هَذَا مَالِكُ الْكِتَابِ نَجْمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ الشَّامِيِّ السَّكِّيَّ فِي النَّجْفِ الشَّرِيفِ يَوْمَ الثَّلَاثَا ثَانِي ذِي الْحِجَّةِ الْحَرَامِ خَاتَمَهُ شَهْرُ سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ وَ تِسْعَ مِائَةٍ مِنْ هِجْرَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ . بِنَابِرِ أَيْنِ سَنَدٍ ، ابوالفتوح در ربیع الاول سال ۵۵۱ زنده بوده است . اجازه دیگر را صاحب ریاض العلماء ، در حین ترجمه حال ابوالفتوح به این عبارت نقل کرده است: و قد رأيت الزیع الاول من تفسیره هذا فی اصفهان و كانت النسخه عتیقه جدّا و قد كتبت فی زمانه ، و علی ظهرها خطّه الشریف و اجازته لبعض تلامذته و كان اجازته له سنه اثنتین و خمسين و خمس مائه و عبّر عن نسبه هكذا: الحسين بن علی بن محمد بن احمد الخزاعي و قد قرأها جماعه أخرى ایضا علیه و منهم ولد الشيخ أبي الفتوح هذا ایضا و خطّه الشریف لا یخلو عن ردائه . به گواهی این هر سه سند که مؤید یکدیگر نیز هست ابوالفتوح قطعاً پس از

ص: ۱۲۸

۵۴۰ و دست کم تا سال ۵۵۲ زنده بوده است. از طرفی وی در زمان تألیف کتاب نقض (۵۵۶ تا ۵۵۹) در قید حیات نبوده است؛ زیرا شیخ عبدالجلیل قزوینی صاحب نقض در چند موضع نام او را با عبارت ترخم «رحمه الله» آورده است. پس وفات وی محدود می ماند میان سال های (۵۵۲ تا ۵۵۹)؛ و تنها قول صاحب شاهد صادق با این تاریخ معارض می نماید. مرحوم محدث ارموی هوشمندانه تناقض را به این صورت حل کرده است که صاحب شاهد صادق این تاریخ را به صورت رقمی دیده، یعنی در جایی که مأخذ کتاب مزبور بوده، عبارت نه به طریق حرفی بلکه به شیوه عددنگاری بوده و ظاهراً (۵۴۰) خوانده می شده است و نظر به آن که برخی نویسندگان اعداد را نیز همانند حروف و کلمات مندمج و در هم فرو رفته می نویسند، چنان که تشخیص عدد مقدم و مؤخر دشوار می شود و با کمک قرینه معلوم می گردد، و در صورت نبودن قرینه، خواننده که به نظر خود یکی را مقدم می دارد، گاهی درست می خواند و گاهی هم به اشتباه می افتد. در این جا نیز می توان پنداشت که در اثر تقدیم و تأخیر در دو رقم اول این عدد، نوعی جابه جایی رخ داده و به احتمال نزدیک به یقین تاریخ وفات ابوالفتوح در آن مأخذ اصلی (۵۵۴) بوده است، اما ناقل به اشتباه عدد چهار را که در مرتبه یکان بوده در مرتبه دهگان دیده و در اثر عدم تشخیص و بد خطی، عدد پنج آن را صفر خوانده و در مرتبه یکان دیده است، بنابراین عدد (۵۵۴) سال وفات ابوالفتوح، (۵۴۰) خوانده شده است. اگر این استحسان دلپذیر را به عنوان حلّ این تناقض بپذیریم که ظاهراً دلیلی برای پذیرفتنش در دست نیست هیچ گونه ابهام و اشکال دیگری باقی نمی ماند، در این صورت، می توانیم با اطمینانی نزدیک به یقین اعلام کنیم که شیخ ابوالفتوح رازی مؤلف تفسیر گرانقدر روض الجنان و روح الجنان به سال (۵۵۴) هجری در گذشته است.

ص: ۱۲۹

مدفن ابوالفتوح

مدفن ابوالفتوح در باره محل دفن ابوالفتوح ظاهراً تردیدی نیست و قریب به اتفاق نویسندگان مدفن او را در جوار حرم حضرت عبدالعظیم دانسته اند. حمدالله مستوفی گوید: و در ری اهل بیت بسیار مدفون اند و از اکابر و اولیاء [نیز جمعی کثیر در آنجا] آسوده اند، چون ابراهیم خوّاص و کسائی سابق قراء السبعه و محمّد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابوالفتوح و جوانمرد قصاب. (۱) در کتاب حدیقه الشیعه مرحوم ملا احمد اردبیلی در خصوص مقبره ابوالفتوح رازی نقل می کند: ابن حمزه (علیه الرّحمه) در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادی الی النجاه من جمیع المهلکات هر دو می گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی به رحمت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبدالعظیم حسنی رحمه الله مدفون گشت پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلّت چُنبُلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آنقدر از مردم آن دیار به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلّی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نُعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جد شیخ ابو نُعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند می رفتند که شیعه شهر ری و نواحیش هزار یک آن به زیارت امامزاده عبدالعظیم نمی رفتند و مؤلف این کتاب و محتاج به

ص: ۱۳۰

مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید که مرا گذار به اصفهان افتاد ، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می کردند ، اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه بقدر قوتی گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند . در کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری مسطور است: قدوه المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن [محمد بن] احمد الخزاعی الرازی رحمه الله از اعلام علمای تفسیر و کلام و عظیمای ادبای آنام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقا در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسطور گشته ، و جد او خواجه امام ابو سعید که مصنف کتاب موسوم به روضه الزهراء فی مناقب الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان ائیم و تعسفات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همگنان مخفی نیست و از تفسیر فارسی او ظاهر می شود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشف به او رسیده اما کشف به نظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در رشاقت تحریر و عدوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر

ص: ۱۳۱

است. فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهم انتحال، بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده، در مطاوی این مجالس پرنور شطری از روایات و لطائف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی به آن اشاره نموده اما تا غایت به نظر مطالعه فقیر نرسیده. و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضعی دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی بیست مجلد تفسیر قرآن تفسیر اوست که ائمه و علمای همه طوائف طالب و راغب اند آن را و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام به قدر سی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز سازند پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وَفَقَّنَا اللَّهُ لِتَحَصُّيْلِهِ وَ الْإِسْتِفَادَةِ مِنْهُ بِمَنْنِهِ وَجُودِهِ. از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است وَاللَّهُ تَعَالِيهِ أَعْلَمُ. و مخفی نماند که صاحب مجالس المؤمنین را در ترجمه حال مزبور دو فقره مختصر اشتباهی دست داده است. و آن این است که قبر صاحب ترجمه را احتمال داده که در اصفهان باشد و حال آنکه قبر او به شهادت یکی از معاصرین او ابن حمزه که خود در وقت وفات وی در شهر ری حاضر بوده و به شهادت حمدالله مستوفی در نزه القلوب که ما سابقاً عین عبارت هر دو را نقل کردیم، به علاوه شیاع و استفاضه ما بین اهالی محل از اقدم الایام الی یومنا هذا، در جوار مرقد حضرت عبدالعظیم در دو فرسخی جنوب تهران واقع است و واضح است که منشأ این اشتباه صاحب مجالس شهرت

ص: ۱۳۲

کاذبی است که در آن ایام یعنی در اوایل عهد صفویه به تصریح ملا احمد اردبیلی در حدیقه الشیعه، چنان که گذشت، مابین عوام اصفهان منتشر بوده که قبر ابوالفتوح عجلی شافعی را که در اصفهان است با قبر ستمی او ابوالفتوح رازی شیعی امامی عمدا یا سهوا اشتباه کرده بوده اند و به این بهانه چون قریب العهد به مذهب اهل سنت و جماعت بوده زیارت پیران قدیم خویش را از دست نمی داده اند. مزار ابوالفتوح پس از آن که بنای آستان حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام به کمال رسیده و به شکلی دلپذیر درآمده، در دل مقبره ای واقع شده که در پی عملیاتی شدن طرح توسعه آن آستان به رواقی به نام ابوالفتوح رازی بدل گردید. در مقبره ابوالفتوح (رواق فعلی) تنی چند از مشاهیر مدفون شده اند که اسامی آنها عبارت است از: ۱. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (م ۱۲۱۵ق) صاحب منشآت و از رجال بزرگ عصر قاجار، وزیر عباس میرزا و ولیعهد محمدشاه. ۲. میرزا علی فرزند ابوالقاسم قائم مقام فراهانی. ۳. میرزا علی اکبر فرزند ابوالقاسم. ۴. میرزا محمد فرزند ابوالقاسم. ۵. میرزا ابوالحسن فرزند ابوالقاسم. ۶. مقبره معروف به دراویش، شامل چند تن از دراویش و صوفیه. ۷. شیخ محمدرضا خاتمی بروجردی. ۸. حاج میرزا ابوالفضل کلانتری تهرانی (م ۱۳۱۶ق)، صاحب شفاء الصدور و شرح زیاره العاشور. ۹. حاج میرزا ابوالقاسم کلانتری (م ۱۲۹۲ق) کتاب مطارح الانظار.

ص: ۱۳۳

۱۰. علامه محمد قزوینی، استاد دانشگاه تهران، نویسنده و مؤلف معاصر (م ۱۳۲۸ ش). ۱۱. علامه سید محمد فرزانه، استاد دانشگاه تهران، نویسنده. ۱۲. عباس اقبال آشتیانی، استاد دانشگاه تهران، نویسنده (م ۱۳۳۴ ش). ۱۳. میرزا محمد بوذری طالقانی (م ۱۳۱۳ ش). ۱۴. سید مصطفی کاشانی فرزند ابوالقاسم. ۱۵. همسر مرحوم ابوالقاسم کاشانی. ۱۶. میرزا محمدعلی شاه آبادی، استاد حضرت امام خمینی قدس سره (۱۲۹۲ - ۱۳۶۹ ق)، صاحب تألیفات فراوان در فقه و عرفان. ۱۷. میرزا محمد ثقفی تهرانی (۱۳۱۳ ق - ۱۳۶۴ ش)، پدر همسر امام خمینی قدس سره، صاحب تفسیر روان جاوید. ۱۸. حاجیه خازن الملوک ثقفی (م ۱۳۵۹ ش)، مادر همسر امام خمینی قدس سره. ۱۹. شیخ محمود تحریری. ۲۰. میرزا سید جعفر حائری شیرازی. ۲۱. سید مهدی معتمدالتولیه، از متولیان آستان. ۲۲. سید ابوالقاسم عصار، فقیه و عارف معاصر. ۲۳. سید محمد کاظم عصار. ۲۴. میرزا حبیب قاآنی شیرازی، شاعر شهیر قرن سیزدهم (م ۱۲۷۰ ق). ۲۵. حاج سید میرزا جعفر شیرازی. ۲۶. سید صدرالدین جزایری. ۲۷. سید محمد حسن جزایری. ۲۸. میرزا محمدعلی شوشتری جزایری (م ۱۳۰۶ ق).

ص: ۱۳۴

۲۹. حسینعلی موثق السلطان. ۳۰. محمدصادق رأفت. ۳۱. سید محمدرضا شمس الادباء. ۳۲. سید محمدهادی روح الامین. ۳۳. علی نورالحکماء. ۳۴. عمادالدین سبزواری. ۳۵. معاون الدوله. ۳۶. حاج شیخ عبدالله حائری. ۳۷. حاج ملاعلی بیدختی. ۳۸. سید عبدالحسین اعتمادالتولیه. ۳۹. رضاقلی خان سراج الملک. ۴۰. اسدالله معین الحکماء. ۴۱. جلال الدین محدث ارموی، محقق و نویسنده معاصر.

ص: ۱۳۵

فصل هفتم: برگ هایی از تفسیر ابوالفتوح

اشاره

فصل هفتم: برگ هایی از تفسیر ابوالفتوح

ص: ۱۳۶

..

ص: ۱۳۷

آبروی سائل را نبرید**آداب سؤال کردن**

در این فصل، حکایاتی خواندنی از تفسیر ابوالفتوح رازی که مفسر، در ضمن تفسیر برخی از آیات قرآن کریم آورده است، نقل می شود.

آبروی سائل را نبرید در خبر است که یکی از اعرابی آمد تا بر امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کند. امیرالمؤمنین گفت: یا اعرابی، چیزی دانی نوشتن؟ گفت: آری! گفت: اُكْتُبْ حَاجَتَكَ عَلَى الْأَرْضِ لِئَلَّا ذُلَّ السُّؤَالُ فِي وَجْهِكَ؛ حاجت خود را بر زمین بنویس به چیزی و سؤال مکن تا مرا ذُلّ سؤال در روی تو نباید دیدن، و هر عطا که از پس سؤال بود، به بهای آبروی سائل بر نیاید. (۱)

آداب سؤال کردن عبدالله مسعود روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: السَّلَامُ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فَافْشُوهُ بَيْنَكُمْ، فَإِنَّ الرَّجُلَ الْمُسْلِمَ إِذَا مَرَّ بِقَوْمٍ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ فَرَدُّوا عَلَيْهِ كَأَنَّ لَهُ عَلَيْهِمْ فَضْلٌ دَرَجَةٍ بِدِكْرِهِ إِيَّاهُمْ بِالسَّلَامِ، فَإِنْ لَمْ يَرُدُّوا عَلَيْهِ، رَدَّ عَلَيْهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَأَطِيبُ؛ گفت: سلام نامی است از نام های خدای تعالی، فاش دارید میان شما که مرد مسلمان چون به قومی بگذرد بر ایشان سلام کند، و ایشان جواب دهند او را بر ایشان فضل درجه باشد به آن که سلام کرده باشد بر ایشان. اگر ایشان جواب ندهند او را،

ص: ۱۳۸

[جواب دهد او را] آن که از ایشان به باشد و پاکیزه تر، یعنی فرشتگان. ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت : چون یکی از شما به اهل مجلسی رسد، باید تا سلام کند بر ایشان، اگر خواهد که بنشیند، چون خواهد تا برود نیز سلام کند که آن اولی تر نیست از این آخر، رسول صلی الله علیه و آله گفت : [أَفْشُوا السَّلَامَ تَسْلِمُوا؛ سلام فاش کنی تا سلامت یابی، و هم چنین گفت] : أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطَعُمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا الْأَرْحَامَ وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ؛ گفت : سلام فاش داری و طعام بدهی و رحم ببیوندی، و به شب نماز کنی و مردم خفته تا به بهشت روی به سلامت. و در خبر است : میان آن که سلام کند [و یکی آن که را جواب دهد]، برای آن که او ابتدا کند و اختیار آن کند که سلام کند بر مسلمانی. و رسول صلی الله علیه و آله گفت : السَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمَلَّتِنَا وَأَمَانٌ لِمَدَمَّتِنَا؛ سلام تحیت ملت ماست و امان ذمت ماست. از این جا گفت علیه السلام که: السَّلَامُ لِلزَّائِكِبِ عَلَى الرَّاجِلِ وَلِلْقَائِمِ عَلَى الْقَاعِدِ؛ گفت : سلام سوار را باید کردن بر پیاده و ایستاده بر نشسته، برای آن که سلام سلامت نهادند، و از روی ظاهر ایستاده با سلامت تر است از نشسته و سوار از پیاده، ایشان از اینان خایف اند، اینان سلام گویند تا ایشان را امان حاصل شود. بعضی دگر گفتند : چون در خانه شوی بر اهل خانه خود سلام کنی و بر عمال خود و این قوم جابر بن عبدالله انصاری و... از عبدالله عباس، گفت : اگر در سرای کس نباشد بگوید : السَّلَامُ عَلَيْنَا مِنْ رَبِّنَا، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ، السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ. انس مالک گوید که : من خدمت رسول کردم مدتی، هرگز مرا نگفت در کاری که کردم که : چرا کردی؟ و اگر چیزی بشکستم، نگفت : چرا شکستی، روزی آب بر دست او می ریختم، مرا گفت : تو را سه خصلت بیاموزم که به آن منتفع شوی؟ گفتم : بآبی أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ ! گفت : هر کس را که بینی از امت من بر او سلام کن

ص: ۱۳۹

آزمایش

تا عمرت دراز شود، و چون در خانه خود شوی سلام کن، بر اهل خانه خویش تا خیر خانه ات بسیار شود. و نماز سنت به جای آر.

(۱)

ف آزمایش] بعد از آن که خدای متعال به دعای حضرت داود و صالحان بنی اسرائیل طاعون را از مردم گناهکار بیت المقدس برداشت، جبرئیل آمد و گفت: به این بندگان بگو که در لشکر بیفزایند و بر این صعید مسجدی بنا کنند. [چون خواستند تا به بنای مسجد مشغول شوند، مردی صالح از بنی اسرائیل آمد درویش تا ایشان را امتحان کند. گفت: مرا در این جا حقی است و ملکی و شما را حلال نباشد که ملک من بی رضای من به مسجد کنی. گفتند: یا هذا! در زمین بسیار کسان اند که در این جا حق است ایشان را و ایشان همه رها کردند و به خدای بخشیدند تو نیز ببخش، گفت: نبخشم که من محتاجم اگر خواهی از من بخری و اگر نخواهی غصب کرده باشی بر من. بر داود آمدند و او را خیر دادند. داود گفت: بروی رضای او طلب کنی و بی رضای او ملک او به دست مگیری. آمدند و قرار بها دادند چندان که بها می فرودند او می گفت: ندهم و بیشتر بخواهم. به صد گوسپند بخواستند و به صد گاو کردند و به صد شتر کردند؛ رضا نداد، تا گفتند: هم چندان که مساحت آن است بستانی پر درختان زیتون بدهیم، هم رضا نداد، تا بهای به جایی رسانید که گفتند: دیواری گرد این جایگاه بر آریم و پر از سیم کنیم و به تو دهیم. گفت: اکنون راضی شدم. چون بدید که ایشان دل بر آن راست کردند، گفت: نخواهم و به یک جو طمع نکنم و آن زمین خدای را دادم و غرض من امتحان شما بود تا شما در این کار جدّ خواهی کردن یا نه!؟

ص: ۱۴۰

آفاق و آنفس

و در خبر هست که داود گفت: اگر مرا خویشتن به مزد به تو باید دادن کار می کنم و مزد با تو می دهم تا آن گاه که خشنود شوی. مرد گفت: یا نبی الله، تو از آن بزرگوارتری که من به مزد دهم و من این زمین خدای را دادم، حکم تو راست.

آفاق و آنفساهل اشارت گفتند فی قوله: سَيُثْرِيهِمْ ءَايَاتُنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ؛ او را در آفاق آیاتی است و در نفس آیاتی است که آن عالم کبری است و این عالم صغری و بعضی علما گفتند: آن عالم صغری است و این عالم کبری؛ چه آن جماد است و این حی، و این جا معانی است که آن جا نیست تا تو گاه در آن نظر کنی و از آن عبرت گیری و گاه در این تفکر کنی و یَدُو متذکر شوی؛ در آفاق آیاتی پیدا گردد و در انفس بیناتی که در هر یکی از آن که نظر کنی تو را از سهل تر طریقی بدو رساند. وَفِي الْأَفَاقِ شَمْسٌ وَقَمَرٌ وَفِي الْأَنْفُسِ حِسٌّ وَفِكْرٌ، فِي الْأَفَاقِ كَوْكَبٌ وَنَجْمٌ وَفِي الْأَنْفُسِ عَجَائِبٌ وَعُلُومٌ، فِي الْأَفَاقِ سَيِّحَاسِبٌ وَغَيْوَمٌ، وَفِي الْأَنْفُسِ مَصَائِبٌ وَغُمُومٌ، فِي الْأَفَاقِ بُرُوقٌ خَاطِفَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ عُرُوقٌ وَاجِفَةٌ، فِي الْأَفَاقِ تَلُوجٌ وَأَمْطَارٌ وَفِي الْأَنْفُسِ حَوَائِجٌ وَأَوْطَارٌ، فِي الْأَفَاقِ رِيَّاحٌ هَيَّابَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ أَرْوَاحٌ مُنْسَابَةٌ، فِي الْأَفَاقِ جِبَالٌ شَامِخَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ أَمَالٌ رَاسِخَةٌ، فِي الْأَفَاقِ عَيُونٌ نَابِغَةٌ وَفِي الْأَنْفُسِ عَيُونٌ دَامِعَةٌ، فِي الْأَفَاقِ نَخِيلٌ وَاشْجَارٌ وَفِي الْأَنْفُسِ شَعُورٌ وَأَبْشَارٌ، فِي الْأَفَاقِ دُورٌ وَقُصُورٌ وَفِي الْأَنْفُسِ نُحُورٌ وَصُدُورٌ، فِي الْأَفَاقِ جَوَاهِرٌ وَمِعَادِنٌ وَفِي الْأَنْفُسِ ظَوَاهِرٌ وَبَوَاطِنٌ، فِي الْأَفَاقِ زُرُوعٌ وَنَبَاتٌ وَفِي الْأَنْفُسِ خَشُوعٌ وَثَبَاتٌ، فِي الْأَفَاقِ شِدَّةٌ وَرِخَاءٌ وَفِي الْأَنْفُسِ بَخْلٌ وَسَخَاءٌ، فِي الْأَفَاقِ رَبِيعٌ وَخَرِيفٌ وَفِي الْأَنْفُسِ وَضِيعٌ وَشَرِيفٌ، فِي الْأَفَاقِ حَرٌّ وَبَرْدٌ وَفِي الْأَنْفُسِ حُرٌّ وَعَبْدٌ، فِي الْأَفَاقِ سَيْلٌ وَلَيْلٌ وَفِي الْأَنْفُسِ مَيْلٌ وَنَيْلٌ. از این جمله در هر چه خواهی

ص: ۱۴۱

آیتی بزرگ

نظر کن که در او آیتی و دلالتی و علامتی هست... وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَاتٌ يُدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ شَرَكُوا بِشَنَاسِي تُو رَا بَه حَق رَسَانَد كَه : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ : خود را به عبودیت بشناس تا حق را به ربوبیت بشناسی. (۱)

آیتی بزرگابو امامه روایت کند که : مردی بود از بنو هاشم مشرک و از جمله شجاعان و قَتاکان بود نام او رُکانه، و وادی بود آن را وادی اِضْم خواندندی او آن جا گوسپند می چرانیدی. یک روز رسول صلی الله علیه و آله از مدینه به درآمد تنها به آن وادی فرو شد. این مرد را دید در میان گوسپند. رُکانه چون او را بدید تنها، فرصتی و غنیمتی شمرد، او را گفت : ای محمد، تویی که خدایان ما را دشنام می دهی و دعوی می کنی که مرا خدایی است عزیز و حکیم؟ اگر نه آن استی که از میان ما و تو خویشی هست، من تو را بکشتمی و لکن تو خدایت را بخوان تا تو را از من برهاند، من رها کردم تو را برای قرابت، و لکن کاری دگر بکنم. اختیار کنی که با من کشتی گیری و تو خدایت را بخوانی که عزیز و حکیم است و من لات و عزّی را، اگر تو مرا بیفکنی ده گوسفند از خیار گوسفندان من تو را. بر این قرار دادند، رسول صلی الله علیه و آله او را بیفگند و بر سینه او نشست، او گفت : مرا نه تو افگندی، مرا خدای تو افگند که کس پشت من بر زمین نیاورد، و لکن اگر نشاط کنی دگر بار کشتی گیریم، اگر مرا بیفکنی گوسپند بیست کنم بگرفتند، رسول صلی الله علیه و آله او را بیفگند. شفاعت کرد و گفت : دگر بار بگیریم و گوسفند به سی کنم. رسول صلی الله علیه و آله

ص: ۱۴۲

باز او را بیفکنند. رُکانه گفت: خدای تو تو را نصرت می کند و لات و عزّی مرا خذلان، شَأْنُكَ بِالْغَنَمِ. گوسپند اینک از آنچه خواهی بگزین و ببر، رسول صلی الله علیه و آله گفت: مرا به گوسپند تو حاجت نیست، ولكن اگر چیزی می خواهی و من آن چیز را به تو ارزانی دارم، ایمان آر به خدا تا جان از دوزخ برهانی. گفت: آیتی باید که من بینم تا ایمان آرم، گفت: چه آیت خواهی که من باز نمایم و از خدای تعالی درخواهم تا پیدا کند؟ رُکانه نگاه کرد بر کرانه وادی درختی بود بزرگ با شاخه های تمام، گفت: خواهم تا آن درخت را بخوانی و بفرمایی تا به دو نیمه شود، یک نیمه پیش تو آید و یک نیمه بر جای بماند، رسول صلی الله علیه و آله او عهد کرد که اگر این آیت خدای بدو دهد او خلاف نکند و ایمان آرد. او قبول کرد، رسول صلی الله علیه و آله خدای را بخواند، خدای تعالی اجابت کرد و آن درخت را بشکافت و رسول صلی الله علیه و آله نیمه درخت را بخواند پیش او آمد با شاخ و برگ و بیخ پیش رسول صلی الله علیه و آله ایستاد. رُکانه گفت: آیه عَظِيمَةٌ؛ آیتی بزرگ است. آنکه گفت: یا محمد، بفرمای تا با جای خود رود و ملتئم گردد. رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد تا نیمه درخت به جای خود شد و با هم شد و هم چنان شد که بود. مرد گفت: آیتی بزرگ است ولكن من ایمان نیارم، ترس آن را که زنان قریش گویند: رُکانه از محمد بترسید و ایمان آورد، ولكن سی گوسپند از خیار این گوسپندان بگزین که حق تو است و ببر. رسول صلی الله علیه و آله گفت: مرا به گوسپند حاجتی نیست و او را رها کرد. صحابه چون رسول را نمی یافتند دل مشغول شدند. هر گروهی به جانبی برفتند نگاه کردند رسول صلی الله علیه و آله را دیدند از وادی اِضْمِ برمی آمد. گفتند یا رسول الله، تنها به این وادی فرو شدی و در این وادی مشرکی هست فَتِيَاك قَتِيَال ما از او بر تو می ترسیدیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: بَعِيدَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ، وَاللَّهُ يَعَصِي مُكَّ مِنَ النَّاسِ؛ پس از آن که خدای تعالی گفت: خدای تو را نگاه دارد از کافران و ایشان را بر تو راه ندهد؟ (۱)

ص: ۱۴۳

ابتلای بنده صالح

ابراهیم علیه السلام خلیل الله

ابتلای بنده صالحو در خبر هست که لقمان پسرش را گفت: يَا بُنَيَّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُجَرِّبُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ بِالْمِحْنِ وَالْبَلَاءِ كَمَا يُجَرِّبُ الذَّهَبَ بِالنَّارِ؛ گفت: خدای بنده صالح را به بلا چندان ابتلا کند که زر را به آتش امتحان کند. حسن بن محمد الواعظ گفت: بکر بن علی المصیصی از جمله ابدال بود، سی سال بود که بیمار بود. اصحابش او را گفتند: خواهی که بهتر شوی از این بیماری؟ گفت: نه. گفتند: خواهی تا بمیری؟ گفت: نه. گفتند: چگونه؟ گفت: اگر از این دو گانه یکی خواهم، خلاف آن خواسته باشم که به خود که خدای به من خواسته است، و من نخواهم که خواست من در خلاف خواست خدای بود، مرا به این فضول چه کار است؟! من بنده مملوکم، خداوند من آنچه صلاح من باشد به داند، خود می کند. (۱)

ابراهیم علیه السلام خلیل الله اهل اشارت گفتند: خدای تعالی ابراهیم را برای آن خلیل خود گفت که او را امتحان کرد به تن و جان و مال و فرزند. مال به مهمان داد، و فرزند به قربان داد، و تن به نیران داد، و جان به خدای رحمان داد، خدای تعالی او را خلیل خود گفت... وَقَوْلُهُ: «وَاتَّبَعَ مَلَهُ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا»؛ [از دین حنیف حضرت ابراهیم علیه السلام پیروی کرد]. گفتند: در ده چیز، گفت: پنج در سر و پنج در تن، اما آنچه در سر است: مضمضه است، و استنشاق، و مسواک کردن، و قَصَّ الشَّارِبِ، و فرق سر باز کردن تا موی بشولید نباشد آن را که موی دراز بود.

ص: ۱۴۴

اجل که می رسد

اخلاص

و پنج گانه تن : استنجاست، و ختنه کردن، و حَلَقِ عانِه، و موی بغل پاک کردن، و ناخن گرفتن، و این جمله سنّت است، مگر اِسْتِنْجَا و خِتَان بَعْدَ الْبُلُوغِ، و حمل کردن بر عموم اولی تر باشد. (۱)

اجل که می رسد... شهر بن حَوْشَبْ گفت : یک روز ملک الموت در نزدیک سلیمان شد علیهماالسلام از جمله همنشینان او در یکی می نگرید، تا چند بار به او نگرید. چون برفت، آن مرد گفت سلیمان را : یا رسول الله ، این مرد که بود، ملک الموت بود؟ در روی من بسیار می نگرید، ترسم مرا اجل نزدیک رسیده است، ولكن یا رسول الله ، اگر باد را فرمایی تا مرا به زمین هند برد. سلیمان باد را فرمود تا او را به زمین هند برد و بنهاد. بر دگر روز ملک الموت پیش سلیمان آمد. سلیمان گفت : یا ملک الموت، دیروز در فلان مرد از همنشینان من بسیار نگریدی، چرا؟ گفت : تعجب آن را که خدای مرا فرموده بود که جان او بردارم به زمین هند، و من او را بر تو دیدم! گفت : پس چه کردی؟ گفت : به زمین هند جانش برداشتم، ندانم تا چون رسید به مدت نزدیک آن جا، وَهُوَ قَوْلُهُ : اِذَا ارَادَ اللّٰهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِاَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً؛ چون خدای خواهد تا جان بنده ای به زمینی بردارد، او را آن جا حاجتی کند. (۲)

اخلاصْحَدَائِفِه یمان گفت : از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که اِخْلَاصُ چه باشد؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت : من از جبرئیل پرسیدم، جبرئیل علیه السلام گفت : من از خدای عزّ و جلّ پرسیدم،

۱- همان، ج ۶، ص ۱۲۹.

۲- همان، ج ۱۵، ص ۳۱۶.

ص: ۱۴۵

ادای دین

مرا گفتم: الإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اسْتَوْذَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ أَحْبَبْتَهُ مِنْ عِبَادِي؛ گفتم: اخلاص سِرِّ از سرهای من است، در دل آن بنده نهم کس دوست دارم. ابوذر غفاری گفت: که رسول صلی الله علیه و آله گفت: إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَمَا بَلَغَ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الإِخْلَاصِ حَتَّى لَا يُحِبَّ أَنْ يُحْمَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ عَمَلِ اللَّهِ؛ گفتم: هر حقی را حقیقتی است، و بنده به حقیقت اخلاص نرسد تا چشم از آن بیفکند که او را مدح کنند بر کاری که برای خدا کند. حذیفه مرعشی گفت: اخلاص آن بود که بنده را سر و علانیت یکی بود.

(۱)

ادای دینانس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: إِيَّاكُمْ وَالَّذِينَ فَانَّهُ هُمْ بِاللَّيْلِ وَمَذَلَّةً بِالنَّهَارِ. و در خبر است که فردای قیامت دو بنده پیش خدای شوند که یکی را بر یکی حقی باشد، صاحب حق به وام دار آویزد و گوید: [بار خدایا، بفرمای تا حق من بدهد. خدای تعالی گوید: که از عهده حق او به در آی.] گوید: بار خدایا، من از عهده حق او چگونه برون توانم آمدن، و آنچه حق اوست بر من، ندارم؟ حق تعالی گوید: بنده، هیچ ممکن نباشد که او را عفو کنی؟ بنده گوید: بار خدایا، نکنم که حق من باز گرفت. حق تعالی گوید: اکنون با او باش تا حق تو بدهد. ایشان ساعتی توقف کنند. گرمای قیامت در ایشان کار کند و تشنگی بر ایشان غالب شود. حق تعالی بفرماید تا حجاب بردارند و از میان آن بنده و بهشت و منازل و درجات و عُزُفَاتِ بهشت پیدا شود ایشان را و نسیم بهشت بر ایشان جَهِد. مرد صاحب حق گوید: بار خدایا، این درجات و عُزُفَاتِ و منازل کنار است؟ حق تعالی گوید: بنده ای

اسرار حکمت حق

راست که حقی دارد [بر کسی] و آن کس از قضای حق او عاجز باشد او را عفو کند و حق خود به او رها کند. آن بنده گوید: بار خدایا، بر من گواه باش که حق خود را رها کردم. حق تعالی گوید: تو حق خود را کردی من اولی ترم که حق خود بر بنده خود رها کنم. دست در دست یکدیگر نهید و به بهشت روید. (۱)

اسرار حکمت حقیق روز موسی کلیم در مناجات با خدای کریم گفت: الهی! اَرْنِي مِنْ سِرَائِرِ حِكْمَتِكَ؛ بار خدایا، از اسرار حکمت چیزی به من نمای. گفت: از این کوه فرو شوی، بر راه دیهی است آن جا در شو، و در آن جا چهار در سرای بینی برابر یکدیگر، آن درها را بزن و از ایشان بپرس که: ایشان که اند، و چه صنعت کنند، و چه می باید کار ایشان را؟ موسی علیه السلام از آن جا فرود آمد، و چون به در آن دیه رسید در رفت، و آن سرای ها دید برابر یکدیگر، به در سرایی فراز شد و در بزد و گفت: ای مردمان این سرای، شما چه مردمانی؟ و کار و پیشه شما چیست؟ و حاجت شما به خدای چیست؟ ایشان گفتند: ما مردمانی دهقانیم، و کار ما کشت و برز کردن است و حاجت ما به خدای باران است. اگر امسال باران بسیار آید ما غنی شویم که تخم بسیار کشته ایم. از آن جا برفت به در سرای دیگر شد و پرسید، گفتند: ما مردمانیم پیشه ما گلینه کردن است و سُفال کردن و بسیار بکرده ایم، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران کم بود ما مستغنی شویم. به در دیگر فراز شد، گفت: چه مردمانی شما؟ گفتند: ما مردمانیم که دخل ها

ص: ۱۴۷

اسلام مَثَل درخت است

خرد کرده ایم و بر خرمن نهاده، اگر امسال باد بسیار باشد ما غله‌ها پاک کنیم و ما را خیری تمام باشد. از آن جا بیامد، به دری دیگر آمد، گفت: شما چه مردمانی؟ گفتند: ما خداوندان رزان و درختستانیم، و درختان ما میوه بسیار دارد، اگر امسال باد نبود یا کم بود که آن میوه ما نیفشاند و تباه نکند، ما غنی شویم. موسی علیه السلام از آن جا برگشت متعجب، گفت: بار خدایا، یکی باران خواهد و یکی آفتاب می خواهد، و یکی باد می خواهد و یکی هوای ساکن، و حاجات و مرادات ایشان مختلف است، و بر احوال ایشان تو مطلعی، هر یکی را بر وفق مصلحت خشنود کنی و روزی برسانی. (۱)

اسلام مَثَل درخت استرسول صلی الله علیه و آله گفت: مَثَل اسلام چون درخت است رُسته، ایمان به خدای اصل آن درخت است، و نماز پنج بُنه آن درخت است، و روزه ماه رمضان پوست آن درخت است و حج و عمره بارِ آن درخت است، وضو و غسل جنابت آبخور آن درخت است، و مَبَرَّت با مادر و پدر و صله رحم شاخه های آن درخت است و باز استادان از آنچه خدای به حرام کرده است برگ آن درخت است، و عمل صالح میوه آن درخت است، و ذکر خدای تعالی بیخ آن درخت است. چنان که درخت نیکو نبود الا به برگ سبز، همچونین اسلام نیکو نبود و صالح، الا به اجتناب از محارم و به اعمال صالحه. (۲)

۱- همان، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۶۵.

ص: ۱۴۸

امانت جالب رزق است**امانت و راستی گری****امانت و صداقت**

امانت جالب رزق استو گفته اند: **أَكْمَلُ الدِّيَانَةِ تَرْكُ الْخِيَانَةِ وَأَعْظَمُ الْإِفْلَاسِ خِيَانَةُ النَّاسِ** و این در معنی آن است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **الْأَمَانَةُ تَجُزُّ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجُزُّ الْفَقْرَ**؛ گفت: امانت روزی آرد، و خیانت درویشی آرد. (۱)

امانت و راستی گریابو امامه روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: هر کس را که ایمن دارند بر امانتی و او تواند که در آن امانت خیانت کند و نکند، خدای تعالی در بهشت چندانی حورالعین دهد او را که خواهد. ابو سعید خُدَری روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: بازرگان راستی گرا امین فردا قیامت با پیغامبران و صدیقان و شهیدان باشد. و در خیر هست: لا-ایمانَ لِمَنْ لا-أمانَه له؛ ایمان نباشد آن که را امانت نباشد. و رسول صلی الله علیه و آله گفت: اول چیزی که از دین خودت مفقود بکنی امانت باشد، و آخر چیزی که از دین خود مفقود بکنی نماز باشد. (۲)

امانت و صداقتزید بن خالد روایت کرد که: مردی از جمله اصحاب رسول فرمان یافت روز خیر، بیامدند و گفتند: یا رسول الله، بر این نماز کن. گفت: من نماز نمی کنم بر او، شما نماز کنید. گفتند: یا رسول الله، چه کرده است؟ گفت: خیانت کرده است، متاع او بجستند، مَهْرکی بود در میان متاع او از آن اهل خیر که دو درم نه ارزیده.

۱- همان، ج ۴، ص ۳۹۶.

۲- همان، ج ۴، ص ۳۹۴.

امت محمد صلی الله علیه و آله

ابو هریره روایت کند که: چون به غزات خیبر رفتیم، و خیبر گشاده شد، و غنیمت خیبر پیش آوردند، در او زری و سیمی نبود جز جامه و متاع. رسول صلی الله علیه و آله قسمت کرد. چون به وادی القری آمدیم، رسول صلی الله علیه و آله را غلامی سیاه به هدیه آوردند، نام او مُدِعم، او ایستاده بود و بار از چهار پای رسول باز می گرفت، ناگاه تیری آمد بر او، و برجا بیوفتاد و بمرد. صحابه گفتند: هنیئاً لَهُ الْجَنَّةُ. رسول صلی الله علیه و آله گفت: نه به آن خدای که مرا به حق به خلقان فرستاد که به خلاف این است، آن گلیم که در پشت دارد از غنیمت برگرفت پیش از قسمت. فردای قیامت آن گلیمی از آتش شود در تن او. صحابه چون این بشنیدند برفتند، هر یکی محقری از شراکی و دوالی می آوردند و می گفتند: ای رسول الله، زنهار نباید که این فردا آتش گردد و در ما پیچد. (۱)

امت محمد صلی الله علیه و آله روایت کند که اُسُقُف ترسایان پیش رسول آمد و گفت: یا رسول الله، مرا در دل افتاده است که ایمان آرم. گفت: سبب چیست؟ گفت: در خواب دیدم که قیامت خاسته بودی و خلقان در صعید سیاست بداشته اند، و امتان را بر خدای عرضه می کردند. جماعتی در آمدند اَعْرُ مَحَجَّل رُوی و دست و پای سپید، بر صراط بگذشتند کَالْبَرْقِ الخاطف، و دیگران می فتادند و می خاستند، من گفتم: این امت کیستند؟ همانا انبیاء اند یا اوصیا یا فرشتگان، گفتند: نه، اینان امت محمداند. اَعْرُ مَحَجَّل، از آثار ظهور ازین سبب مرا رغبت اسلام افتاد. رسول صلی الله علیه و آله اسلام عرضه کرد و ایمان آورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر

اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله

رسول صلی الله علیه و آله گفت: بهشت بر پیغامبران حرام است تا من در او شوم، و بر اوصیا حرام است تا وصی من در شود. و بر امتان حرام است تا امتان من در او شوند. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر راوی خبر گوید که: امیرالمؤمنین علیه السلام و خضر به هم رسیدند، امیرالمؤمنین خضر را گفت: سخنی حکمت بگوی تا [از تو] یاد گیرم. خضر علیه السلام گفت: مَا أَحْسَنَ عَطْفَ الْأَغْنِيَاءِ [عَلَى الْفُقَرَاءِ] رَغْبَةً فِي ثَوَابِ اللَّهِ؛ چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان رغبت ثواب خدای تعالی را. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: دانی که از آن نکوتر چیست؟ گفت: بگو، فرمود: وَأَحْسَنَ مِنْ ذَلِكَ تِيَةُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ ثَقَةً بِاللَّهِ؛ و نکوتر از آن تکبر درویشان [است] بر توانگران اعتماد بر خدای عزّ و جلّ. خضر گفت: این کلمه سزاوار آن است که به قلم زرین بنویسند. (۲)

اندرز رسول الله صلی الله علیه و آله باو هریره روایت کند که: رسول صلی الله علیه و آله با ابوبکر در مجلسی حاضر بود، مردی از جمله حاضران در پوستین ابوبکر افتاد، و رسول صلی الله علیه و آله می خندید و تبسم می کرد. چون ابوبکر به جواب درآمد و بعضی سخن های او را جواب کرد، رسول صلی الله علیه و آله خشم گرفت و برخاست و برفت. ابوبکر برخاست و از قفای رسول صلی الله علیه و آله برفت و گفت: ای رسول الله، این مرد مرا دشنام می داد، تو تبسم می کردی. چون من به جواب بعضی سخن های او مشغول شدم، خشم گرفتی و برخاستی و جا رها کردی؟

۱- همان، ج ۵، ص ۱۳.

۲- همان، ج ۴، ص ۵۳.

ای پادشاه مغرور!

گفت: بلی، آن گه که او تو را دشنام می داد و تو خاموش بودی فرشته ای ایستاده بود که جواب می داد برای تو، مرا از آن تبسم می بود. چون تو به جواب در آمدی، فرشته برفت و شیطان در آمد، و من جایی که شیطان حاضر باشد نشینم آن جا. سه کلمه از من بشنو یا ابابکر، بنده نباشد که مظلمتی فرو برد و عفو بکند از آن الا و خدای تعالی نصر او عزیز گرداند، و هیچ بنده نباشد که در سؤال بر خود بگشاید برای کثرت مال الا خدای تعالی او را درویشی بیفزاید [و هیچ بنده ای نباشد که او در عطایی و صلتی بگشاید و الا خدای تعالی او را مال بیفزاید]. (۱)

ای پادشاه مغرور! بهلول مجنون من عَقْلَاءِ الْمَجَانِینِ بود، در عرفات هودج هارون الرشید دید که می آوردند و مردم را می زدند و می راندند. بر بالای رفت و آواز داد و گفت: ای پادشاه مغرور، بشنو این حدیث. هارون سر از هودج بیرون کرد و بهلول را بدید، گفت: بیار تا چه داری. گفت: حَدَّثَنِي فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هَاهُنَا عَلَى حِمَارٍ وَلَمْ يَكُنْ ضَرْبٌ وَلَا طَوْدٌ؛ گفت: رسول خدای را دیدم در این جای بر خری نشسته [و] ضربی و طردی نبود [کس را] نمی زدند و نمی راندند، او را پیش خواند و گفت: يَا بُهْلُولُ! عِظْنِي؛ مرا پند ده. گفت: إِنَّ الْأَذَى فِي يَدِكَ كَأَنَّ فِي يَدِ غَيْرِكَ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَيْكُمْ وَعَنْ قَرِيبٍ يَنْتَقِلُ [عَنْكَ] إِلَى غَيْرِكَ؛ گفت: این مُلْكُ که [تو] می بینی که در دست تو است در دست دیگری بود، از او به تو انتقال کرد، و عن قریب از تو به دیگری انتقال کند. (۲)

۱- همان، ج ۵، ص ۷۱.

۲- همان، ج ۴، ص ۳۵۶.

ص: ۱۵۳

برترین جهاد**برخی از گمان ها گناه است****بهترین مردم**

برترین جهادابو امامه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ**؛ گفت: فاضل تر جهادی کلمتی حق بود نزدیک امیری ظالم. (۱)

برخی از گمان ها گناه استعبدالرحمن عوف گفت: شبی با عمر به عسس به در سرایی رسیدیم، از آن جا روشنایی می آمد. گوش باز کردیم آواز مردی می آمد و آواز زنی، غنایی می گفت به آواز نرمی، ما در بزدیم، در بگشادند. رفتیم مردی را دیدیم قدحی در دست با زنی نشسته. عمر مرد را بشناخت. او را گفت: یا فلان، تو به این جایی؟ مرد گفت: و تو به این جایی؟ عمر گفت: این زن تو را که باشد؟ گفت: او حلال من است. گفت در آن قدح چیست؟ گفت: آب است... مرد گفت: یا امیرالمؤمنین، دانی که ارتکاب نهی خدای کردی: **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَا تَجَسَّسُوا** و تو تجسس کردی، توبه کن و به سلامت باز گرد. (۲)

بهترین مردمراوی خبر گوید که: یکی رسول را سؤال کرد و گفت: یا رسول الله! **أَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ؟** قال: **مَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَحَسَنَ عَمَلُهُ**؛ از مردمان که بهتر است ای رسول الله؟ گفت: آن که عمرش دراز بود و عملش نکو بود. گفت: از مردمان که بدتر است؟ گفت: آن که عمرش دراز بود و عملش بد بود. رسول صلی الله علیه و آله گفت: **السَّعَادَةُ كُلُّ السَّعَادَةِ طُولٌ**.

۱- همان، ج ۳، ص ۱۵۸.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۳۴.

ص: ۱۵۴

به سخن نگر به گوینده منگر**به نزدیک دوست**

الْعُمْرِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ؛ نيك بختی و همه نيك بختی درازی عمر باشد در طاعت خدای و آن که عمل او برعکس این بود، حال او برخلاف این بود، چنان که شاعر گوید: چه خیر است در دیر ماندن کسی را که چندان ماند زیادت کند [شَرٌّ] (۱)

به سخن نگر به گوینده منگر... از این جا گفت امیرالمؤمنین علیه السلام: *أُنْظِرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ*؛ به آن نگر که می گوید، به آن منگر که می گوید، یعنی به سخن نگر به گوینده منگر، که گوینده از سخن قیمت گیرد و سخن از گوینده قیمت نگیرد. (۲)

به نزدیک دوستدر خبر است که یک روز موسی علیه السلام به مناجات می رفت به خرابه ای بگذشت از آن جا ناله ای می آمد. در آن جا رفت مردی را دید برهنه بر سر خاک خفته خستی زیر سر گرفته بر او عورت پوشی بود. می نالید و در آن ناله چیزی می گفت. موسی به نزدیک او شد می گفت: *الهی! تری غُربتی و وَحْدَتی و تَعْرِفُ فَقْرَی و فِاقَتی*. موسی برفت و مناجات بکرد و بگفت و بشنید چون خواست تا برگردد، خدای تعالی گفت: *یا موسی، پیغام آن درویش بنگزاردی، گفت: بار خدایا، تو عالم تری حکایت وحدت و وحشت می کرد و شکایت فقر و فقه می گفت. گفت: برو او را از من سلام کن و بگو خدایت سلام می کند و می گوید: تو تنها نیستی که من انیس تویم و تو غریب نئی که من جلیس تویم و تو درویش نئی که من وکیل تویم. موسی بیامد و بر بالین آن درویش نشست و آن پیغام بگزارد. درویش گفت: یا*

۱- همان، ج ۵، ص ۷۷.

۲- همان، ج ۴، ص ۴۷۸.

ص: ۱۵۵

به نسب و بسیاری مال

کلیم الله، مر این مایه است که خدای تعالی حدیث من بشنود و آن را جواب دهد. آن گه نعره ای بزد و جان بداد. موسی علیه السلام با میان بنی اسرائیل آمد و ایشان را خبر داد، بشتافتند. موسی علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل بیامد به دفن او مشغول شوند. چون در آمد آن خرقه عورت پوش دید و آن خشت و درویش را ندید. گفت: بار خدایا، این درویش کجا رفت، زمینش فرو برد یا گرگش بخورد؟ جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: خدای تعالی می گوید: این چه گمان هاست که به دوستان ما می بری، این درویشی بود که شیطانش در دنیا طلب کرد و نیافت و منکر و نکیرش در گور طلب کردند و نیافتند و رضوانش در بهشت طلب کردند و نیافتند و مالکش در دوزخ طلب کرد و نیافت. گفت: بار خدایا، پس کجاست؟ گفت: دوست کجا باشد مگر به نزدیک دوست: *فِي مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ*. گفت: یا علی، تو ندانی که هر که ما را دوست دارد و دعوی دوستی ما کند با ما باشد، در درجه ما باشد: *صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ... (۱)*

به نسب و بسیاری مال... فخر نکنیدمقاتل گفت: چون رسول صلی الله علیه و آله مکه بگشاد، بلال را فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز کرد. عتاب بن اُسَیْد گفت: الحمدلله که پدرم نمانده است تا این ندیدی، و حارث بن هشام [گفت]: محمد جز این کلاغ سیاه را نیافت تا مؤذن خود کردی! سُهَیْل بن عمرو گفت: اگر خدای چیزی خواهد بگرداند، ابو سُفْیَان بن حرب گفت: من چیزی نمی یارم گفت، که هرچه ما گوئیم، خدای آسمان محمد را خبر دهد. خدای تعالی جبرئیل فرستاد و رسول را از همه خبر داد. رسول صلی الله علیه و آله همه را

ص: ۱۵۶

پاداش روزه با خداست**پاداش صبر****پنهان کاری در علم**

بخواند و خبر داد، هر یکی را از آنچه گفته بودند. خدای تعالی [این] آیت فرستاد و ایشان را زجر کرد از آن که به نسب فخر کنند و به بسیاری مال درویشان را حقیر دارند. (۱)

پاداش روزه با خداست... روزه را جزا تخصیص کرد، گفتند: برای آن که هیچ طاعت نیست و الا ریا را ممکن بود که در آن مجال بود جز روزه را، پس از این وجه را گفت: چون کاری است که خاصّ مراسم، کس مقدر جزایش نداند، مگر من. آن گه حق تعالی از آن جا که کرم اوست گفت: من دو رنج بر تو نهم، هم رنج سفر، هم رنج روزه، اگر مسافری روزه بگشای، و اگر بیماری روزه بگشای. (۲)

پاداش صبر روز اُحد زنی می آمد سه کشته بر شتری بسته به پیغامبر علیه الصلوه والسلام بگذشت. رسول صلی الله علیه و آله گفت: اینان که اند از تو؟ گفت: برادرم و پسر و شوهرم، ای رسول، اگر صبر کنم مرا چه باشد؟ گفت: اگر صبر کنی بهشت تو را باشد، گفت: یعنی پس از این باک ندارم. (۳)

پنهان کاری در علمو عبدالله مسعود روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: مَنْ كَتَمَ عِلْمًا عَنْ أَهْلِهِ الْيَوْمَ

۱- همان، ج ۱۸، ص ۴۰.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۰.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۴۵.

پندهای مرغان

الْقِيَامَةِ بِلِجَامٍ مِّنْ نَّارٍ؛ هر که او علمی پنهان کند از اهلش روز قیامت لگامی از آتش بر سر او کنند. (۱)

پندهای مرغان کلبی گفت از روایتی دیگر از کعب الاحبار، که او گفت: یکی روز مرغی آن را «وَرَّشَان» گویند به نزدیک سلیمان آوازی کرد، او گفت: دانی تا چه می گوید؟ گفتند: نه، گفت می گوید: لِدُّوْا لِّلْمَوْتِ وَأَبْنُوا لِّلْخَرَابِ بَزَائِيْ بِرَايِ مَرْغٍ وَ بِنَا كُنِيْ بِرَايِ وِيرَانِيْ. و روزی فاخته ای به نزدیک او آوازی کرد، گفت: دانی تا چه می گوید: می گوید: لَيْتَ الْخَلْقَ لَمْ يُخْلَقُوا؛ کاشکی تا خلق را نیافریدندی. و طاووسی آواز داد بر او و گفت: دانی تا چه می گوید: گفتند: نه، گفت: می گوید: كَمَا تَدِينُ تُدَانُ؛ چنان که کنی تو را جزا کنند. هُدَّيْدِيْ بِه زَرْدِيْكَ اَوْ آوَازِيْكَ، گفت: دانی تا چه می گوید؟ می گوید: مَنْ لَا يَزُحَمُ لَا يُزَحَمُ؛ هر که او را رحمت نکند بر او رحمت نکنند. رُوْزِيْ صَيْرَدِيْ بِه زَرْدِيْكَ اَوْ بَانِكِيْكَ، گفت: دانی تا چه می گوید؟ گفتند: نه. گفت: می گوید: اِسْتَعْفِرُوا اللّٰهَ يَا مُذْتَبِّهِيْنَ؛ از خدای آمرزش خواهید ای گناهکاران، برای آن رسول صلی الله علیه و آله نهی کرد از کشتن او. طوطی ای به نزدیک او آوازی داد، گفت: دانی تا چه می گوید؟ می گوید: كُلُّ حَيٍّ مَيِّتٌ وَكُلُّ جَدِيدٍ بَالٍ؛ هر زنده بمیرد و هر نوی کهن شود. پَرَسْتَكِيْ آوَازِيْكَ، گفت: دانی تا چه می گوید؟ گفتند: نه، گفت: می گوید: قَدَّمُوا خَيْرًا تَجِدُوهُ؛ خیری تقدیم کنی تا بیابی، برای این رسول نهی کرد از کشتن او.

ص: ۱۵۸

پایه اولیا

کبوتری آوازی داد، گفت: دانی تا چه می گوید؟ گفتند: نه، گفت: می گوید: *سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى مَلَأَ سَمَائِهِ وَأَرْضِهِ؛ تَسْبِيحٌ مِي كُنْمِ خَدَائِ رَا چندان كه آسمان و زمين به آن پُر شود. قُمَرِي آواز داد، گفت: می گوید: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى. گفت: كلاغ لعنت می كند بر باج ستان. گفت و زغن می گوید: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا اللَّهَ؛ همه چیزها هلاک شود الا خدای. و گفت: سپهر و می گوید: مَنْ سَيَكَّتْ سَلِيمٌ؛ هر كه خاموش بود سلامت یابد. و بَبِغَا می گوید: وَيُلِّ لِمَنْ الدُّنْيَا هُمُّهُ؛ وای بر آن كه دنیا همت او باشد. گفت: بَزَغٌ در بانگ می گوید: سُبْحَانَ الْمَيْدُكُورِ بِكُلِّ مَكَانٍ؛ پاك است آن خدای كه او مذكور است به هر جای. و چَرَّغٌ می گوید: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْقُدُّوسِ؛ باز می گوید: سُبْحَانَ رَبِّي. مَكْحُولٌ گفت: دُرَّاجِي به نزدیک سلیمان آوازی كرد، او گفت: دانی تا چه می گوید؟ گفتند: نه، گفت: می گوید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى. حسن بصری گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: خروه در بانگ می گوید: اذْكُرُوا اللَّهَ يَا غَافِلُونَ؛ ذكر خدای كنی ای غافلان. (۱)*

پایه اولیادر حکایات الصّالحین هست كه: فتح موصلی شبی در خانه آمد، در خانه او نه نان بود نه آب بود نه چراغ بود. نماز بکرد و سر بر زمین نهاد در سجده شکر گریستن گرفت و می گفت: بار خدایا، مرا بی طعامی ابتلا- کردی، و در تاریکی بی چراغ بنشاندی.

تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نمودن بر مؤمن

تقوی چه باشد؟

بار خدایا، من این درجه به کدام عمل یافتم؟ و من خویشتن را این پایه نمی دانم، که شاید که تو با من این کنی که این پایه اولیاست، و من این پایه ندارم. (۱)

تحقیر کردن مؤمن به جهت فقرش و بهتان نمودن بر مؤمن... روایت شده است از حضرت رضا علیه السلام از پدرش، از پدرانش، از امیرالمؤمنین علیهم السلام از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: مَنْ اسْتَدَلَّ مُؤْمِنًا أَوْ مُؤْمِنَةً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَقَلَّ ذَاتِ يَدِهِ شَهْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَفَضَّحَهُ؛ هر که مؤمنی یا مؤمنه‌ای را خوار دارد و حقیر دارد برای درویشی و اندک مالی، خدای تعالی فردا قیامت او را مشهر و رسوا بکند، و هر که او مؤمنی را یا مؤمنه‌ای را بهتانی ندهد، یا در او چیزی گوید که در او نبود، خدای تعالی او را فردا قیامت، بر تلی از آتش بدارد تا از عهده آنچه گفته باشد، بیرون آید. (۲)

تقوی چه باشد؟ یکی را از بزرگان پرسیدند که: تقوی چه باشد؟ گفت: هَلْ سَلَكَتَ طَرِيقًا ذَا شَوْكٍ؟ فَقَالَ: نَعَمْ؛ گفت: هرگز در هیچ راه خارستان رفته‌ای؟ گفت: بلی. و گفت: چگونه کردی؟ گفت: حَذَرْتُ وَتَشَمَّرْتُ. گفت: برحذر و هشیار و دامان چاک زده. گفت: تقوی آن است که در راه دین هم چنان روی. (۳)

۱- همان، ج ۲، ص ۳۲۲.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۷۳.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۱۶.

تنگدستی و سر پوشی

تنگدستی و سر پوشیدر حکایات الصالحین هست که مردی بود درویش و متحمل، نام و ننگ با کس نگفتی و پرده حال خود فرو گذاشته داشتی و او را همسایه ای بود توانگر، فرزندکی داشت که بس دوستی داشتنی آن فرزند را همسایه ای و خود را و قوم را تابع هوا و رضای او [داشتی، روزی این کودک در خانه همسایه درویش شد و ایشان را دیگی بر سر آتش بود، کودک آن جا توقف کرد تا آن دیگ از آتش] فرو گرفتند و آن مرد از اهل خانه و کودکان او از آن بخوردند و آن کودک همسایه را چیزی ندادند. آن کودک از آن جا برگشت دلتنگ و با خانه بر پدر رفت و در خانه چند گونه طبخ ساخته بودند و انواع طعام بود ایشان را، کودک گفت: مرا از این که شما را هست هیچ نمی باید. مرا آن می باید که فلان همسایه می پخت و پیش من بخوردند و مرا ندادند. بسیار انواع طبخ بر او عرضه کردند، هیچ نخواست از آن. رنجور شد و کس فرستاد و آن صالح مرد را بخواند و گفت: ای شیخ، تو همسایه من باشی، شاید که مرا از تو رنج باشد؟ گفت: حاشا، چرا و از کجا افتاد این شکایت؟ قصه با او بگفت. مرد فرو ماند ساعتی و گفت: این سرّی است که تو می فرمایی آشکارا کردن و الا من هرگز این سرّ آشکارا نکردم. من نه برای بخیلی نواله به کودک تو نداده ام و لکن برای آن که خدای داند که آن طعامی بود که خدای تعالی ما را مباح بکرده است و شما را مباح نیست. مرد گفت: یا سبحان الله، و طعامی باشد که در شرع تو را حلال باشد و ما را حلال نباشد؟ گفت: بلی. گفت: و آن کدام است. او برخواند: فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِيْتِمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. گفت او را که: آنچه من می خوردم مرداری بود و مرا مباح بود [و شما را مباح نبود] مرد توانگر رنجور دل شد و گفت: تو در همسایگی من و احوال تو این جا رسیده و من بی خبر و تو هرگز نگفتی. آن گه مرد را سوگند داد که از سرای

ص: ۱۶۱

توان گری دل

توبه

بیرون نشود و تا آنچه داشت از مال و ملک با او مقاسمت کرد و ببخشید. چون فرمان یافت او را در خواب دیدند. گفت: ما فَعَلَ اللَّهُ بِكَ؛ خدای با تو چه کرد؟ گفت: رَحِمَنِي بِمُؤَاسَاةِ الْجَارِ؛ بر من رحمت کرد به آن مواسات که با همسایه کردم. و این حکایتی اگرچه لایق نیست، برای آن آوردم تا بدانی که آیتی عظیم است. (۱)

توان گری دلتوان گری و درویشی در اندکی و بسیاری مال بسته نیست. توان گری، توان گری، توان گری دل است. رسول صلی الله علیه و آله گوید: لَيْسَ الْغِنَى مِنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ؛ مرد به فناخت توان گر باشد، و به عزت نفس و علو همت شریف باشد. (۲)

توبهفضل بن موسی الشیبانی گفت: سبب توبه فضل بن عیاض آن بود که او کنیزکی را دوست داشتی، شبی وعده داد که او بر او شود، او به دیواری بر رفت و به بام خاست تا بر او شود، از سرای او آوازی برآمد که کسی می خواند: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ. این آیت بر دل او آمد، ساعتی بگریست، گفت: بَلَى، وَاللَّهِ قَدْ أَنَى؛ آری والله که وقت آمد که دل من نرم شود برای ذکر خدای. آن گه باز پس آمد و در ویرانه شد تا آن جا بخرسید. جماعتی آن جا فرود آمده بودند، با یکدیگر می گفتند: ای قوم، بیدار باشید که امشب فضیل بر راه است، نباید تا راه ما بزنند و فضیل راهزن بود، با خویشان گفت: نبینی که بندگان خدای از من چگونه می ترسند؟ بار خدایا، توبه کردم، و علامت توبه ام آن است که در خانه تو

۱- همان، ج ۶، ص ۲۴۹.

۲- همان، ج ۲، ص ۳۲۵.

ص: ۱۶۲

توکل و رزق بنده

که مسجد الحرام است مجاور باشم. آن گه او آواز داد که: یا قوم، فضیل عیاض منم، از من مترسید که من بر سر آن نیستم که تا امروز بودم، آن گه از آن جا بیرون آمد و به مکه رفت و مجاور بنشست. عبدالله مبارک را پرسیدند که: چنان فاسقی متهتک که تو بودی سبب توبه تو چه بود؟ گفت: من سخت مولع بودم به خمر خوردن و بربط زدن. شبی از شب‌ها در باغی بودم، خمر می خوردم، بربط بر درختی نهادم و بخفتم. نیم شب از خواب درآمدم، برخاستم تا بربط بگیرم، از شاخ درخت آواز می آمد که: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ. آن آواز مرا لغطی شد، بترسیدم و توبه کردم و سبب توبه و زهد من این بود. (۱)

توکل و رزق بنده در اخبار ما آمد که: الرِّزْقُ رِزْقَانِ، رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ؛ روزی دو است: یکی تو او را طلب می کنی و یکی او تو را طلب می کند، آنچه تو او را طلب می کنی باشد که بیایی، و آنچه او طلب می کند لابد تو را بیابد... . ولکن بنای این بر توکل است. تا توکل درست نباشد این حال درست نیابد، و رسول صلی الله علیه و آله گفت: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُوا خِمَاصًا وَتَرُوحُ بِطَانًا؛ گفت: شما توکل کردی بر خدای حق توکلش چنان که بیاید روزی دادی شما را چنان که مرغان را دهد، بامداد از آشیان‌ها بیرون آیند حوصله‌ها تهی، و نماز شام با آشیان‌ها روند حوصله‌ها پر. اما آنچه تکلیف توست در این باب سعی است و طلب کردن روزی از مطلب خود از وجهی حلال، آن گه آنچه صلاح تو است به تو رسد، و آنچه نرسد هم

جبرئیل در زندان با یوسف علیه السلام

صلاح تو است. طلب تو جهاد است و دادن او صلاح یا نادادن؛ تو را آن مجاهدت امتناع نباید کردن که: **طَلَبُ الْحَلَالِ جِهَادٌ**. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رَجَعْنَا الْأَصْغَرَ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ. تَكْلِيفٌ تَوْ يَافِتْنِ نِيسْت، تَكْلِيفٌ تَوْ جِسْتَنِ اسْت: وَعَلَىٰ أَنْ أَسْرِعِي وَلَيْسَ عَلَيَّ ادْرَاكُ النَّجَاحِ. آن که به تو است جِد است، و آن که [به اوست جِد است] این جِد جهد است و آن جهد جهاد، آن جِد حَظ است و آن حَظ [حَظ است و آن] به قضاست و بر تو به آن قضا رضاست، چه اگر راضی نباشی سخط تو را اثر نیست. (۱)

جبرئیل در زندان با یوسف علیه السلام مَبَّه و سِدْی روایت کردند که چون یوسف علیه السلام در زندان بود، جبرئیل به نزدیک او آمد و او را گفت: **أَيُّهَا الصِّدِّيقُ!** مرا می شناسی؟ گفت: نه، جز که روی نکو می بینم و بوی خوش می یابم، گفت: روح الامین و رسول رب العالمین ام. یوسف گفت: چون آمدی به این جای گناهکاران، **وَأَنْتَ أَطْيَبُ الْأَطْيَبِينَ وَرَأْسُ الْمُقَرَّبِينَ** و رسول رب العالمین؟ جبرئیل گفت: یا یوسف، تو نمی دانی که خدای تعالی جای ها به مردان پاک بکند، و هر آن که زمین که شما در آن جا باشی بهترین زمین ها باشد، و خدای تعالی این زندان و پیرامن او پاک بکرد به حصول تو در وی، ای سید پاکیزگان و پسر صالحان و مخلصان! یوسف گفت: یا جبرئیل، مرا چگونه به نام صدیقان می خوانی و از جمله مخلصان و پاکان می شماری، و من در جای گناهکاران گرفتارم و به مفسدان در زندانم؟ گفت: برای آن که تو مخالفتِ هوای نفس کردی و فرمان آن که تو را با معصیت خواند نکردی، برای آن نام تو در صدیقان بنوشتند و تو را از جمله مخلصان شمردند و درجه پدرانیت ارزانی

ص: ۱۶۴

جنگ اُحد

داشتند. گفت: ای روح الامین، خبر یعقوب چه داری؟ گفت: خدای او را صبر نکو داد بر مفارقت تو، و او را ابتلا کرده است به حزن و اندوه تو، فَهُوَ كَظِيمٌ، او دلی غمگین دارد، گفت: ای جبرئیل، حزن او چه قدر است؟ گفت: هفتاد چندان که مادری را باشد که فرزندش بمیرد. گفت: یا جبرئیل، چه مزد است او را؟ گفت: مزد صد شهید. گفت: مرا ملاقات خواهد بودن؟ گفت: آری! یوسف علیه السلام گفت: لَا أَبَالِي بَعْدَ ذَلِكَ بِمَا يُصِيبُنِي؛ پس از این باز نگیرم به هر چه به من رسد، و دل خوش شد. (۱)

جنگ اُحد... مجاهد و کلبی و واقدی گفتند: رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از مدینه پیاده تا به اُحد آمد و به دست خود صف لشکر راست می کرد تا اگر یکی از ایشان بدیدی که اندکی از صف خارج بودی اشارت می کرد که صف راست دار. محمد بن اسحاق و سیدّی گفتند: چون مشرکان به اُحد فرود آمدند روز چهارشنبه بود. چون خبر به رسول آمد، کس فرستاد و اصحابان را بخواند و با ایشان مشورت کرد و عبدالله ابی سَیْلُول را بخواند و با او مشورت کرد، و پیش از آن هرگز نکرده بود. و عبدالله ابی و بیشتر انصار گفتند: بیرون نباید شدن، هم در مدینه مقام باید کردن که ما را عادت چنین رفته است که هر گاه از مدینه بیرون شدیم مُصاب و مغلوب و منهزم شدیم، و هر گاه در مدینه مقام کردیم و ایشان بر ما آمدند، غلبه و ظفر ما را بود، و تو در میان ما نبودی. اکنون چون وجود تو هست، اولی تر که ظفر باشد ما را، رها کن ای رسول الله تا خود چه کنند! ایشان اگر آن جا مقام کنند، آن

ص: ۱۶۵

مقام و منزلی بد است، و اگر در مدینه آیند ما در روی ایشان کارزار کنیم به نیزه و تیغ، و زنان و کودکان از بام ها به سنگ و تیر، و اگر بروند خایب و خاسر باشند. رسول صلی الله علیه و آله را این رأی نیک آمد. بعضی دگر صحابه گفتند: ای رسول الله، این سگان را چندین محل باشد که ما تقاعد نماییم از قتال ایشان تا گمان برند که بترسیدیم از ایشان، و این از سیر ضعف می کنیم. نعمان بن مالک الانصاری بیامد و گفت: یا رسول الله، مرا از بهشت محروم مکن که به آن خدای که تو را به حق بفرستاد، که من چشم بر آن نهاده ام که به بهشت روم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: به چه چیز؟ گفت: به آن که گواهی می دهم که خدا یکی است، و تو رسول اوئی و از کارزار نخواهم گریختن. رسول صلی الله علیه و آله گفت: راستی گفتی. آن روز بکشتند او را. رسول صلی الله علیه و آله گفت: من در خواب دیدم، تعبیرش بر چیزی کردم، و در خواب دیدم که در کناره شمشیر من رخنه ای بود، تعبیرش بر هزیمت کردم، و چنان دیدم که دست در درعی محکم کرده ام، تعبیرش بر آن کردم که مدینه باشد. اگر صواب بینی ما هم این جا باشیم. اگر مقام کنند به بتر جای مقام باشد ایشان را، و اگر این جا آیند این جا کارزار کنیم با ایشان. و رسول صلی الله علیه و آله را چنان می بایست که اگر کارزار کنند در مدینه و در کوه های مدینه باشد جماعتی که ایشان را شهادت می بایست و کارزار دوست بودند، الحاح کردند و بسیار بگفتند تا رسول صلی الله علیه و آله سلاح بپوشید. چون رسول صلی الله علیه و آله سلاح پوشیده بود، پشیمان شدند و گفتند: خطا کردیم که بر رسول اشارت کردیم، و او را وحی می آید از آسمان. بر پای خاستند و گفتند: یا رسول الله، ما خطا کردیم، و ما را در این رای نیست، و رای رای تو است. و فرمان تو راست، آنچه مصلحت باشد می فرمای تا ما رای تو را متابعت کنیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: اکنون که زره پوشیدم جز رفتن راهی نیست، که هیچ پیغامبر نشاید که سلاح در پوشد و کارزار ناکرده سلاح از خود جدا کند. و مشرکان

جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد

چهارشنبه و پنج‌شنبه مقام کردند. رسول صلی الله علیه و آله روز آدینه بیرون شد پس از آن که نماز آدینه بکرد، بامداد روز شنبه به شِعْبِ أُحُد آمد نیمه شوال سنه ثلاث من الهجرة، و کارزار کردند چنان که طَرْفِی از آن در جای خود بیاید ان شاء الله . (۱)

جوانی که از مستی و غفلت توبه کرد ذوالنون مصری گفت: شبی از شب‌ها برون آمدم، شبی بود مُقَمَّر و ماهتاب روشن، بر کنار رود نیل می‌رفتم گزدمی را دیدم که می‌رفت به شتاب چنان که من در وی نرسیدم، گفتم: همانا در این تعبیه ای باشد، بر اثر او می‌رفتم تا به کنار آب رسید، و بزغی بیامد و پشت بداشت تا آن گزدم بر نشست بر پشت او و عَبْر کرد، من گفتم: سُبْحان آن خدایی که این گزدم را بی‌سفینه رها نکرد! من نیز عبر کردم. گزدم چون به خشک رسید دگر باره تاختن گرفتن گرفت و من بر اثر او می‌رفتم نگاه کردم بُرنایی را دیدم مست افتاده و ماری سیاه عظیم بر سینه او شده و آهنگ دهن او کرده، آن گزدم بیامد و بر پشت آن مار شد و او را نیشی بزد و بکشت و بینداخت و برگردید. من از آن به شگفت فرو ماندم، بر بالین او بایستادم و به آواز این بیت‌ها بخواندم: یا نائما والخیل یخزسیهمن کُلُّ سُوءٍ یَدُبُّ فِی الظُّلَمِ کَیْفَ تَنَامُ العُیُونُ عَن مَلِکَتَاتِکَ مِنْهُ فَوَائِدُ النِّعَمِ به آواز من از خواب درآمد، من با این حال با او حکایت کردم، بر دست من توبه کرد. (۲)

۱- همان، ج ۵، ص ۳۶.

۲- همان، ج ۱۳، ص ۲۲۸.

ص: ۱۶۷

چرا دعاها مستجاب نمی شود؟**حساب و عذاب قیامت**

چرا دعاها مستجاب نمی شود؟ ابراهیم ادهم را گفتند: ما بَالُنَا نَدْعُوا فَلَا نُجَابُ؛ چرا ما دعا می کنیم اجابت نمی آید؟ گفت: برای آن که شما خدای را بشناختی و طاعتش نمی داری، و پیغامبر را بشناختی و متابعت او نکردی، و قرآن بدانستی و بر آن کار نمی کنی، و نعمت خدای می خوری و شکرش نمی گزاری، و بهشت بدانستی و طلب نکردی و دوزخ بشناختی و از او بنگریختی، و شیطان را بشناختی و مخالفتش نکردی، و مرگ او را بشناختی و ساز او نکردی، و مردگان را بنگرییدی و عبرت برنگرفتی، و عیب خود رها کردی و به عیب مردم مشغول شدی، دعای شما را کی اجابت کنند؟ (۱)

حساب و عذاب قیامتشیخ ما رحمه الله اعنى الشيخ أبا محمد بن عبدالرحمن بن الحسيني الفارسي ثم الخزاعي گفتی: گروهی گمان برند که این آیت [يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْهَمِهِمْ] وعد است و به خلاف آن است، چه این آیت وعید است و به آن معنی که دعوت دو است: دعوت با ثواب و دعوت با حساب. اما دعوت با ثواب قوله تعالى: «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ» و دعوت با حساب این آیت است: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْهَمِهِمْ» بیانش آن است که مفضل بن عمر روایت کند از صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که او را از این آیت پرسیدم، گفت: یا مفضل، چون روز قیامت باشد، منادی ندا کند: يَا أَيُّهَا الْمُقْتَدُونَ بِالْبِرِّهِ الْمَعْصُومِينَ هَلُمُّوا إِلَى الْحِسَابِ فَوَاللَّهِ لَدَعَاؤِكُمْ بِنَا وَانْتِسَابِكُمْ إِلَيْنَا أَشَدُّ عَلَيْنَا مِنْ حِسَابِكُمْ وَعَيْذَابِكُمْ؛ ای آنان که در دنیا اقتدا به معصومان کردی به شمارگاه آیی. آن گه گفت: به خدای که این که شما را به ما باز خوانند و به

ص: ۱۶۸

ما نسبت کنند در آن مجمع بر ما سخت تر آید از حساب شما و عذاب شما برای آن که این چو تشویری و خجالتی باشد که ناپاکی را به پاکی نسبت کنند و آلوده ای را به ناآلوده ای بازخوانند و عاصبی را در پی معصومی دارند. و باقر علیه السلام گفت: *كُونُوا لَنَا زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْئًا*؛ ما را زین باشی و بر ما شین م باشی که به خدای خدا که حیای ما از عصاه شیعت ما در قیامت سخت تر باشد، از حیاء ایشان از گناه شان تا فردا قیامت یکی را از شیعه ما به نزدیک تر از او آرند و بدارند با نامه سیاه و حالی تباہ. او سر در پیش افکنده از شرم گناه با راست نگرند، مصطفی علیه السلام را ببند گوید او را: بد امت بودی مرا و با چپ نگرند، مرتضی را ببند گوید: بد شیعت و بدی مرا، بیان این آن خبر است که نافع روایت کند از عبدالله عمر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: *أَلَا مَنْ طَلَبَنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيُطَلَبْنِي عِنْدَ الْمِيزَانِ مُحَمَّرًا وَجْهِي عَرَفًا جِبِينِي حَيَاءً مِمَّا أَخْرَجْتُمْ أُمَّتِي بَعْدِي*؛ گفت: هر که مرا جوید روز قیامت، گو مرا به نزدیک ترازو جوی روی سُیرخ شده و پیشانی خوی گرفته به شرم آنچه امتان من از پس من کرده باشند. یا عجب! آن معصومان را از کرده تو شرم خواهد بودن تو را از کرده خود شرم نیست! باش تا فردا که تو را در موقف محاسبت بدارند: *وَلَوْ تَرَى إِذَ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ*؛ ... سرها در پیش افکنده، روی آن ندارند که سر بر دارند و چشم آن ندارند که چشم باز کنند، بر راست نگرند انبیا را ببینند، و بر چپ نگرند اوصیا را ببینند [از پیش نگرند ملائکه مقرب را ببینند] قاضی که رشوت نگیرد، گواهان که میل نکنند، ترازویی که در او شَطَطی نباشد، شماری که در او غلطی نباشد، محاسبی که او را سهو نباشد، خطابی که در او لغو نباشد. آن بیچاره در چنان حالتی بر چنان مثالی هیچ فریاد رس ندارد و هیچ منفسی ندارد جز امید به رحمت خدای و شفاعت معصومانی که او امروز خود را بر فتراک ولایت ایشان بسته است، امید آن که فردا نسبتش با او و دعوتش با او کنند که: *«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ*

حشمت حضرت سلیمان علیه السلام

بِأَمْرِهِمْ». امید است که شرط آن که طیب بیمار نبود، چه اگر طیب بیمار بود او را نیز طیب باید: طیبٌ یدَوی وَالطَّيِّبُ مَرِيضٌ.
(۱)

حشمت حضرت سلیمان علیه السلامقاتل گفت: جَنِّان برای او [= حضرت سلیمان] بساطی بافتند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ. و او را سریری بود زرین، آن سریر بر میان آن بساط بنهادندی، و سه هزار کرسی از زر و سیم و پیرامن آن سریر بنهادندی. پیغامبران بر آن کرسی های زرین نشستندی و علما بر کرسی های سیم، و گرد بر گرد ایشان اُنس باستاندندی، و از پس ایشان جَنّ باستاندندی، و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر کشیدیدندی چنان که آفتاب بر این بساط نیوفتادی، و باد صبا [بساط] برداشتی، بامداد یک ماهه را ببردی، و نماز شام یک ماهه باز آوردی. وَهَبُ مَثَبَهُ گفت: یک روز سلیمان علیه السلام بر این مرتبه که گفتیم به بزرگی بگذشت و او زمین می سپرد، بر نگریست سلیمان را دید با این جلالت، گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ لَقَدْ أُوتِيَ آلُ دَاوُودَ مُلْكًا عَظِيمًا؛ آل داود را ملکی عظیم دادند. حق تعالی باد را می فرمود تا آواز او به گوش سلیمان برسانید. سلیمان باد را گفت: بساط فرو نه. باد بساط فرو نهاد. او برزگر را بخواند و گفت: به سمع من رسید آنچه گفتی و برای آن فرود آمده ام تا تو را این بگویم، نگر تمنای این نکنی که ثواب یک تسبیح که بنده مؤمن از دل بگوید به نزدیک خدای تعالی بیش از این و به از این باشد. مرد گفت: خدای تعالی غمانت ببرد چنان که غم من ببردی به این گفتار. (۲)

۱- همان، ج ۱۲، ص ۲۵۴.

۲- همان، ج ۱۵، ص ۲۲.

حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش

حضرت ابراهیم علیه السلام در آتشگفتند: این [= حضرت ابراهیم علیه السلام] را نباید سوختن... آن گه نمرود بفرمود تا ابراهیم را بگرفتند و در خانه ای باز داشتند، و ایشان ساز آتش پیش گرفتند. حایطی بساختند چون حظیره ای و هیزم های سخت خشک در آن جا افکندند تا هر کسی را که حاجتی بود یا بیمار بود امید داشت قضای حاجت خود و صلاح بیمار خود، به تقرب و تبرک پشته ای هیزم بیاورد و در آن جا انداخت. محمد بن اسحاق گفت: یک ماه هیزم جمع می کردند تا چندان جمع کردند که از بالای آن حظیره چون کوهی برفت. آن گه از جوانب آتش در او نهادند تا دور او گرفت و سخت شد چنان که مرغ در آن هوا نیارست پریدن. آن گاه منجینیقی ساختند و بر بالای بنهادند و ابراهیم را دست و پای بستند و در آن جا نهادند و به آتش انداختند. در خبر است که: همه خلقان از آن ضجه کردند مگر جن و انس. فریشتگان گفتند: بار خدایا، تو را در زمین خود یک بنده موحد است، تمکین می کنی تا او را به آتش بسوزند؟ ما را دستور باش تا او را نصرت کنیم؟ گفت: بروی و اگر از شما یاری خواهد یاری کنی او را، و اگر توکل بر من کند با من گذاری او را. آن فرشته که بر باران موکل است آمد و گفت: یا ابراهیم، اگر می خواهی تا باران بر این آتش گمارم تا فرو نشاند و تو را هیچ گزند نکند. گفت: نخواهم. آن فرشته که موکل باد بود آمد و گفت: اگر خواهی باد را گمارم تا این آتش در عالم پراکنده شود. گفت: نخواهم. و اصناف فریشتگان آمدند، هر کسی گفتند: از ما یاری خواه. گفت: نخواهم، حسبی الله؛ خدای بس است مرا. چون او را در پله منجینق نهادند، گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْوَاحِدُ فِي السَّمَاءِ وَاَنَا الْوَاحِدُ فِي الْاَرْضِ لَيْسَ فِي الْاَرْضِ اَحَدٌ يَّعْبُدُكَ غَيْرِي حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

حضرت موسی علیه السلام و ساحران فرعون

أَبِي كَعْبٍ كَفَّتْ : ابراهیم علیه السلام چون او را به آتش انداختند گفت : لا- آله- إلا- أَنْتَ سُبْحَانَكَ رَبَّ الْعَالَمِينَ لَكَ الْمُلْكُ وَلَكَ الْحَمْدُ لَا شَرِيكَ لَكَ. چون او را بینداختند جبرئیل در هوا به او رسید، گفت : یا ابراهیم؟ هیچ هست تو را؟ گفت : اَمَا إِلَيْكَ فَلَإِ؛ اما به تو حاجت نیست. جبرئیل گفت : پس از خدای بخواه. گفت : حَسْبِي مِنَ سْؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي؛ مرا کفایت است از سؤال آن که او حال من می داند. خدای تعالی وحی کرد به آتش : «يَنَارُ كُونِي بَزْدًا وَسَلِّمَا عَلَيَّ إِتْرَ هِيمٍ» ؛ ای آتش شو بر ابراهیم سردی با سلامت.

(۱)

حضرت موسی علیه السلام و ساحران فرعون... چون سحره بیامدند و در مقابله موسی بایستادند، موسی علیه السلام ایشان را دعوت کرد و با خدای خواند، و از خدای سخن گفت و از مآل و مرجع و ثواب و عقاب. ایشان را با یکدیگر نگریدند و گفتند : سخن این مرد به سخن ساحران نماند. و آن روز زینت بود که موعد ایشان بود، و آن عیدی و موسمی بود ایشان را... چون سحره آن عدد که بودند جمع شدند و فرعون و لشکر به صحرا آمدند و خلاق عالم از جوانب آن بر آن میعاد جمع شدند؛ موسی علیه السلام می آمد، تنها. با او جز هارون علیه السلام نبود. در برابر ایشان بایستاد و بر عصا تکیه کرد. موسی علیه السلام ایشان را در وعظ گرفت و گفت : «وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» ؛ بر خدای دروغ فرا مباحی که پس بیخ شما بکند و به عذاب و دروغ زن خایب و نومید بود. ایشان گفتند : این نه سخن جاودان است و از آن گه دو قول شدند و ذلک قَوْلُهُ : «فَتَنَزَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى» آن که آنچه داشتند از جبال و عصا در خبر چنان است که بر چهل شتر نهاده بودند، رسن ها بود و عصاهای مار پیکر بکرده و

اژدها پیکر، چوب‌ها مجوّف کرده و زیبق در میان آن کرده و رسن‌ها به زیبق اندوده، و آن‌گه زیرزمین مجوّف کرده بودند و در زیر آتش بر کرده، و چنان ساختند که وقت چاشتگاه بود... تا آفتاب از بالا تابش و آتش از زیر قوت کرد، آن‌گه موسی را گفتند: «إِمَّا أَنْ تُلْقَىٰ وَإِمَّا أَنْ تُكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ». گفت: اَلْقُوا شَمَا بِنْفِغْنِي آنچه خواهی فکنند. ایشان آن چهل خروار چوب و رسن که داشتند بینگنند بر این شکل که گفتیم. زیبق را از آن‌جا که عادت است بر گرمای آفتاب و حرارت آتش ساکن بنماند متحرک شود، چنان [نمود که می‌بخوهد رفتن]، به جنبش درآمدند، چنان که بعضی بر بعضی می‌افتادند. موسی علیه السلام بترسید، نه از آن ترسید که گمان برد که این از جنس آن است، ایشان را شبهت حاصل شود. حق تعالی وحی کرد بدو گفت: مترس که آنچه ایشان نمودند شبهت است و آنچه با تو است حجت است و حجت غالب باشد شبهت را به هر حال. و وحی کرد به موسی که: یا موسی عصا بینداز. موسی علیه السلام عصا بینداخت. ... حالی اژدهایی گشت که هرچه ایشان به یک سال ساخته بودند به یک ساعت فرو برد. ... و فرعون به هزیمت برفت عقل و هوش رمیده و آن روز چهارصد نوبت اطلاق افتاد او را پس از آن که به چهل روز یک بار عادت داشت که به حاجت بنشستی و چنان شد [که] در شبانه روزی [تا] به مردان چهل [بار] اطلاق می‌بود او را. ... ساحران چون چنان دیدند، به ادنی مایه نظر که کردند، ایشان را علم حاصل شد که: آن‌نه از جنس سحر است، و مانند این در مقدور بشر نباشد، چه ایشان سال‌های بسیار تعاطی سحر کرده بودند و کیفیت شناخته، ایشان را علم حاصل شد به آن که معجزی است خارق عادت و او پیغامبر است و آنچه می‌گوید راست

ص: ۱۷۳

حق همسایه

می گوید. به روی درآمدند و سجده کردند و گفتند: ما ایمان آوردیم به خدای جهانیان که خدای موسی و هارون است... فرعون چون آن بدید بر سیبل تجلد و جبارت گفت: «ءَامَنْتُمْ بِهِيَ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ»؛ ایمان آوردی به موسی پیش از آن که من دستوری داده ام شما را. این مکرری است که شما به یک جای ساخته [اید] در شهر تا اهل این شهر را براندازی، ندانی که با شما خواهد رفت! آن گه گفت: بفرمایم تا شما را دست و پای ببرند از خلاف، یعنی دست راست و پای چپ. و بفرمایم تا شما را بر دارها کنند از درختان خرما... ایشان گفتند: هیچ باک نیست، هرچه خواهی می کن که ما را حق روشن شد. چون بدید که اصرار کردند و بر نمی گردند، بفرمود تا همه را دست های راست و پای چپ ببرند. و گفتند که: او کسی که این عقوبت فرمود فرعون بود، این قول عبدالله عباس است. (۱)

حق همسایه ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که گفت: مؤمن نباشد آن که همسایه از شر او ایمن نبود، و هر آن کس که او را در سرای بسته [باید] داشتن که ایمن نباشد از همسایه بر اهل و مالش، همسایه او مؤمن نباشد. گفتند: یا رسول الله! حق همسایه بر همسایه چیست؟ گفت: آن که اگر بخواند اجابت کنی، و اگر درویش باشد دستگیری کنی، و اگر قرض خواهد بدهی، و اگر خیری رسد او را تهنیت کنی، و اگرش مصیبتی رسد تعزیتش دهی، و اگر بمیرد، به جنازه یش حاضر آیی، و دیوار از بالای سر او بر نیاری تا باد از او منع کند، و او را نرنجانی به بوی مطبوخات که

خبر فاسق را باور مکنید

تو را بود الا که او را نصیب کنی، و اگر بیمار شود به عیادت او شوید، و اگر میوه خری او را از آن نصیب کنی، و اگر نکنی پنهان داری از او، رها نکنی تا کودکان تو چیزی از آن به در برند و کودکان او بینند که پس ایشان را آرزو آید. آن گه گفت: همسایگان سه اند، یکی سه حق دارد، و یکی دو حق، و یکی یک حق. اما آن که سه حق دارد: همسایه باشد مسلمان خویشاوند، حق همسایگی دارد و حق اسلام و حق خویشی و آن که دو حق دارد: همسایه مسلمان باشد، حق اسلام و جوار دارد. و آن که یک حق دارد: همسایه مشرک که حق همسایگی دارد بس. و انس روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: مَنْ آذَى جَارَهُ فَقَدْ آذَانِي؛ هر که همسایه را بیازارد مرا آزرده باشد، و هر که مرا آزرده خدای آزرده باشد، و هر که با همسایه کارزار کند با من کارزار کرده باشد. و رسول علیه السلام گفت: مَا زَالَ أَخِي جَبْرِئِيلُ يُوصِيَنِي فِي حَقِّ الْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ يَرْتَنِي؛ برادرم جبرئیل مرا چندان وصیت کرده در حق همسایه تا گمان بردم که میراث من به او رسد. (۱)

خبر فاسق را باور مکنید در ذیل آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ مِّن بَنِيكُمْ»، [گویند] آیت در ولید بن عُقبه ابن [ابی] مُعِيط آمد که رسول صلی الله علیه و آله او را به بنی المصطلق فرستاد بعد از وقعه کارزار تا از ایشان صدقه بستاند. و میان ایشان در جاهلیت عدواتی بود. چون قوم او را بدیدند به استقبال او آمدند برای تعظیم فرمان رسول صلی الله علیه و آله او گمان برد که ایشان او را بخواهند کشت، بترسید از ایشان و با نزدیک رسول الله آمد و گفت: یا رسول الله، بنی المصطلق مرتد شدند و صدقه ندادند مرا بخواستند کشت.

خداوند دل اندوهناک را دوست دارد

رسول صلی الله علیه و آله خشم آمد و عزم کرد که به غزای ایشان رود. ایشان بیامدند و گفتند: یا رسول الله، رسول تو بیامد، ما به کرامت او را استقبال کردیم. چون ما را بدید برگردید و باز پس آمد، ندانیم تا سبب چه بود؟ اکنون بیامدیم، گفتیم: نباید که حال خلاف راستی انهاء کند که از آن تو را تغییر و خشمی پدید آید، و صدقات مُعَدَّ است تا کسی آید و بستاند. رسول صلی الله علیه و آله باور نداشت ایشان را و تهمت بود او را در کار ایشان، خالد ولید را بخواند و او را در سر گرفت: برو بنگر اگر بر ایشان شعار اسلام بینی و آثار مسلمانی صدقه ایشان بستان و بازگرد، و اگر خلاف این باشد با ایشان آن کن که با کافران کنند. او بیامد، نماز دیگر آن جا رسید، ایشان بر عادت بانگِ نماز [شام] و خفتن بکردند و نماز کردند تا او آن جا بود از ایشان الا خیر ندید. صدقه بستد و باز آمد و رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد. خدای تعالی در این آیت مؤمنان را امر کرد، گفت: ای گروهیگان! اگر فاسقی خبری به شما آرد فَتَبَيَّنُوا آهستگی [کنید] و تعجیل [مکنید] از آن که رنجی به قومی رسانی به نادانسته، پس پشیمان [شوید] بر آنچه کرده باشی. (۱)

خداوند دل اندوهناک را دوست دارد... از این جا گفت: حق تعالی: «لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»، وقال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ؛ خدای تعالی هر دلی اندوهگین را دوست دارد. ابن عطا گفت: در این آیت متابع نفس باشد و در مراتع هوا چرنده باشد از پی هوا رود و در چراگاه شهوت چرد و در هوای هوا پرواز کند از مُراد مُراد آغاز کند و همه روز با نفس خود این راز کند و همه شب نفس او بر این ناز کند. لا-جرم فردا که نامه عمل باز کند نامه سیاه بیند و حالی تباه بیند و صحایفی پر گناه بیند. و از

خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شک**دادخواهی درویشان در فردای قیامت**

عمر گذشته در دست خود آه بیند، بر خویشتن نوحه کردن گیرد که: در ثبور ماند و از حور و قصور دور ماند. این که را باشد و چرا باشد!

خوابی بر یقین بهتر است از عبادتی بر شکدر خبر است که: امیرالمؤمنین علیه السلام شبی از شب‌ها در بعضی کوی‌های کوفه می‌گذشت و قنبر با او بود گفت: از سرایی آواز می‌آمد که کسی می‌خواند: «أَمَّنْ هُوَ قَبْتٌ أِنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَالَ مَّا». قنبر گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام بگذشت و من بایستادم ساعتی و گوش باز کردم، آواز داد و گفت: یا قنبر، چرا بازماندی آن‌جا؟ گفتم یا امیرالمؤمنین، صوت حَزِينٌ فِي هَيْدٍ مِنَ اللَّيْلِ؛ آوازی است حزین در پاره‌ای از شب گذشته. گفت: بیای که نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ عَلَى شَكٍّ؛ بیای که خوابی یقین بهتر باشد از عبادتی بر شک. قنبر گفت: من عجب داشتم. در سرای به نشان کردم و برفتم. بر دگر روز باز آن‌جا رفتم و تفحص کردم، سرایی از آن منافقی بود، گفتم: یا امیرالمؤمنین، چه دانستی که آن‌او کیست؟ گفت: چه راعی باشد که رعیت خود را نشناسد! (۱)

دادخواهی درویشان در فردای قیامت آنس مالک روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: فردای قیامت درویشان تظلم کنند از توانگران و گویند: بار خدایا حق ما بندادند از حقی که تو نهادی ما را در مال ایشان؛ حق تعالی گوید: به عزت و جلال من که شما را مقرب گردانم و ایشان را عذاب کنم. آن‌گه رسول صلی الله علیه و آله این آیت برخواند: «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّالِئِلِ وَالْمَحْرُومِ». (۲)

۱- همان، ج ۱۶، ص ۳۰۶.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۹۸.

داستان اعرابی

داستان اعرابیاصمعی گفت: روزی از مسجد آدینه بصره می آمدم در راه اعرابی جلف جافی مرا پیش آمد، بر شتری نشسته، شمشیری در بر افکنده [و کمانی به دست گرفته] به نزدیک من رسید، سلام کرد و مرا گفت: مِمَّنَ الرَّجُلُ، از کدام قبیله ای؟ گفتم: مِنْ بَنِي الْأَصِمِيعِ. مرا گفت: اصمعی؟ گفتم: آری. گفت: از کجا می آیی؟ گفتم از جایی که در او کلام خدای می خواندند، گفت: خدای را کلامی است که آدمیان خوانند؟ گفتم: آری، گفت: چیزی بخوان بر من از آن کلام. من بر گرفتم سوره وَالذَّارِيَاتِ إِلَى قَوْلِهِ: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ». مرا گفت: یا اصمعی به خدای بر تو که این کلام خداست؟ گفتم: آری به آن خدای که محمد را به خلق فرستاد که این کلام خداست که بر محمد فرو فرستاد. مرا گفت: مرا بس. آن گه برخاست و شتر را بکشت و با پوست پاره پاره کرد و مرا گفت: یار من نباشد تا به درویشان دهیم. من با او باستادم و آن گوشت ها به درویشان دادیم. آن گه تیغ بشکست و کمان در زیر خاک کرد و روی در بیابان نهاد و می گفت: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ». من خود را ملامت کردم. گفتم ای نفس سال های بسیار است که تو این آیت می دانی و می خوانی و متعظ نشدی، و اعرابی جلف به یک بار متعظ شد. دگر بار ندیدم آن اعرابی را تا آن سال که با رشید به حج بودم، طواف می کردم از پس پشت آوازی برآمد که کسی مرا بخواند به آوازی ضعیف. باز نگریدم اعرابی را دیدم با تنی ضعیف، پوست بر استخوان خشک شده و گونه روی زرد کرده، بر من سلام کرد و مرا از ورای مقام ابراهیم برد و بنشاند و گفت: هم از آن کلام خدا مرا بشنوان. من سوره وَالذَّارِيَاتِ بر گرفتم. چون به این آیت رسیدم: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ». گفت: «وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا». آن گه مرا گفت: دگر چیست؟ من بر خواندم: «فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُمْ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ». نعره ای بزد، و

ص: ۱۷۸

داستان غلام سیاه

داستان هایی از لقمان

گفت: که خدای را به خشم آورد تا او را سوگند بایست خورد؟ و برگشت آن که او را باور نداشت تا سوگند خورد! یک دو بار این باز گفت و جان بداد. (۱)

داستان غلام سیاهیزید بن سمره گفت: رسول صلی الله علیه و آله در بازار مدینه می گذشت، غلامی سیاه را در بازار می فروختند و او می گفت: مرا شرطی است با آن که مرا بخرد که مرا به اوقات نماز باز ندارد که پنج نماز به جماعت در پی رسول می گزارم. مردی او را به این شرط بخريد و او پنج نماز در قفای رسول صلی الله علیه و آله می کرد. رسول صلی الله علیه و آله هر وقت آن غلام را می دید. روزی چند برآمد که او را ندید. خواجه غلام را گفت: غلام کجاست؟ گفت: یا رسول الله تب دارد. او را گفت: بیا تا برویم و او را پرسیم. آن گه برفت و او را پرسید. و روزی [ی] چند برآمد صاحب غلام را پرسید که غلام چون است؟ گفت: یا رسول الله او در حالت خود است. رسول صلی الله علیه و آله برخاست و به بالین او رفت و او در نزع بود. ساعتی بود. غلام جان بداد و با پیش خدای رفت. رسول صلی الله علیه و آله غسل و تکفین [و دفن] او کرد. مهاجر و انصار را از آن غمی عظیم حاصل شد، ما خان و ما [ن] خود را رها کرده ایم و در خدمت رسول پیامده، هیچ کس این ندیدیم از او در زندگی و بیمار و مرگ که این غلام سیاه دید. (۲)

داستان هایی از لقمانو علما اتفاق کردند بر حکمتش، و کس نگفت پیغامبر بود الا عکرمه که او گفت: پیغامبر بود. عبدالله عمر گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت: حَقًّا أَقُولُ؛ حق است این که

۱- همان، ج ۱۸، ص ۱۰۲.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۴۱.

ص: ۱۷۹

من می گویم. لقمان پیغامبر نبود، ولکن بنده ای بود راضی و در کار به جد و اجتهاد، بسیار تفکر، نیکو یقین. أَحَبَّ اللَّهُ [وَأَحَبَّهُ اللَّهُ]؛ خدای را دوست داشت، خدای او را دوست داشت، و خدای منت نهاد بر او به حکمت. در نیمه روز خفته بود ندایی شنید که او را گفتند: یا لقمان! خواهی تا تو را خدای به خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی به حق؟ جواب داد و گفت: اگر خدای تعالی مرا مخیر کند، من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا، و اگر مرا فرماید و ایجاب کند به سمع و طاعت برابر کنم، چه می دانم که اگر با من این بکنند مرا معاونت کند و عصمت. او را ندا کردند به آوازی که او شنید و شخص را ندید: چرا، ای لقمان؟ گفت: برای آن که حاکم را حوادث پیش آید، و باشد که در ظلمات شبهات افتد، اگر مدد توفیق و معاونت او را دریابد نجات یابد از آن، و اگر خطا کند در آن، ره بهشت خطا کرده باشد، و من این دوست تر دارم که در دنیا ذلیل باشم از آن که شریف باشم. و دانسته ام که: هر که دنیا بر آخرت اختیار کند، به دنیا نرسد و آخرت از او فایت شود. فریشتگان مرا عجب آمد از حسن منطق و حکمت او، بخفت خفتنی. چون برخاست خدای او را حکمت داده بود. خلافت پس از آن بر داود عرض کردند، در محنت او فتاد. و از آنچه روایت کرده اند از حکمت لقمان، محمد بن عجلان روایت کرد که: از کلمات حکم او یکی این است که گفت: لَيْسَ مَالٌ كَصَبَةِ حَمَلٍ وَلَا نَعِيمٌ كَطَيْبِ نَفْسٍ؛ هیچ مال چون تندرستی نیست، و هیچ نعیم چون دلخوشی نیست. ابوهریره گفت: روزی مردی به لقمان بگذشت، و خلقی عظیم بر او جمع شده بودند، و او حکمت می گفت و از وی می شنیدند و می نشستند، گفت: نه تو آن بنده ای که فلان جایگاه شبانی ما کردی؟ گفت: بلی، گفت: به چه این جا رسیدی؟

در آغاز سه تن مسلمان بودند

گفت: بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَتَزَكِّيٍّ مَا لَا يَعْنِينِي؛ به راست گری در حدیث و ادای امانت، و ترک آنچه مرا به کار نیاید. خالد رَبْعِي گفت: لقمان بنده ای حبشی بود. یک روز خواجه اش او را گفت: برو و گوسفندی بکش و آنچه از او پاک تر باشد بیار، او برفت و گوسفندی دیگر بکشت، و هم دل و زبان پیش او برد، گفت: عجب از کار تو! چون تو را گفتم پاک تر چیزها بیار، دل و زبان آوردی، چون گفتم: پلیدتر چیزها بیار، هم دل و زبان آوردی، چرا چنین آمد؟ گفت: بلی، چون پاک باشد از این دو پاک تر نباشد و چون پلید باشد از این دو پلیدتر نباشد. انس مالک گفت: یک روز لقمان پیش داود حاضر بود، و داود درع می کرد، و او ندیده بود، خواست تا پرسد از او که این چیست؟ و چه کار را شاید و برای چه می کنی؟ حکمتش رها نکرد که پرسد، می بود، چون تمام بکرد آن درع را، برخاست و در پوشید و گفت: نیک پیرهن کالزار است این، لقمان گفت: إِنَّ مِنَ الْحُجْمِ الصَّمْتِ وَقَلِيلٌ فَاعِلُهُ؛ خاموشی از حکمت است، ولکن کم کس کار بندد. عبدالله بن دینار گفت: لقمان از سفری درآمد، همسایه ای را دید در راه گفت: از پدرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد، گفت: الحمد لله مَلَكَتْ أَمْرِي؛ من مالک کار خود شدم. گفت از خواهرم چه خبر داری؟ گفت: بمرد، گفت: عَوْرَةٌ سَتَرَهَا اللَّهُ؛ عورتی بود که خدای بیوشید. گفت: خبر بردارم چه داری؟ گفت: بمرد، گفت: انْقَطَعَ ظَهْرِي؛ پشتم شکسته شد. (۱)

در آغاز سه تن مسلمان بودند اسماعیل بن ایاس بن عقیف روایت کرد از پدرش عقیف که گفت: من مردی

در سایه عرش

بازارگان بودم به مکه آمدم به نزدیک عباس عبدالمطلب فرود آمدم، و عباس دوست من بود، به یمن آمدی و عطر خریدی و در موسم باز فروختی. گفت: یک روز با عباس نشسته بودم در مکه، در وقت زوال آفتاب نگاه کردم جوانی نیکو روی را دیدم که بیامد و در قرصه آفتاب نگاه کرد، آن گه روی به کعبه کرد و گفت: اللّهُ اکبر، کودکی بیامد و بر دست راست او بایستاد و تکبیر کرد، و زنی بیامد و در قفای هر دو بایستاد و تکبیر کرد. ساعتی بود آن جوان به رکوع شد، ایشان [نیز] به رکوع شدند، چون سر برداشت ایشان [نیز] سر برداشتند، [آن گاه جوان به سجده شد، ایشان نیز به سجده شدند. چون سر برداشت، ایشان نیز سر برداشتند] من عباس را گفتم امرٌ عظیم؛ کاری عظیم است! آن چیست که اینان می کنند؟ گفت: نمی دانی این جوان پسر برادر من است. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و آن زن خدیجه است بنت خُوَیلد زن محمد است، و محمد دعوی می کند که: خدای مرا بدین دین بفرستاده است، واللّهُ ما أعلم علی ظهر الأرضِ أحدا علی هذا الدّین غَیْرَهُوَلَاءِ الثَّلَاثَه؛ و به خدای که من بر این دین کس را نمی شناسم بر همه پشت زمین جز این سه گانه را. عقیف گفت: در دل من افتاد که کاشکی تا من چهارم اینان بودمی. این حدیث روایت کرد پس از آن که اسلام آورده بود. (۱)

در سایه عرش ابو هُرَیره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: فردای قیامت خدای تعالی هفت کس را در سایه عرش سایه کند آن جا که سایه نبود جز سایه عرش: اول امام عال را، دوم جوانی که او در طاعت خدای تعالی پرورده شده باشد، و مردی که او را دل به مسجد باشد، و دو مرد [را] که با یکدیگر دوستی کنند برای

ص: ۱۸۲

در قیامت از پنج چیز پرسند

خدای تعالی، مواصلتان شان فی الله باشد و مفارق شان فی الله، و مردی که او را زنی ذات جمال با خود دعوت کند به فساد، او رها کند او را برای خدای تعالی. و مردی که به دست راست صدقه ای بدهد از دست چپ پوشیده دارد. و مردی که در خلوت خدای تعالی را یاد کند از ترس خدای بگریید. و این علو همت کاری عظیم است و در هر کس نیابند، و آن را که آن باشد خود گمان برد که از او توان گتر در جهان کس نیست. دنیا و حطام او در چشم او واقعی ندارد و چیزی نسنجد از سر همت خود. اگر به پادشاه نگرده رعیت بیند او را، امیر به نزدیک او همان و حشم به نزدیک او همان. ازین قدیم جلّ جلاله رسول خود را مدح کرد که شب معراج چون کون و کاینات بر او عرض کردند، از بلند همتی به گوشه چشم با هیچ ننگرید، عرش با عظمت و کرسی با سعت و لوح با بسطت و قلم بر جریت و بهشت با نعمت و دوزخ با سطوت، نه به این طمع کرد و نه از آن بشکوهید، لاجرم قرآن مجید [ش] چنین ستود که: «مَا زَاغَ الْبَصِيرُ وَمَا طَغَى». و آنها که در دور دولت او بودند، اقتدا بدو کردند و همت بلند داشتند از آن که از هر کسی بل از هر خسی چیزی خواهند که در آن، وضع قدر ایشان باشد، و عمر بر فقر و فاقه به سر بردند و بدان راضی بودند. (۱)

در قیامت از پنج چیز پرسند و در خبر است از صادق علیه السلام که گفت: هیچ کس نباشد و الا در قیامت از او چند چیز پرسند: عَنْ عُمَرَةَ فِيمَا أَفْنَاهُ، وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَأَيْنَ وَضَعَهُ، وَعَنْ وَايْتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ گفت: او را از این پنج چیز پرسند، از عمرش که در

دل های سخت شده

دلیل نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله

چه فانی کرد، و از جوانیش که در چه به سر آورد، و از مالش که از کجا جمع کرد و کجا نهاد، و از ولایت ما اهل البیت. (۱)

دل های سخت شده در عهد ابوبکر صدیق جماعتی از یمن آمدند و گفتند: چیزی از قرآن بر ما خوانی، بر ایشان خواندند، ایشان بگریستند. ابوبکر گفت: اول ما نیز چنین بودیم، چون قرآن می شنیدیم می گریستیم، فَالآنَ قَسَتْ قُلُوبُنَا؛ اکنون دل های ما سخت شد. (۲)

دلیل نبوت رسول الله صلی الله علیه و آله... رسول صلی الله علیه و آله به غزاه مُحَارِبِ و بنی اَنمار شد به منزلی فرو آمد و مسلمانان فرود آمدند، و از مشرکان هیچ کس پدید نبود. رسول صلی الله علیه و آله برخاست و به قضای حاجتی برفت، و باران می آمد. چون رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد و خواست تا با لشکر گاه آید، رود درآمده بود و حایل شده رسول صلی الله علیه و آله از آن جانب بماند تنها و سلاح نداشت، برفت و در زیر درختی بنشست. از سر کوه حُوَیْرُثُ بَنُ الحَارِثِ نگاه کرد. رسول صلی الله علیه و آله [را] از دور بدید، اصحابش را گفت: هَذَا مُحَمَّدٌ قَدْ اَنْقَطَعَ مِنْ اَصْحَابِهِ؛ آن محمد است که تنها آن جا نشسته است و از اصحاب خود تنها شده، قَتَلَنِي اللهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْهُ؛ خدای مرا بکشاد اگر او را بکنشم. بیامد شمشیر به دست گرفته و برکشیده که رسول خیر داشت به سر او رسیده بود با تیغ، گفت مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؛ تو را از من که حمایت کند؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: اللهُ، خدای تعالی مرا از تو حمایت کند، آن گه گفت: [اللَّهُمَّ] اِكْفِنِي حُوَيْرِثَ بَنِ الحَارِثِ بِمَا شِئْتُمْ؛ بار خدایا، شر این مرد کفایت کن مرا به هرچه خواهی. آن گه تیغ برآورد تا بر رسول زند، فرشته ای بیامد و پری بر

۱- همان، ج ۱۱، ص ۳۴۸.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۱۱.

دنبال عورت کسی مروید

میان کتف او زد و او به رو درآمد و تیغ از دستش بیفتاد. رسول صلی الله علیه و آله تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد گفت: **أَلَا مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي؛** اکنون تو را که از من حمایت کند؟ گفت: **لَا أَحَدٌ يَمْنَعُنِي مِنْكَ؛** کس نیست که مرا از تو حمایت کند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: گواهی ده که خدای یکی است و محمد رسول اوست تا تیغ با تو دهم تا بروی، گفت: این نگویم، و لکن با تو عهد کنم که هرگز با تو و قوم تو کارزار نکنم و کس را بر تو یاری نکنم. رسول صلی الله علیه و آله تیغ به او داد. او تیغ بستد و گفت: **وَاللَّهِ لَأَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي؛** به خدای که تو از من بهتری. رسول صلی الله علیه و آله گفت: **أَنَا أَحَقُّ بِذَلِكَ مِنْكَ؛** به هرحال من سزاوارترم به آن که از تو به باشم. حویرث با اصحابش شد، او را گفتند: **وَيْلَكَ،** تیغ بر کشیده به سر محمد شدی، چرا تیغ نزدی و جهانی را از دست او نرهانیدی، و چرا بیوفتادی بی آن که تو را بیفگند؟ گفت: آن جا که من تیغ بر آوردم، پنداشتی کسی بیامد و چیزی بر پشت من زد و مرا بیفگند و تیغ از دست من بیوفتاد، و محمد تیغ برگرفت، و اگر خواستی که مرا بکشد توانستی و لکن نکرد، و او از من جوان مردتر بود، مرا گفت: اسلام آر. قبول نکردم، و لکن عهد کردم که نیز با او قتال نکنم و کس را بر او یاری نکنم، و رود ساکن شد رسول صلی الله علیه و آله با لشکرگاه آمد و از این حال صحابه را خبر داد... (۱)

دنبال عورت کسی مروید و رسول صلی الله علیه و آله گفت: **لَا تَعْتَابُوا الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَإِنَّ مِنْ أَتْبَعَ عَوْرَاتِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ أَتْبَعَ اللَّهُ عَوْرَاتِهِ حَتَّى يَفْضَحَهُ وَلَوْ وَسَّطَ رَحْلَهُ؛** گفت: غیبت مسلمانان مکنید و دنبال عیب و عوار ایشان مروی که هر کس دنبال عورت کسی دارد خدای تعالی

ص: ۱۸۵

دنیا و آخرت

دو بیت در اغتنام فرصت

دنبال عورت او دارد تا رسوا کند او را و اگر همه در خانه او باشد. و ابو هریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ فَإِنَّ الْكَذِبَ الْحَدِيثَ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا تَنَافَسُوا وَلَا تَحَاسَدُوا وَلَا تَدَابَّرُوا وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا**؛ گفت: بر شما باد که گمان نبری که گمان دروغ تر حدیثی است و تجسس نکنید و بناز نکنی و حسد نبری و پشت بر یکدیگر نکنید، به معنی خذلان، و ای بندگان همچو برادران باشی. (۱)

دنیا و آخرت انس مالک گوید که: یک روز رسول صلی الله علیه و آله خفته بود بر چیزی از سازه بافته و بالشی در زیر سر نهاده از ادیم که حشوش لیف بود، جماعتی صحابه درآمدند. رسول برخاست و آن درشتی سازه در پهلوی او اثر کرده، یکی از صحابه بگریست. رسول صلی الله علیه و آله گفت: چرا می گویی؟ گفت: یا رسول الله! کسری و قیصر بر حریر و دیبا نمی خسپیدند به تنعم، و تو این چنین بر سازه خفته و پهلوهای تو از آن رنجور شده! گفت: چه باک است لهم الدنیا و لنا الآخرة؛ ایشان را در دنیاست و ما را آخرت. (۲)

دو بیت در اغتنام فرصت قدم جمیلاً اذا شئت تفعلها ولا تؤخر ففي التأخير آفات ألت تعلم أن الدهر ذو غیر للمکارم والإحسان أوقات
[هرگاه بخواهی کار نیکویی انجام دهی آن را مقدم دار و به تأخیرش مینداز زیرا در تأخیر انداختن آفاتی است.]

۱- همان، ج ۱۸، ص ۳۲.

۲- همان، ج ۵، ص ۳۲۶.

ص: ۱۸۶

دو دریا

دوستان خدا

آیا نمی دانی که روزگار را دگرگونی هایی است و برای کارهای نیک و پسندیده نیز اوقاتی است؟ [۱].

دو دریا در ذیل آیات (۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲ سوره رحمن): «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ»؛ [دو دریا] را پیش راند تا با هم رسیدند، میان شان حجابی است با به هم در نشوند، پس کدام یک از نعمت های پروردگارتان را انکار می کنید؟ از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می آید. آمده است: ابن عطا گفت: میان خدا و بنده دو دریاست، یکی دریای نجات و امر آن آن است که هر که دست در او زند نجات یابد، و یکی دریای هلاک و آن دنیا است هر که دست در او زند هلاک شود... میان این دو برزخی است و آن وعظُ الله فی قلب المسلم؛ وعظ خداست در دل مرد مسلمان. و گفتند: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ» دریای عقل و دریای هوا. «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ مِنْ لُطْفِ اللَّهِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» [توفیق و عصمت است...]. [۲].

دوستان خداسعید بن جبیر گفت: از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: مَنْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ؛ دوستان خدای کیستند؟ گفت: آنان اند که چون مردمان ایشان را ببینند، خدای را یاد کند، دیدار

۱- همان، ج ۵، ص ۲۳.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۲۵۵.

دو مژده : فتح خیبر، رسیدن جعفر

ایشان مردم را لطف باشد در ذکر خدای، و راوی خبر گوید که؛ از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت : خدای را بندگانی هستند که نه پیغامبرانند و نه شهیدانند، پیغامبران و شهیدان را بر ایشان غبطت باشد روز قیامت به مکان ایشان از خدای، گفتند : یا رسول الله ! [کیستند] ایشان و عمل ایشان چه باشد؟ ما را بگو تا ما نیز ایشان را دوست داریم، گفت : قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای بی آن که میان ایشان رَحْمی و خویشی باشد و بی مالی که به یکدیگر دهند، والله که روی های ایشان به نور تابنده بود و ایشان بر منبرهای نور باشند، چون مردمان ترسند ایشان ترسند، چون مردمان دُژم باشند ایشان نباشند، آن که برخواند : «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» . و امیرالمؤمنین علی را گفتند : از وصف اولیای خدا چیزی بگویی، گفت : عُمَشُ الْعُيُونِ مِنَ الشَّهْرِ، صَيْفُ الْوُجُوهِ مِنَ الْعَبْرِ، حُمْصُ الْبَطُونِ مِنَ الْخَوَى، يُبَسُّ الشَّفَاهِ مِنَ الظَّمِيَا؛ گفت : چشم هاشان از بی خوابی آب ریزد و روی هایشان زرد باشد از عبرت ها که ببینند، شکم باریک دارند از گرسنگی، لب خشکی دارند از تشنگی. (۱)

دو مژده : فتح خیبر، رسیدن جعفر مفسران گفتند : در بدایت اسلام که رسول صلی الله علیه و آله به مکه بود، مشرکان با یکدیگر بنشستند و مشورت کردند در کار مسلمانان و آن که ایشان را چگونه براندازند و قهر کنند، گفتند : هر یکی از ما آنان را در همسایگی اوست ایذا باید کردن و رنج باید نمودن تا باشد که از محمد برگردند. این معنی بر دست گرفتند تا بعضی مردمان که ضعیف یقین تر بودند برگشتند و جماعتی بماندند و رسول را صلی الله علیه و آله عَمَشُ ابوطالب حمایت کرد. چون رسول صلی الله علیه و آله آن رنج اصحاب دید، ایشان را

گفت: شما را هجرت باید کردن و به حبشه رفتن که پادشاه حبشه مردی است عادل و ظلم نکند و مردی است به حمایت نیک، رها نکند تا کس بر شما ظلم کند. نجاسی را خواست به این نام و نام او اَصِيْحَمَه بود و این به زبان حبشه «عطا» باشد و نجاشی نام پادشاهان حبشه باشد چنان که «قیصر» نام پادشاهان روم است و «کسری» نام پادشاهان عجم. یازده مرد برخاستند و چهار زن و آن جا رفتند. عثمان عَفَّان بود و زبیر عَوَّام و عبدالله مسعود و عبدالرحمن عوف و ابو حذیفه بن عتبّه و مُصعب بن عُمر و ابو سَلَمَه بن عبدالاسد و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و حاطب بن عمرو و سُهِیل بن بیضا به دریا رفتند و کشتی بر گرفتند تا زمین حبشه نیم دینار و این در ماه رجب بود مِثْنُ سَنِهِ خَمْسٍ مِثْنُ الْمَبْعُثِ و این هجرت اول بود. آن گاه جعفر بن ابی طالب برفت و پس از آن مسلمانان گروه گروه می رفتند تا هشتاد و دو مرد به حبشه رفتند برون از زنان و کودکان. چون قریش خبر یافتند عمرو بن العاص را بفرستادند و مبلغ هدایا بر دست او بفرستادند و التماس کردند از او که ایشان را با مکه فرستد. چون برفتند و آنچه توانستند کردن کردند از جهد، نجاشی سخن ایشان را گوش نکرد ایشان را رد کرد، اعنی عمرو عاص و اصحابش را و ایشان باز گشتند خایب و نومید و مسلمانان آن جا مقام کردند فِی خَيْرِ دَارٍ وَاَحْسَنِ جَوَارٍ تا آن گاه که رسول صلی الله علیه و آله هجرت کرد و کارش بلند شد و مسلمانان قوت گرفتند و سال به ششم رسید از هجرت. رسول صلی الله علیه و آله نامه نوشت به نجاشی بر دست عمرو بن امیه الضمری تا به حبیه بنت ابی سُفیان را برای او بخواهد و او با شوهر خود هجرت کرده بود به حبشه. شوهرش آن جا فرمان یافته بود و مسلمانانی را که آن جا بودند درخواست تا با پیش او فرستند. نجاشی کنیزکی را از آن خود نام او اَبْرَهه به نزدیک امّ حبیه بنت ابی سُفیان فرستاد و خبر داد او را که: رسول خدای او را می خواهد. امّ حبیه عقدی داشت به

بشارت به آن کنیزک داد و گفت: برو و بگو تا و کیلی فرستد پیش من تا من او را وکیل کنم که مرا به او دهد. او خالد بن سعید بن العاص را بفرستاد، او وی را به وکیل کرد تا او را به رسول دهد بر مهر چهار صد دینار بیاوردند و به دست این کنیزک به اُمّ حبیب فرستاد. چون او زر پیش اُمّ حبیب برد او از آن جا پنجاه دینار برگرفت و به اُبّره داد، کنیزک گفت: پادشاه مرا فرموده است که هیچ نستانم از تو و آن نیز که فرا گرفته ام با تو دهم و آن عقد که از او گرفته بود و آن پنجاه دینار به او باز داد و او را گفت: بدان که من خدمتکار خاصّ ملکم و جامه دار اویم و از من به او نزدیک تر کس نباشد. من ایمان دارم به خدای تعالی و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آلهو به آنچه به او فرستاده است و التماس من از تو آن است که چون به رسول خدای رسی، سلام و تحیت من به او برسانی. او گفت: منت دارم. آن گه نجاشی زنان خود را فرمود تا بیامدند و اُمّ حبیب را تهنیت کردند و هدیه ها آوردند از طیب و انواع چیزها و آن گه دو کشتی بساخت و اُمّ حبیب را با جعفر بن ابی طالب و جماعتی صحابه رسول که آن جا مانده بود گسیل کرد و ایشان بیامدند و دریا بگذاشتند و به خشک آمدند تا به مدینه رسیدند و رسول صلی الله علیه و آله در آن وقت به غزات خیبر بود. اتفاق چنان افتاد که چون جعفر بن ابی طالب رحمهما الله برسید، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن وقت به غزات خیبر بود و خیبر گشاده بود و آن فتح خدای تعالی برآورده. مرد آمد و بشارت آورد رسول را به قدوم جعفر. رسول علیه السلام گفت: فرحان لا ادری بایئهما اُسْرٌ: بفتح خیبر اُمّ بَقْدُومِ جَعْفَرٍ؛ دو خرمی است که نمی دانم که به کدام خرم تر باشم؟ به فتح خیبر با به آمدن جعفر؟ ندانم به اثر دست این برادر شادمانه تر باشم یا به قدم و قدوم آن برادر. و در خبر است که: مبشّری دیگر آمد عند این و بشارت داد به ولادت حسن علی علیه السلام آن را بشارتی دیگر شناخت و گفت: اُمّ بولاده شَبْرٍ؟ (۱)

ص: ۱۹۰

ذکر خدا

ذکر خدای تعالی

ذکر خدا عبدالله مسعود روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: در آیت: ذکر خدای نکوتر و فاضل تر است به همه حال، و ذکر خدای که بنده کند آن است که: او یاد دارد خدای را عند محرمات تا اجتناب کند، و عند محللات تا استحلال کند. معاذ جبَل گفت: یا رسول الله در بعضی راه ها می رفتیم، مرا گفت: یا معاذ! اَیْنَ السَّابِقُونَ؟ گفتم: یا رسول الله! ایشان از پیش ما رفتند و ما باز ماندیم گفت: یا معاذ! کجا اند آن سابقان که ایشان به ذکر خدای تعالی حریص بودند؟ آن گه گفت: هر کس که خواهد که در مرغ زارهای بهشت چرا کند، باید تا ذکر خدای بسیار کند. معاذ جبَل گفت: هیچ چیز نیست که بنده را از عذاب برهاند بهتر از ذکر خدای. گفتند: وَلَا الْجَهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ و نه جهاد در سبیل خدای؟ گفت: و نه جهاد در سبیل خدای، قال الله تعالی: «وَلَذِكْرِ اللَّهِ الْكَبِيرِ» . (۱)

ذکر خدای تعالیو ذکر او سه گونه بود: به دل و زبان و به جوارح. اما ذکر به دل از دو گونه بود: یکی نظر باشد و فکر باشد، و آن سر و اصل عبادات است که همه را بنا بر آن است، چون سکون نفس و طمأنینه دل در آن است، قوله تعالی: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»، و این آن واجب است که بنده از همه واجبات خالی بود در وقتی دون وقت، و از وجوب این خالی نبود، أعنی نَظْرًا، لاجرم چنین فرمود علیه السلام: تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ.

ص: ۱۹۱

رضا و تسلیم

وجه دوم آن بود که: تفکر کند در وعد و وعید و ثواب و عقاب تا داعی باشد او را بر فعل طاعت و صبارف باشد از فعل معصیت، و توبه داخل باشد در این جمله برای آن که هم از فعل دل است از پشیمانی برگزیده و عزم بر آینده. اما ذکر زبان، مشتمل بود بر تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید. اما ذکر به جوارح: سایر طاعات باشد از نماز و روزه و حج و جمله عبادات، و برای این کار حق تعالی نماز آدینه را ذکر خواند فی قوله تعالی: «فَاسْتَعِزُّوا إِلَى اللَّهِ وَذُرُوا الْبَيْعَ» و از جمله ذکر، دعاست، مِنْ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: أَفْضَلُ الذِّكْرِ الدُّعَاءُ. (۱)

رضا و تسلیم... هم انس روایت کند: در صحابه رسول صلی الله علیه و آله مردی بود کُنُیت او بوطْلحَه، پسری داشت سخت نجیب و زنی داشت سخت صالحه و عاقله نام او اُم سَلیم. این پسر بیمار بود و ضعیف شد. شبی از شب ها ابوطلحه به مسجد رفت و به نماز، پسر فرمان یافت. مادر برخاست و کودک را در خانه برد و بنهاد، و برخاست و دیگر پخت و طعام راست کرد. مرد درآمد؛ گفت: بیمار چون است؟ گفت: از امشب ساکن تر هیچ شب نبود، آن گه طعام پیش آورد تا نان بخوردند و جامه خواب بیاوردند و بخفتند، و مرد خلوت ساخت با زن. چون آخر شب بود، و مرد خواست تا بیرون رود، زن گفت: یا ابا طلحه، نبینی که فلانان عاریه ای از کسی بسته اند و مدتی بداشته و بدو تمتع کرده، اکنون چون خداوندش باز می خواهد، خشم می آید ایشان را و اظهار کراهت و جزع می کنند؟ گفت: بی خرد مردمانند و بی انصاف! گفت: اکنون بدان که پسر تو عاریه ای بود، از خدای تعالی، به ما داد

رمضان چیست

مدتی، اکنون باز ستد. از حق ما آن است که رضا و تسلیم کار بندیم. مرد گفت: نیکو می گویی، اَنَا لِلَّهِ وَآنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ . بامداد چون پیش رسول رفت، رسول صلی الله علیه و آله او را گفت: بَارَكَ اللَّهُ لَكُمْ فِي لَيْلَتِكُمَا؛ خدای شب دوشین مبارک گرداند بر شما، خدای تعالی او را پسری دیگر بداد و عقبش از او بماند.

رمضان چیست [درباره رمضان خلاف کردند. بهری گفتند: [رمضان] نامی از نام های خداست، از این جا مطلق نگویند رمضان تا شهر [= ماه] با او ضم نکنند، پس معنی «شَهْرُ رَمَضَانَ» شهر الله باشد. [برخی] گفتند برای آن این ماه را رمضان خواندند که شتر بچه در او به گرما بریان شدی. و بهری دگر گفتند: برای آن که در این ماه سنگ ها از گرما تافته شدی، «رَمَضَاء» سنگ های تافته باشد. و گفته اند: برای آتش «رمضان» خوانند که در او گناهان بسوزد، لِأَنَّ الذَّنْبَ تَزْمَضُ فِيهِ، ای تُحْرَقُ. انس مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: چون شب اول ماه رمضان باشد، خدای تعالی، رضوان را گوید: درهای بهشت را بگشای و بهشت را بیارای برای روزه داران امت محمد، و مالک را گوید: درهای دوزخ را ببندد تا به آخر این ماه، و جبریل را گوید: به زمین رو، و مرده شیاطین را بند کن تا روزه امت محمد را ایشان تباه نکنند. «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ». گفت: خدای قرآن در ماه رمضان در شب قدر از لَوْحِ الْمُحْفَوظِ به آسمان دنیا فرستاد به بیت العِزَّة آن گه جبریل علیه السلام از آن جا

رمضان و اهمیت آن

نَجْم نَجْم می آورد به حسب حاجت و مصلحت در بیست و سه سال. (۱)

رمضان و اهمیت آن «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ ای آنان که بگرویده اید نداشتند بر شما روزه چنان که نداشتند بر آنان که از پیش شما بودند تا همانا که شما پرهیزگار شوید. و کُتِبَ را معنی آن است که این جا که: «فُرِضَ» به تفسیر مفسران. و صیام، مصدر صام باشد، چنان که قیام مصدر قام. و صَوْم همین معنی دارد و او در لغت امساک بود. و در شرع عبارت بود از امساکِ مخصوص بر وجهی مخصوص و از اسمای مخصوصه باشد... حق تعالی از غایت کرم و نهایت نعم چون تو را تکلیف خواست کردن که در آن مشقتی بود، چون عذر خواست و چند لطف کرد: اول تو را به ندای شرف و مدحت ندا کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا...» حق تعالی تو را به نام خود برخواند، امید است که علامت آزادیت باشد از دوزخ. عذر دیگر این است که «كُتِبَ» گفت: به لفظ مجهول، اگر چه او نوشت، حواله به خود نکرد برای آن که در او رنج است، رحمت که در او راحت است حواله به خود کرد، گفت: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». او آنچه رنج توست از طاعت به خود حواله نکرد، شرم نداری که آنچه نفس تو است از معصیت بدو حواله کنی. دگر عذر: «كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ»، تا بدانی که این کار تو را افتاد پیش از تو دیگران را افتاد.

ص: ۱۹۴

زن اعرابی

عذر دیگر: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»، تا بدانی که برای تو کنیم نه برای خود. عذر دیگر: «أَيَّامًا مَّعْدُودَةً»، تحقیر کار می‌کند بر تو تا ترغیب در کار او بری. عذر دیگر: «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ». عذر دیگر: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ». ای عجب به یک تکلیفی که صلاح تو است، از تو هفت عذر خواست هر روز هزار خطا بکنی که فساد کار توست، و یک عذر نخواهی! [خداوند متعال می‌فرماید:] روزه خاصّ مرادت: الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ... و مورد آیت تسلی و دل‌خوشی تو است تا تو بدانی که اول مخاطب به این خطاب و اول مکلف به این تکلیف تو نه‌ای، بل پیش از تو این تکلیف بر دیگران بوده است تا تو را داعی باشد به کردن و بر تو سهل آید و دل خوش باشی، و این معنی لطف باشد برای آن که مُسَهَّلٌ و مُقَرَّبٌ بود از عهد آدم تا به عهد تو که محمدی، مرا با مکلفان این خطاب است. [سپس فرمود:] تا شما متقی شوی به فصل روزه و پر خیزی از معاصی، روزه شما را منع می‌شود منع شر نه منع خیر برای آن که فصل طاعات لطف باشد مکلف را در اجتناب مُقَبَّحَات. (۱)

زن اعرابیانس مالک روایت کرد از بلال که رسول صلی الله علیه و آله یک روز در مسجد مدینه نماز می‌کرد تنها، زنی اعرابی بگذشت، خواست تا در قفای رسول نماز کند در مسجد رفت و دو رکعت نماز در قفای رسول بکرد و رسول صلی الله علیه و آله ندانست که کسی در پی او نماز می‌کند این سورت برگرفت. چون به این آیت رسید، زن اعرابی نعره ای

ص: ۱۹۵

زنان بهشتی

بزد و بیوفتاد بی هوش، رسول صلی الله علیه و آله سلام باز داد و گفت: آبی بیاری. آبی بیاوردند و بر روی او زدند، به هوش آمد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا اعرابیه! چه حال است تو را؟ گفت: بگذشتم، تو تنها نماز می کردی خواستم تا در قفای تو دو رکعت نماز کنم یا رسول الله، این که گفتم: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْءِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ»، این کلام خداست یا کلام تو است؟ گفت: لا بل کلام خداست، اعرابیه گفت: واویلاه، هر عضوی از اعضای بدن من بخشیده خواهد بودن بر دری از درهای دوزخ؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: خلقان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند، علی قَدرِ أَعْمَالِهِمْ؛ بر اندازه عمل شان. گفت: یا رسول الله، که همه را آزاد کردم، هر یکی را بر دری از درهای دوزخ. جبریل آمد و گفت: یا رسول الله، بشارت ده اعرابیه را که خدای تعالی درهای دوزخ بر تو حرام کرد و درهای بهشت بگشاد بر تو. (۱)

زنان بهشتیاً سلمه رضی الله عنه گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله را پرسیدم که: «خَيْرَاتُ حِسَانٍ» چه باشد؟ گفت: خَيْرَاتُ الْأَخْلَاقِ حِسَانُ الْوُجُوهِ، نکو خوی، نکو روی باشند... در خبر است که: زنان بهشتی دست در دست نهند و به غناء گویند به آوازی که خلایق مثل آن نشنیده باشند: نَحْنُ الرَّاغِبَاتُ فَلَا نَسْخَطُ أَيِّدًا وَنَحْنُ الْمُقِيمَاتُ فَلَا نَطْعُنُ أَيِّدًا وَنُحِ خَيْرَاتُ حِسَانٍ خُلِقْنَا لِأَزْوَاجِ الْكِرَامِ؛ ما خوشنودانیم که خشم نگیریم هرگز و مقیمانیم کز این جا نرویم هرگز و ما زنان آراسته ایم به خصال و جمال، ما را برای مردانی کریم نهاده اند. (۲)

۱- همان، ج ۱۱، ص ۳۲۷.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۲۸۰.

ص: ۱۹۶

سائل را رد نکنید**سخاوت****سرگذشت بعضی صالحان و زاهدان**

سائل را رد نکنید و رسول صلی الله علیه و آله گفت: لا تَزِدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِظُلْفٍ مُّحَرَّقٍ؛ گفت: سائل را رد مکنید و اگر به سم گوسفندی سوخته باشد. (۱)

سخاوت... رسول صلی الله علیه و آله گفت: السَّيِّئُ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ، وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ، وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ، وَلِجَاهِلٍ سَيِّئٌ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ عَالِمٍ بَخِيلٍ؛ گفت: سخی نزدیک است به خدا و به بهشت و به مردمان، دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و بهشت و مردمان، و نزدیک است به دوزخ، و خدای تعالی سخی جاهل را دوست تر دارد از آن که عالمی بخیل را. و انس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: سخاوت درختی است در بهشت شاخه های آن در دنیا است، هر که دست به شاخی از شاخه های او زند او را به بهشت برد، و بخل درختی است در دوزخ، شاخه های آن در زمین است، هر که دست به شاخی از شاخه های او زند او را به دوزخ برند. و رسول صلی الله علیه و آله گفت: تَجَافَوْا عَنْ ذَنْبِ السَّيِّئِ فَإِنَّ اللَّهَ آخِذٌ بِبَيْدِهِ كُلِّمَا عَثَرَ؛ گفت: از گناه سخی در گذری که خدای دست گیر او بود هر کجا بیفتد. (۲)

سرگذشت بعضی صالحان و زاهدانگفتند: در عهد حجاج زاهدی بود او را عبدالرحمن بن یَعْمَر گفتندی که او را

۱- همان، ج ۲، ص ۳۲۲.

۲- همان، ج ۵، ص ۶۹.

ص: ۱۹۷

در ماهی یک بار طعام خوردی. حجاج را بگفتند. او را بگرفت و در خانه کرد تا یک ماه و شک نکرد که مرده باشد، چون در بگشادند او نماز می کرد. یا فاسق! نماز می کنی بی طهارت؟ گفت: آن کس محتاج طهارت باشد که طعام و شراب خورد، من بر وضوی اولم که این جا آمدم. گفتند: در ایام سیف الدوله علی بن حمدان، رومیان زنی را به اسیری بگرفتند، از ایشان بگریخت به شب از روم به بغداد آمد بی زاد و طعامی. سیف الدوله او را گفت: چگونه آمدی؟ گفت: هر گه که گرسنه می شدم سه بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خواندم و سیر شدم و قوتم پدید؟ آمد به رفتن. ذوالنون مصری را گفتند: چه می خوری؟ گفت: إِنَّ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي يُطْعِمُنِي طَعَامَ الْمَعْرِفَةِ وَيَسْقِينِي شَرَابَ الْمَحَبَّةِ. آن گه این بیت بگفت: شَرَابُ الْمَحَبَّةِ خَيْرُ الشَّرَابِ كُلِّ شَرَابٍ سِوَاهُ سَرَابٍ این حکایت و امثال این به نزدیک اهل تصوف از کرامات باشد، و به نزدیک ما اگر درست بود معجز بود که خدای تعالی اظهار کند بر دست بعضی صالحان. یکی از جمله بزرگان گفت: به بیمارستانی فرو شدم، مردی طیب را نشسته دیدم و جماعتی بیماران را بر وی گرد آمده، و هر کس علت خود شرح می دادند، و او هر کسی را دواپی می فرمود در خور هر یک. برنایی به نزدیک او فراز شد، روی زرد شده و اثر عبادت و سیمان صلاح بر وی پیدا. او را گفت: یا استاد، تو مردی طیب و زیرکی، و هر یکی از بیماران دواپی فرمودی، مرا بیماری است دواي آن دانی؟ گفت: چیست؟ گفت: بیماری گناه را چه دوا باشد؟ گفت: بشو و هلیله صبر بگیر با بلیله تواضع، و در هاون نَدَم و پشیمانی افکن [و به دست قهر هوای نفس خود بکوب، و از آن جا در پاتیلچه صحت عزم افکن] و آب حیا و شرم بر او زن، به آتش محبت بجوشان و با سِطام عصمت بگردان تا حباب حکمت بر آورد. آن گه به

سزای از حکمت الهی

راووق صفا بپالای و به مروحه استرواح باد کن آن را، و در وقت سحر از وی شربت‌ی نوش کن، و دگر گرد گناه مگرد تا راحت یابی. (۱)

سزای از حکمت الهی در خبر است که یک روز موسی صلی الله علیه و آله گفت: در مناجات با خدای تعالی: الهی اَرِنِی سِرّاً مِنْ سَرَائِرِ حِكْمَتِكَ؛ بار خدایا، سری از اسرار حکمت تو با من نمای، گفت: از آن جا برو و بر گذر تو دیهی است، در آن ده رو، به میان آن ده چهار سرای بینی در آن سرای ها بزن و بگو که: شما چه مردمانی و کار و پیشه شما چیست، و از خدای چه می خواهی؟ موسی آن جا آمد به در سرای اول و در بزد، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم دهقان، کار و پیشه ما کشت بذر است، گفت: از خدای چه می خواهی؟ گفتند: باران. اگر امسال باران بسیار بارد همه توان گر شویم. از آن جا بیامد به در سرای دیگر، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: کار ما فخرگری است، ما کوزه گرانیم و کوزه بسیار کردیم از آن و نهاده، اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران نبارد، ما توان گر گردیم، از آن جا بیامد به در سرای دیگر رفت، گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم که [ما را غله بسیار بر خرمن است، اگر بادهای پیاپی بیاید، ما آن غله ها خورد کنیم و به باد پاک کنیم و کار ما برآید. به در سرای دیگر آمد گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما مردمانیم] که خداوند درختان میوه ای و امسال درختان ما بار بسیار دارد، اگر هوا ساکن باشد و باد نهجد که میوه ها نرسیده از درخت بریزد، ما توان گر شویم. موسی برگشت و می گفت: ای خدایی که روزی خلقان به امر تو است، یکی را باران می باید و

سلام کردن و پاسخ دادن

یکی را آفتاب، و یکی را باد می باید و یکی را هوای ساکن آرمیده، و تو خداوند همه را مراد بدهی و به حسب مصلحت روزی به هر یک رسائی چنان که تو دانی. (۱)

سلام کردن و پاسخ دادن در ذیل آیه سوره نساء آیه ۸۶ «چون شما را به درودی نواختند به درودی بهتر از آن یا همانند آن پاسخ گویند...». در خبر است که: چون کسی از مسلمانان بر رسول صلی الله علیه و آله سلام کردی، گفتی: سلامٌ علیک، گفتی: وعلیک السلام ورحمه الله، چون گفتی: السلام علیکم ورحمه الله، (رسول گفتی: وعلیک السلام ورحمه الله)، وبرکاته. هم چنین او زیاده گفتی در جواب که آن کس گفته بودی. و در خبر می آید که چون بنده مؤمن برادرش را گوید: سلامٌ علیک، او را ده حسنه بنویسند، چون گوید السلام علیک ورحمه الله، بیست حسنتش بنویسند... و در خبر است که: از میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد، نود و نه آن را بود که سلام کند و یک حسنه آن را که جواب دهد. گفتند برای آن چنین آمد که او ابتدا کرد و اختیار این خیر کرد و رغبت نمود، و آن که جواب دهد لابد لابد او را جواب باید دادن و به منزلت کسی است که نه به اختیار خود است... و سلام در شرع برای سلامت نهادند، برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله: أَفْشُوا السَّلَامَ تَسْلِمُوا؛ سلام فاش داری تا سلامت یابی. وقال علیه السلام: السَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمَلَّتِنَا وَأَمَانٌ لِدِمَّتِنَا، و برای آن فرمود علیه السلام، که: السَّلَامُ لِلرَّاكِبِ عَلَى الرَّجْلِ، وَلِلْقَائِمِ عَلَى الْقَاعِدِ؛ گفت: سلام سوار را باید کردن پیاده و ایستاده را باید بر نشسته، برای آن که سوار از پیاده ایمن

سیره رسول الله صلی الله علیه و آله

باشد، و ایستاده از سوار خائف. و هم چنین استاده و نشسته، اَوْرُدُّهَا؛ یا همان، یعنی مثل آن بر او رد کنی آنچه گفته باشد او را بازگویی. (۱)

سیره رسول الله صلی الله علیه و آله عطاء بن ابی رباح گفت: با عبدالله عمر در نزدیک عایشه شدم. عبدالله عمر گفت: یا عایشه! خبر ما را به عجب تر چیزی که از رسول صلی الله علیه و آله دیدی، کار او همه عجیب بود، شبی از شب ها نوبت من بود در بستر آمد و بخت، هنوز پهلو آرام نگرفته بر زمین، برخاست و جامه در پوشید و قربه آب نهاده بود، از آن وضو کرد و آب بسیار بریخت، آن گه در نماز ایستاد و در نماز چندان بگریست که آب چشمش سینه او و پیش جامه او را تر بکرد، آن گه بنشست و حمد و ثنای خدای می کرد و می گریست تا آب چشمش کنارش تر بکرد، آن گاه سر بر زمین نهاد و چندان بگریست که آب چشمش زمین تر بکرد، تا صبح برآمد و بلال آمد و او را به نماز بامداد خواند. او را گریان یافت، گفت: ای رسول الله! می بگریی؟ و خدای تعالی گناه تو بیامزید گذشته و ناگذشته و ناآمده، گفت: أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؛ خدای را بنده شاکر نباشم؟ و چرا نگریم، و خدای تعالی امشب آیاتی بر من انزله کرد: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» الی قوله: «إِنَّكَ لَا تَخْلِفُ الْمِيعَادَ»، آن گه گفت: وَيَلُّ لِمَنْ قَرَّهَا وَلَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا؛ وای بر آن کس که این آیات بخواند و در او تفکر نکند! امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرد که چون رسول صلی الله علیه و آله به نماز شب برخاستی، اول مسواک کردی، آن گه در اطراف آسمان نگریدی و این آیات برخواندی: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» الی قوله: «فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». (۲)

۱- همان، ج ۶، ص ۴۲ ۴۱.

۲- همان، ج ۵، ص ۲۰۵.

ص: ۲۰۱

شجاعت صفیه دختر عبدالمطلب

شکر و ایثار

شجاعت صفیه دختر عبدالمطلب محمد بن اسحاق روایت کرد که: صفیه دختر عبدالمطلب مادر زُبیر در حصن حَسَّان ثابت بود با جماعتی زنان و کودکان و گفت: حَسَّان با ما بود و این حصنی بود بس حصین نه. صفیه گفت: مردکی جهود بیامد و گرد آن حصن می درگردید، و رسول صلی الله علیه و آله به قتال احزاب مشغول بود. من حَسَّان را گفتم: من از این مرد دل مشغول شدم که احوال این حصن بشناخت و می داند که این حصنی حصین نیست، و با ما در این جا مرد نیست و رسول از ما مشغول است، اگر برود و جماعتی جهودان را خبر دهد، و بیایند و ما را رنجه دادند مصلحت در آن است که بیرون شوی و این کافر را بکشی تا ما را از این خوف ایمن شویم. حَسَّان گفت: یا بنت عبدالمطلب، تو دانی که من مردی شاعرم مردگش نباشم، و این نه کار من است. گفت: چون من بدیدم که او هیچ نخواهد کردن، جامه درپوشیدم و روی بریستم و عمودی برگرفتم و بیرون رفتم و آن جهود را بکشتم و باز آمدم و گفتم: با حَسَّان، اکنون مرد کشته است! برو و جامه اش بیرون کن که برای آن نکردم که او مرد است و من زن. گفت: یا بنت عبدالمطلب، این نیز هم نتوان کردن، من سَلَب به او دادم.

شکر و ایثار در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی جماعتی را دید گفت: مَنْ أَنْتُمْ؛ کیستید شما؟ گفتند: نَحْنُ قَوْمٌ مُتَوَكِّلُونَ؛ ما جماعتی ایم متوکلون به توکل زندگانی کنیم. گفت: توکل شما به کجا رسیده است؟ گفتند: إِذَا وَجَدْنَا أَكَلْنَا وَإِذَا فَقدْنَا صَبَرْنَا؛ چون بیایم بخوریم و چون نیایم صبر کنیم. [علی علیه السلام گفت: هَكَذَا يَفْعَلُ

ص: ۲۰۲

شکبایی در مصیبت

الکلاب عِدْنَا؛ سگان به نزدیک ما هم چنین کنند. گفتند: پس چگونه باید کرد یا امیرالمؤمنین؟ گفت: چنان که ما می‌کنیم. چون نیایم شکر می‌کنیم و چون بیایم ایثار می‌کنیم. [۱]

شکبایی در مصیبت‌النون مصری گوید: به گورستانی بگذشتم، زنی را دیدم با جمال، گوری چند پیش گرفته می‌گریست و این بیت‌ها می‌خواند: صَبْرْتُ وَكَانَ الصَّبْرُ خَيْرًا مَعْبَهُوْهُلْ جَزَعٌ يُجْدَى عَلَيَّ فَاجْزَعُ صَبْرْتُ عَلَيَّ مَا لَوْ تُحْمَلُ بَعْضَ هُجْبَالِ شَرْوَرِي أَصْبَحْتُ تَتَصَدَّقُ مَلَكَتُ دُمُوعَ الْعَيْنِ ثُمَّ رُدَدْتُهَا إِلَى نَاطِرِي فَلَعَيْنُ فِي الْقَلْبِ تَدْمَعُ [شکبایی نمودم و عاقبت شکبایی نیکوتر و بهتر است. آیا بی‌تابی زاری برای من سودی دارد که جزع و زاری نمایم صبر نمودم بر مصیبتی که اگر اندکی از آن را کوه‌های شروری تحمل می‌نمود فرو می‌ریخت و از هم می‌شکافت اشک‌های چشم او را در اختیار داشتم و آنها را به چشم خود برگرداندم تا چشم من اشک‌ها را در فرو ریزد.] او را گفتم: چه مصیبت رسیده است تو را؟ گفت: عجب تر مصیبتی. دو پسرک داشتم که سلوت دل من ایشان بودند، پدرشان روزی گوسفندی بکشت و کارد آن جا رها کرد و او برفت، و من مشغول شده بودم. پس مهترین کهترین را گفتم: بیا تا من تو را بگویم که پدرم گوسپند چگونه کشت، آن‌گه او را دست و پا بیست و بخوابانید و کارد بر گلوی او بمالید و او را بکشت. چون خبر یافتم و بانگ بر او

ص: ۲۰۳

شنیدن غیبت

شهادت حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد

زدم بگریخت و بر کوه شد. پدر درآمد، گفتم: چنین حالتی افتاد. پدر به طلب پسر رفت، بسیار بگردید آخر چون بازیافت او را شیرش دریده بود. پدر ساعتی بر سر او بود، آن گه برگرفت او را باز آورد و تشنگی عظیم در او کار کرده بود، ساعتی درآمد، او نیز با پیش خدا شد. هم آن روز پسرکی دیگر داشتم طفل، و من دیگ می پختم. مشغول شدم به کار اینان، به نزدیک دیگ رفت، دیگ بیفگند و بر او ریخت و او نیز سوخته شد. اکنون، من نشسته ام چنین که تو می بینی. گفتم: چگونه صبر می کنی بر این مصیبات و جَزَع نمی کنی؟ [گفت]: اندیشه کرده ام که اگر صبر و جزع دو مرد بودندی که با یکدیگر برآویختندی، صبر غالب تر بودی... امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **انَّ صَبْرَتَ جَرْتٍ عَلَيَّكَ الْمَقَادِيرُ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ وَإِنْ جَزَعَتْ جَرْتٌ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ**؛ گفت: صبر کنی قضا بر تو برود و تو با مزد باشی، و اگر جزع کنی قضا بر تو رود و تا با بزه باشی. (۱)

شنیدن غیبت رسول صلی الله علیه و آله گفت: **السَّامِعُ لِلْغَيْبِ كَأَحَدِ الْمُغْتَابِينَ**؛ گفت: شنونده غیبت یکی باشد از غیبت کنندگان.

شهادت حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد... از جمله مهاجر، یکی حمزه عبدالمطلب رحمه الله عم رسول صلی الله علیه و آله که رسول او را سید الشهداء گفت. هند زن ابی سفیان، وحشی را جعلی پذیرفت بر آن که یا محمد

ص: ۲۰۴

را یا علی را یا حمزه را بکشد. وحشی گفت: *أَمَا مُحَمَّدٌ فَقَدْ حَفَّ بِهِ أَضْيَاحُهُ*؛ اما محمد اصحابانش گردد در آمده باشند بر او ظفر نشاید یافتن. و اما *عَلِيٌّ فِي الْحَرْبِ أَخَذَ مِنَ الذُّبِّ*؛ او شیری است که در کارزار که از گرگ خدتر باشد، پنداری که از هر جانبی چشم دارد. و اما حمزه مردی مُعْجَب است و به دشمن مبالات نکند، و چون خشم گیرد از سختی خشم چشمش تاریک شود، در او حيله سازم. و آن گه بیامد و بر رهگذر او کمین ساخت، و حمزه رحمه الله خویشتن علامت بر کرده بود به پر شترمرغی که از بالای زره به سینه فرو کرده بود تا مکان او در کارزار بشناسند، و از چپ و راست حمله می برد و مبارز می افگند. وحشی از کمین بیرو آمد. او از اسب درآمد و بیافتاد. وحشی بیامد و نزد او نیاریست رفتن، از دور آواز می داد می گفت: یا حمزه یا حمزه! چون جواب نداد، دانست که او را کشته است، بیامد و حربه برگرفت و به نزدیک هند شد و گفت: حمزه را کشتم، هند حلیتی که داشت بر خود به او داد. چون شب درآمد و کارزار یک سو شد و مردم بعضی با هم افتادند، بعضی مجروح و بعضی منهزم، حمزه باز نیامد، رسول صلی الله علیه و آله همه شب دل مشغول می بود و می پرسید که: *مَنْ لَهُ عَلَّمَ بَعْمَى حَمَزَةَ*؛ کسی هست که خبر عم من حمزه دارد؟ کس خبر نداد. چون صبح اثر کرد رسول صلی الله علیه و آله کس فرستاد به طلب او، و در شب هند بیامده بود و او را مُثْلَه کرده و شکم بشکافته و جگر بگرفته، هر که آمد و حمزه را چنان دید دلش نداد که با پیش رسول رود و او را این خبر دهد، تا چند کس بیامدند و کس باز نرفت. رسول صلی الله علیه و آله به نفس خود برخاست بیامد، این جماعت بر سر حمزه ایستاده بودند و می گریستند. و رسول صلی الله علیه و آله پدید آمد، ایشان یک سو شدند. چون چشم رسول بر حمزه افتاد پشت دو لا- کرد و گریان به بالین حمزه شد و بفرمود تا حمزه را برگرفتند و او را تجهیز کرد، با آن جامه هم چنین خون آلود بیاوردند و

ص: ۲۰۵

شیرینی کلام خدا

رسول صلی الله علیه و آله بر او نماز کرد، هفتاد تکبیر بکرد. چون فارغ شد، صحابه گفتند: یا رسول الله! هرگز چنین نکردی؟ گفت: برای آن بود که هرگاه پنج تکبیر کردم، چون خواستم که از نماز بیرون آیم، فوجی دگر از فرشتگان رسیدند و نماز با سر گرفتم. چون رسول صلی الله علیه و آله با مدینه آمد و آنان که در مدینه بودند از پیش باز آمدند، و آنان را که کسی کشته بودند، بر کشتگان خود می گریستند، و کس بر حمزه نمی گریست که او غریب بود، و او را در مدینه اهلی نبود، رسول صلی الله علیه و آله گفت: پیدا است که حمزه غریب است کس بر او نمی گرید، اکنون برای دل من برای او بگریید و نوحه کنید. مردم دست از کشتگان خود برداشتند و برای دل رسول بر حمزه نوحه کردن گرفتند. در مدینه سنتی شد از آن روز تا الی یومنا هذا، که هرکس را که کسی بمیرد اول بر حمزه بگریید، و رسول صلی الله علیه و آله ایشان را شکر کرد. (۱)

شیرینی کلام خدایشهر بن حوَّشَب گفت از عبدالله عباس که: یک روز رسول صلی الله علیه و آله در سایه خانه کعبه نشسته بود، عثمان بن مظعون بگذشت، و هنوز ایمان نیاورده بود تبسمی کرد با رسول صلی الله علیه و آله گفت: بیا بنشین. بیامد و در برابر رسول صلی الله علیه و آله نشست و با رسول صلی الله علیه و آله حدیث می کرد. رسول صلی الله علیه و آله چشم در آسمان زد و می نگرید و چشم به تدریج فرود می آورد تا به جانب دست راست چشم فرود آورد و روی به آن جانب کرد کالمُصغیِ اِلِیْ اَحدٍ؛ چون کسی که گوش با کسی دارد، و سر می جنباند چون کسی که مستفهم باشد چیزی را، آن گه دگر باره [چشم رها کرد و در آسمان چون کسی که از پی چیزی نگردد ساعتی نیک. آن گه [روی با من کرد و راست بنشست. عثمان

صبر بر مرگ فرزندان

بن مظعون گفت: یا محمد تا من با تو می‌نشینم ندیدم که چونین کردی که امروز، این به رای کردی؟ این چشم در آسمان رها کردن به دو نوبت و گوش باز کردن و سر جنباندن چرا بود؟ با که می‌گفتی و از که می‌شنیدی؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: بدان که رسول خدای به من آمد و پیغامی آورد مرا از خدای. گفت: چه پیغام آورد؟ گفت: این آیت که «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» الی قوله: «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». آیت بر او خواند. عثمان مظعون گفت: از آن روز اسلام در دل من قرار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله را دوست بداشتم. عکرمه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله این آیت بر ولید خواند، گفت: يَا بِنَ أَخٍ بَازخوان. رسول صلی الله علیه و آله بازخواند، گفت: إِنَّ لَهُ لِحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَرَاوَةً وَإِنَّ أَغْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَإِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعِدِقٌ. وَمَا هُوَ بِقَوْلِ الْبَشَرِ؛ گفت: وَاللَّهِ که در او حلاوتی و شیرینی هست و بر او طراوتی و تازگی هست و بالای آن میوه دار است و زیر او شاخ آور است. و این نه کلام آدمیان است. (۱)

صبر بر مرگ فرزندان مالک روایت می‌کند که: مردی از جمله صحابه بود، مادام پیش رسول صلی الله علیه و آله بودی. پسری داشت فرمان یافت. روزی چند به مسجد نمی‌آمد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: فلان چرا به مسجد نمی‌آید؟ گفتند: یا رسول الله، او پسری داشت فرمان یافته است برای آن نمی‌آید گفت: بخوابانیدش. او را بخوابانیدند. گفت: یا فلان، بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت. تو راضی نباشی که به هر دری که فراز شود از درهای بهشت او ایستاده باشد، پدر را بیا که من بی تو در بهشت نخواهم رفتن، مرد، دل خوش گشت. (۲)

۱- همان، ج ۱۲، ص ۸۳.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۴۴.

ص: ۲۰۷

صدق نیت

صدق نیت در خبر است که چون آیت تحریم خمر آمد، و تحریم خمر مؤکد شد، رسول صلی الله علیه و آله زجر می فرمود آن را که خمر می خورد، و هر کجا می یافتند می ریختند. یک روز رسول صلی الله علیه و آله در کوی از کوی های مدینه می رفت، برنایی از انصار از آن سو می آمد قرابه ای خمر بر سر گرفته چون رسول را بدید بترسید و متغیر شد و مفری طلب کرد تا بگریزد یا راه بگرداند، راه نبود. در دل نیت با خدای تعالی رایت کرد و گفت: بار خدایا اگر این یک بار دیگر پرده فروگذاری، دگر با سیر این خطا نروم. آن گه ترسان و لرزان می آمد. تا به رسول رسید، سلام کرد، رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای فلان، چیست این که داری؟ نیارست گفتن که خمر است، گفت: پاره ای سرکه است یا رسول الله! رسول صلی الله علیه و آله گفت: مرا ده. او قرابه از سر بگرفت و با دلی خایف و دستی لرزان پاره ای بر دست رسول ریخت. راوی خبر گوید که: سرکه صافی پاکیزه بود. رسول صلی الله علیه و آله از آن بچشیت و یاران بچشیتند. مرد متعجب فرو ماند و گفت: یا رسول الله! به آن خدای که تو را به حق به خلقان فرستاد که من خمر در این قرابه کردم. گفت: راست می گویی، ولکن چون مرا دیدی در دل چه نیت کردی؟ گفت: توبه نصح کردم و گفتم: بار خدایا، اگر این یک بار دیگر مرا رسوا نکنی، با سیر مانند این نروم. گفت: لاجرم چون خدای تعالی از نیت تو صدق شناخت حال بگردانید و خمر در قرابه سرکه کرد، آن گه این آیت برخواند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» . (۱)

ص: ۲۰۸

صدق نیت

صدقه

صدق نیتدر خبر می آید که : روز قیامت بنده ای را در قیامت آرند و صحیفه عمل او در دست او نهند، او نامه باز کند، در اول صحیفه حجی بیند مقبول مبرور، ساعتی در آن می نگرد و اندیشه می کند، مرد حج کرده نباشد. حق تعالی می گوید : برخوان صحیفه عملت. او گوید : بار خدایا! سهو و غلط بر تو روا نیست، من در دار دنیا حج نکردم، و این جا حجی مقبول نوشته است! حق تعالی گوید : تو حج نکردی ولکن فلان روز یاد داری که قافله حج می گذشت تو آب در چشم بگردانیدی و گفتی : کاشک تا من استطاعت داشتمی تا با اینان برفتمی. من از تو صدق دانستم، در دیوان تو حجی بنوشتم. (۱)

صدقه جابر روایت کند که : مردی به نزدیک رسول آمد و گفت : یا رسول الله ! هَذِهِ بَيْضَةٌ ذَهَبٌ أَصَيْتُهَا مِنْ بَعْضِ الْمَعَادِنِ لَا أَمْلِكُ غَيْرَهَا أُرِيدُ أَنْ أَجْعَلَهَا صِدْقَةً لِلَّهِ؛ گفت : مردی شکل خایه زرین بیاورد پیش رسول صلی الله علیه و آله و گفت : یا رسول الله ، به خدای که من جز این ندارم و می خواهم که صدقه کنم برای خدا. رسول صلی الله علیه و آله رو از او بگردانید، او به دگر جانب آمد و این بگفت. رسول صلی الله علیه و آله از او به خشم آمد، از دست او بستد و بینداخت، چنان که اگر بر او آمدی عضوی تباه کردی از او، و گفت : چون می گویی که هم این دارم صدقه را چه خواهی کردن؟ آنگهی گفت : یکی از شما می آید و جمله مال صدقه می کند، آن گه به درها می گردد و سؤال می کند، أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ مَا كَانَ عَنْ ظَهْرِ غِنِيٍّ، وَلْيَبْدَأْ أَحَدُكُمْ بِمَنْ يَعْلُ؛ فاضل تر صدقه آن بود که از سر توان گری باشد، و یکی از شما باید که ابتدا به عیال خود کند.

ص: ۲۰۹

صدقه

صرف بهای مصحف در راه خیر

کلبی گفت: بعد از نزول این آیت [= «وَيَسْأَلُكَ لَوْلَاكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»] = از تو می پرسند که از چه انفاق کنند؟ بگو: از آنچه افزونی است [کسی که آن چنان نکرد، چون کسی را چیزی بودی و خواستی که از آن صدقه ای قوت خود و قوت عیال خود از آن جا برداشتی و آنچه فضله بودی صدقه کردی، و اگر مرد اهل حرفت بود، یک روزه نفقه برداشتی از آن جا و باقی صرف کردی.

صدقه‌جابر بن عبدالله انصاری گوید که: رسول صلی الله علیه و آله در بستانی شد از آن اُمّ مَعْبُد، او را گفت: این غُرس کافری نشانده است یا مسلمانی؟ [اُمّ مَعْبُد] گفت: یا رسول الله، مسلمانی نشانده است. گفت: هیچ مسلمانی نباشد که او غرسی نشانده، از آن جا آدمی یا چهارپایی یا مرغی بخورد و الا او را صدقه ای می نویسند تا به روز قیامت. (۱)

صرف بهای مصحف در راه خیر و در اثر هست که: زُبَیْدَةُ اُمّ جَعْفَرِ بْنِ هَارُونَ الرَّشِيدِ مَصْحَفِي قُرْآنِ بفرمود نوشتن به نود پاره به زر، و پشت های آن زرین کرده بود مرصع به انواع جواهر بیش بها، یک روز قرآن می خواند، در آن دفتر به این آیت رسید: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»، با خویشتن اندیشه کرد، گفت: من در جهان چیزی از این دوست تر ندارم، کس فرستاد و زرگران را بخواند و آن زر و جواهر بفروخت و بهای آن در چاه های بادیه صرف کرد که تا امروز منسوب است با او. (۲)

۱- همان، ج ۴، ص ۶۴.

۲- همان، ج ۴، ص ۴۲۹.

ص: ۲۱۰

صله رحم

عالم طمعکار و عالم نیکوکار

صله رحمابوسلمه روایت کرد که: ابوالدرداء بیمار شد، صحابه به پرسیدن او رفتند، حدیث صلت رحم بر آمد و آن که رسول گفته است: *صَلِّهُ الرَّحِمُ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ*؛ رحم پیوستن در عمر بیافزاید. عبدالرحمن عوف گفت، از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: خدای تعالی گفته است: من خدای رحمانم، رَحِمٌ بیافریدم و نام آن از نام خود بشکافتم، هر که آن را بیبوندد، با او بیبوندم و هر که او را بُرد، او را بُرم. (۱)

عالم طمعکار و عالم نیکوکارو عبدالله عباس روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او گفت: علمای این ملت دو مرداند: یکی آن که خدای جل جلاله او را علمی داده باشد، او بر مردمان بذل کند و بخل نکند به آن و بر آن طمعی نستاند و به بهای اندک بفروشد، او آن باشد که برای او ماهیان دریا و مرغان هوا و دَوَاب زمین استغفار کنند، و کرام الکاتبین همچونین، و با پیش خدای شود سید و شریف. و دیگر مردی باشد که: خدای تعالی او را علمی دهد و به آن علم بخل کند بر بندگان خدای، و بر آن طمعی بستاند و آن به بهای بفروشد، فردای قیامت او را بیارند و لگامی از آتش بر سر او کرده بر مجمع قیامت، و فریشته ای بر او ندا می کند: این فلان است پسر فلان، خدای او را علمی داد در دنیا و بر بندگان خدای بخل کرد و بر آن طمع گرفت و به بها بفروخت، او را همچونین معذب می دارند تا خدای تعالی از حساب خلقان پردازند. (۲)

۱- همان، ج ۱۱، ص ۲۱۳.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۶۰.

ص: ۲۱۱

عفو و فرو خوردن خشم**علم، حیات دل است**

عفو و فرو خوردن خشم در خبر می آید که: زین العابدین علیه السلام و در روایت دیگر موسی بن جعفر علیهما السلام دست می شست، و غلام آب بر دست او می ریخت، مشغول شد، گوشه ابریق بر سر او آمد. او به غلام برنگرید، غلام گفت: وَالْكَاطِمِينَ الْعَيْظِ، گفت: كَطَمْتُ عَيْظِي؛ خشم فرو بردم، گفت: وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ، گفت: [عَفَوْتُ عَنْكَ] عفو بکردم از تو، گفت: وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، گفت: أَعْتَقْتُكَ؛ آزادت کردم. (۱)

علم، حیات دل است جابر بن عبدالله انصاری روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: سَاعَةٌ مِنْ عَالِمٍ يَتَّكِي عَلَى فِرَاشِهِ يَنْظُرُ فِي عِلْمِهِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْعَابِدِ سَبْعِينَ عَامًا؛ گفت: یک ساعت از عالمی که بر بستر خود تکیه کند و در علم خود می نگرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدای را پرستد. حُمَيْدٌ طَوِيلٌ رَوَيْتَ كُنْدَ اَزْ اَنْسِ بْنِ مَالِكٍ اَزْ رَسُوْلِ اِلٰهٍ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ كَمَا كُنْتَ تَعْلَمُوا الْعِلْمَ فَاِنَّ تَعْلَمَهُ حَسَنَةً وَمُدَارَسَتَهُ تَسْبِيْحٌ وَالْبَحْثُ عَنْهُ جِهَادٌ وَتَعْلِيْمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ...؛ گفت: علم بیاموزی که آموختن علم حسنه است، و درس او تسبیح است، و بحث [از] او جهاد است، و آموختن آن را که نداند صدقه است، و با یاد دادن اهلش قربت و تقرب به خدای است، برای آن که علم مَعَالِمِ حلال و حرام است، و علامت راه های بهشت و دوزخ است. در وحشت انیس است، در غربا رفیق است و در خلوت مُحَدِّث است، در

علم و قدرت خدای تعالی

سَرَّاء و ضَرَّاء و نیک و بد دلیل است، و بر دشمنان سلاح است، و به نزدیک غُرباً تقرب است. خدای تعالی، به او رفیع بکند قومی را و ایشان را در خیرات پیشرو کند که به ایشان اقتدا کنند و بر پی ایشان بروند و به اعمال ایشان نگرند، و به افعال ایشان اقتدا کنند و با رأی ایشان شوند. فریشتگان در حلقه ایشان رغبت کنند و پره‌های خود را در ایشان مالند، و در نماز برای ایشان استغفار کنند، هر تر و خشکی برای ایشان آمرزش خواهد تا ماهیان دریا و هوام آب، و سباع زمین و انعام و چهارپا، و آسمان و ستارگان. آلا! و علم حیات دل است بر ناپینایی، و نور چشم است از ظلمت و تاریکی، و قوت تن است از ضعف، بندگان را به پایه آزادان رساند و به مجالس جلوس افگند. اندیشه در او برابر روزه در روز باشد، و درس او برابر قیام شب باشد. حلال و حرام به او شناسند، و رَجَم بدو پیوندند. پیشرو عمل است و عمل تابع او [ست]، نیکبختان را الهام دهند و بدبختان را از او محروم کنند. (۱)

علم و قدرت خدای تعالی بخشی از آیه ۹ سوره زمر «إِنَّ اللَّهَ لَـيَخْفَىٰ»، آن گه بیان کرد که مقادیر آنچه ایشان مستحقند از اجزاء ثواب و عقاب بر افعال و اقوال ایشان بر من پوشیده نیست، که من عالم الذّاتم و هیچ چیز نباشد در آسمان و زمین از جلیل و حقیر و صغیر و کبیر و نهان و آشکارا که بر من پوشیده بود. آن گه گفت: با کمال عالمی کمال قادری است مرا، آنچه دگر قادران نتوانند من توانم، و آنچه دگر عالمان ندانند من دانم. من در رحم بر آب صورت نگارم، همه

ص: ۲۱۳

مصوّران عالم در وقت نگاشتن صورت از آب احتراز کنند، سیرِ قلم از آب نگاه دارند تا مُتَفَشِّی نشود، از تاریکی احتراز کنند تا نقش مشوّش نشود. من از کمال قادری در سه ظلمت: *فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ...*، ظلمت شب و ظلمت رحم و ظلمت شکم بر آب چنین صورت بدیع نگارم که مصوّران از آن عاجز و حیران مانند. بتگر به آلت من بت نگارد، قدرت از من و محل من و اسباب آلت از من، و اگر آن نباشد نتواند. آن گه خود بتراشید و خود بنگارد و خود پرستد. هیچ عاقل این روا دارد که تراشیده خود پرستد، و نگاشته خود را بندگی کند و نشانده خود را خدمت کند! آن گه ایشان به آلت، صورتی برآرند بی معنی، من بی آلت صورتی چنین برآرم با چندین معانی، از پاره ای پیه چشمی بینا سازم، و از پاره ای استخوان گوشه شنوا سازم، و از پاره ای گوشت زبانی گویا برآرم، و از قطره ای خون دل دانا پدید آرم، *سُبْحَانَ مَنْ بَصَّرَكَ بِشِحْمٍ وَأَسْمَعَكَ بِعَظْمٍ وَأَنْطَقَكَ بِلَحْمٍ وَأَعْلَمَكَ بِقَطْرِهِ دَمٍ*. تن تو بر مثال کوشکی بیافریدم، همه بنایان عالم اساس و قاعده قوی نهند، و هرچه بالاتر می روند می کاهند تا بایستد، من به خلاف این کردم قاعده تو از ساق های باریک نهادم، آن گه هرچه بالاتر بود سطرتر کردم، تا بدانی که چنان که فعل من با فعل کس نماند، من با کس نمانم. بنای آن کوشک بر این دو ساق باریک نهادم، هیچ بنا بنا بر دو ستون ننهد، بر چهار ستون نهد، آن گه هرچه بالاتر سطرتر تا به ران ها و کفل. آن گه از جوف تو قصری مجوّف کرد و در او از صدر تو ملکی ساختم و از دل او در او سریری نهادم. و بر آن سریر [لابیل] در آن سریر از تامور دلت امیری نشاندم، آن تامور مأمور من است و آمر تو است و امیر تن است، و امار مصالح و مفاصد تو است. اماره امارت او آن است که تا او نفرماید چشم نبیند و تا [او] اشارت نکند گوش نشنود، تا او نخواهد زبان نگوید، تا او نگوید بینی نبوید و تا او

ص: ۲۱۴

غیبت

نجوید پای نپوید، و تا او نپذیرد دست نگیرد، او امیری امین است و صاحب اقطاعی مطاع است، چون او را در صدر ملک بنشاندم، از دیده تو او را دیده بانی کردم، و از گوش تو جاسوسی ساختم او را، و از زبان تو صاحب خبری و ترجمانی، و از دست تو خدمت گزاری، و از پای تو بریدن. او پادشاه و اینان رعیت، او امیر و اینان حشم، او پیشوا و اینان متابع. حق تعالی از حکمت خود روا نداشت که هفت عضو تو بی رئیسی بگذارد، کی روا دارد که هفت اقلیم بی امامی رها کند! زمانه را امام باید و رعیت را راعی، و گوسفند را شبان، و تو مکلف به آن که بشناسی که [از] اصول اسلامی اصلی است، و از قواعد ایمان قاعده، مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِتَّةَ جَاهِلِيَّةٍ، چنین فرمود صلی الله علیه و آله که هر کس که بمیرد و امام زمانه را نشناسد مردن او زمان جاهلیان باشد که نه در اسلام بودند. (۱)

غیبتابوهریره گوید: رسول صلی الله علیه و آله را پرسیدند که غیبت چه باشد؟ گفت: آن که کسی را چیزی گویی که او از آن کراهت باشد، اگر آن چیز در او باشد، غیبت باشد، و اگر در او آن چیز نبود بُهتان بود. معاذ بن جبل گفت: با رسول صلی الله علیه و آله بودم حدیث مردی فرا رسید. حاضران گفتند که او مردی است که [آن] خورد کش دهند و آن گه برنشیند و کش بر نشانند، رسول صلی الله علیه و آله گفت: غیبت کردی آن مرد را. گفتند: یا رسول الله! این غیبت باشد که ما در او چیزی گوییم که در او باشد؟ گفت: بس است شما را بزه آن که از برادران گویی که در او باشد.

ص: ۲۱۵

غیبت از زنا بدتر است**فدک****فضیلت آیه الکرسی**

غیبت از زنا بدتر است جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خُدَری روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله گفت که : غیبت از زنا سخت تر است. گفتند : یا رسول الله ، چگونه؟ گفت : برای آن که زانی از زنا توبه کند، خدای تعالی توبه او را قبول کند، و صاحب غیبت اگر توبه کند از او قبول نکند و او را نیامرزد تا مغتاب او را عفو نکند. گفتند : یکی ابن سیرین را گفت : من تو را غیبت کردم، مرا حلال کن. گفت : حلال نکنم چیزی را که خدای بر تو حرام کرده است. (۱)

فدک «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ» و در خبر است که چون این آیت آمد، رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیهما السلام را بخواند و فدک به او داد. مدت حیات رسول در دست او بود و در تصرف او و دخلش و خرمایش مصروف با مصالح او و فرزندان او. چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا برفت، از او باز گرفتند. چون طلب میراث پدر کرد، گفتند : تو را از پدر میراث نرسد که ما شنیدیم که رسول گفت : نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ؛ ما جماعت پیغمبران را میراث نباشد، ما تَرَ كِنَاهُ صِدْقَهُ؛ آنچه ما رها کنیم صدقه بود. (۲)

فضیلت آیه الکرسی راوی خبر گوید که : جماعتی صحابه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند، و ذکر فضایل قرآن می کردند که : کدام آیه فاضل تر است؟ یکی می گفت : آخر براءت، و

۱- همان، ج ۱۸، ص ۳۹.

۲- همان، ج ۱۲، ص ۲۱۴.

فضیلت مکه

یکی می گفت: آخر بنی اسرائیل، و یکی می گفت، «کهیص»، یکی می گفت: «طه». امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: آئینِ اَنتُم عَنْ آيَةِ الْكُرْسِيِّ؟ شما از آیه الکرسی کجایی که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که: ای علی، آدم سید البشر است، و من سید عربم و لا فَخْرَ، و سلمان سید پارس است. و صُهَيْب سید روم است، و بلال سید حبشه است، و طور سَینا سید کوه هاست. و سِدْره سید درختان است و ماه های حرام سید ماه هاست. و روز آدینه سید روزهاست، و قرآن سید کلام هاست، و سوره البقره سید قرآن است، و آیه الکرسی سید سوره بقره است، در این جا پنجاه کلمت است، در هر کلمتی پنجاه برکت است.

فضیلت مکّه محسن بصری روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت: بر روی زمین هیچ جای نمی شناسم که عامل را به هر حَسَنَتی صد هزار بنویسند، و نماز کننده را به هر رکعتی هزار رکعت بنویسند. و نمی دانم بر پشت زمین شهری که در او صدقه بدهند به صد هزار صدقه برآید الا مکّه. و بر روی زمین هیچ شهر ندانم که در آن جا شراب ابرار است و نمازگاه اخیار است الا مکّه. و در روی زمین هیچ شهر ندانم که مردم دست بر هر چه نهند در آن جا کفارت گناهانش بود الا مکّه. و نمی دانم بر روی زمین شهری باشد که در آن جا خانه باشد که هر که در آن خانه می نگرَد، بی آن که نماز کند یا طواف کند، او را عِبَادَةُ الدَّهْرِ وَصَوْمُ الدَّهْرِ بنویسند الا به مکّه. و بر روی زمین جایی ندانم که دعا کننده آن جا دعا کند، فرشتگان بر دعای او آمین کنند الا مکّه. و هیچ شهر ندانم که جمله پیغامبران را در آن جا مورد و مصدر بوده است الا مکّه. و هیچ شهر ندانم که فردا قیامت

قصه دانیال نبی علیه السلام

پیغامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان را از او بیشتر حشر کنند [که مکه، و آنان را از آن جا حشر کنند] ایمن باشند. و هیچ شهر ندانم بر روی زمین که در هر روزی از رُوح و رایحه بهشت چندان فرود آید که به مکه. (۱)

قصه دانیال نبی علیه السلام... بخت نُصر بیت المقدس خراب کرد و وجوه معروفان بنی اسرائیل را با خود به بابل برد به اسیری، و دانیال در میان ایشان بود... چون دانیال را بدید و بیاموزد و عقل و رای و علم و دیانت او بدید، او را اکرام کرد و مقرب بکرد تا مُمکن شد. ... بس برنیامد این حدیث تا گبران حسد بردند بر دانیال و تقریب بُختُ نُصر او را به خود. بیامدند و بگفتند: یا ملک! دانیال را چنین مقرب می داری و او خدای را پرستد و ذبیحه شما نخورد و دین شما ندارد او و اصحاب او. بختُ نُصر کس فرستاد و او را حاضر کرد و گفت: مرا چنین گفتند که شما دین من نداری و معبود مرا نپرستی و ذبیحه ما نخوری. دانیال گفت: اجل، آری، هم چنین است. ما خدای آسمان و زمین را می پرستیم و دین شما نداریم و ذبیحه شما نخوریم. او به خشم آمد و فرمود تا چاله ای فراخ بکنند و دانیال را با پنج کس از قوم او در آن جا کردند. آن گاه شیران را گرسنه بکردند و در آن جا کردند و ایشان به صید رفتند، گفتند: چون ما باز آییم از اینان جز استخوان مانده نباشد. چون باز آمدند، درو نگریدند، ایشان را دیدند نشسته و شیران پیش ایشان خفته و دیگری با ایشان نشسته، ایشان هفت کس بودند. بختُ نُصر گفت: اینان شش بودند، این هفتم از کجا آمد؟ گفتند: ما نمی دانیم. آن هفتم فرشته ای بود که خدای تعالی فرستاده بود او را، تا ایشان را نگاه دارد.

کاتب حسنات کاتب سیئات

کتاب من، تکلیف من بر تو، رحمت من برای تو

کاتب حسنات کاتب سیئاتابوامامه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: کاتب حسنات بر دست [راست] مرد باشد و کاتب سیئات بر دست چپ مرد، و کاتب حسنات امیر است بر کاتب سیئات. چون مرد حسنتی بکند، کاتب حسنات یکی را ده بنویسد، و چون سیئتی بکند، کاتب سیئات خواهد که بنویسد، کاتب دست راست گوید: رها کن او را باشد که پشیمان شود [و استغفاری کند. یک دو ساعت رها نکند، که بنویسد تا هفت ساعت، آن گه یکی را یکی بنویسد. (۱)]

کتاب من، تکلیف من بر تو. رحمت من برای تو سلیمان آصف را گفت: نامه بنویس به بلقیس. بنوشت اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، به هدهد داد و ببرد و بیانداخت. او برداشت و برخواند و پیش تخت سلیمان آمد و اسلام آورد و گردن نهاد. آن جا که املا کننده سلیمان بود و نویسنده آصف و برنده هدهد و خواننده بلقیس، چندان کرامت پدید آمد که هفتاد ساله کفر بلقیس ناچیز شد، چه عجب آن جا که قلم عنایت باشد و لوح لوح رعایت باشد مداد از خزانه هدایت رحمت باشد. املا کننده مولی باشد، آورنده جبرئیل، خواننده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که چندان کرامت پدید آید که هفتاد ساله وسوسه بلقیس باطل شود. نوشته من سه است: یکی کتاب من، یکی تکلیف من است بر تو، و یکی رحمت من است بر تو، آنچه کتاب من است در دست گرفتی و آنچه تکلیف من است بر دست گرفتی. لاجرم آنچه رحمت من است دست مزد

کرم رسول خدا صلی الله علیه و آله

کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد.

تو کنم از آنچه در دست گرفتی، و دستگاه تو کنم از آنچه بر دست گرفتی، تا تکلیف من این جا شعارت باشد و نامه من این جا نهنده وقارت باشد و رحمت این جا و آن جا نثارت باشد. (۱)

کرم رسول خدا صلی الله علیه و آلهمردی را پیش رسول آوردند اسیر، او را ابوامامه گفتند. سید یمامه بود. رسول صلی الله علیه و آلهاو را گفت: یا اسلام آر یا خویشتن باز خر، یات بکشم یا آزادت کنم، گفت: یا محمد! اگر بکشی، مردی بزرگ را کشته باشی، و اگر فداستانی بزرگی را ستده باشی، و اگر آزاد کنی هم چنین، و اما اسلام نخواهم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: بزرگی، آزادت کردم. چون این بشنید، گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، کرم تو دلیل می کند که تو پیغامبر خدایی، و برخاست و با یمامه شد و طعام مکه را ماده از یمامه باشد، و طعام از اهل مکه منع کرد، گفت: طعام ندهم شما را تا ایمان نیاری و ایشان هنوز با رسول به جنگ بودند، نامه ای نوشتند به شکایت او به رسول صلی الله علیه و آله رسول گفت: یا ابامامه! طعام از ایشان منع مکن، او به قول رسول ایشان را طعام داد.

کسی که خدای را عبادت کند از غیر خدای نترسد. در خبر است که چون امیرالمؤمنین علی برفت و عمرو عبود را بکشت و باز آمد، یکی از صحابه گفت: أَمَا خِفْتَهُ حِينَ بَارَزْتَهُ؟ از او نترسیدی چون به مبارزت او رفتی؟ گفت: وَكَيْفَ يَخَافُ سِوَى اللَّهِ مَنْ لَمْ يَعْْبُدْ سِوَاهُ طَرَفَهُ عَيْنٍ؛ گفت: چگونه ترسد از جز خدای آن که جز خدای را عبادت نکرده باشد یک طرفه العین. (۲)

۱- همان، ج ۷، ص ۳۰۷.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۲۷۱.

ص: ۲۲۰

کلمه ای که مایه امن است**مال بخیل****محمد صلی الله علیه و آله هر چه گوید راست است**

کلمه ای که مایه امن استعلی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گفت: مردی به غزا رفت به زمین روم، و او را عادت بودی چون خالی بودی به آواز بلند لا-إله إلا الله وخذة لا شریک له گفتی. یک روز در مرغزار و گفت: چه گفتی؟ گفت: آنچه شنیدی. گفت: واللّه که این کلمه است که خدای تعالی گفت: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُوَ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِّنْ فَرَعٍ يُؤْمَلُ إِذِءَامُنُونَ»؛ [هر که آرد نیکی، او راست خیری به از آن، و ایشان [از ترس] آن روز ایمن باشند]. (۱)

مال بخیل... امیرالمؤمنین علی گفت: بَشْرُ مَالِ الْبَخِيلِ بَحَادِثٌ أَوْ وَاثِرٌ؛ بشارت ده مال بخیل را به حادثه یا وارثی، و هم او گفت علیه السلام: الْبَخِيلُ مُسْتَعْجِلٌ لِلْفَقْرِ يَعْيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسِبُ فِي الْقِيَامَةِ حِسَابَ الْاَغْنِيَاءِ؛ گفت: بخیل استعجال درویشی می کند، در دنیا زندگانیش چون زندگانی درویشان باشد، و در قیامت حسابش به حساب توانگران باشد، پس چون چنین باشد، بخل صاحبش را بهتر نبود، بل بتر بود. (۲)

محمد صلی الله علیه و آله هر چه گوید راست است جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که: جماعت قریش با ابوجهل بنشستند و رای زدند در کار رسول صلی الله علیه و آله و گفتند: کار محمد بر ما مُلتبس شد اگر مردی را

۱- همان، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲- همان، ج ۵، ص ۱۸۲.

ص: ۲۲۱

بجوییم که علم شعر و کهانت و سحر داند تا برود و با این محمد سخنی گوید. عتبه بن ربیعہ گفت: من علم شعر و کهانت و سحر دانم، و بر من هیچ پوشیده نیست. من بروم و با او بگویم و از او بشنوم، و شما را خبر دهم. آن گه بیامد و به نزدیک رسول آمد، گفت: یا محمد! تو به هر حال بهتر نه ای از پدران و اجداد خود، این که تو می گویی، ایشان نگفتند. اگر غرض تو از این گفتار ریاست است، تا لوای قریش برای تو ببندیم و تو را مقدم و رئیس خود کنیم، و کس بر تو تقدیم نکند. و اگر غرض آن است که زنی خواهی از آن قبیله که تو اختیار کنی، برای تو زنی خواهیم با مال و با جمال. و اگر غرض مال است، چندانی مال دهیم تو را که توان گر شوی تو و اعقاب تو. او این همه می گفت و رسول صلی الله علیه و آله خاموش بود، هیچ جواب نمی داد تا چون تمام بگفت، رسول صلی الله علیه و آله گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ «تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (فصلت: ۲) كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُمْ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» تا به آن جا رسید که: «فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ». گفت: چون به این جا رسید، عتبه دست بر دست او نهاد و او را سوگند داد به حق رَجَم و خویشی. رسول صلی الله علیه و آله خاموش شد، عتبه برخاست و با خانه خود رفت و با نزدیک قریش نشد، ایشان گفتند: عتبه کجا رفت؟ نباید تا صابی شد و میل کرد به دین محمد. یا محمد طعامی به او داد، به طمع طعام او فریفته شد. آن گه برخاستند و به خانه عتبه آمدند، او را گفتند: یا عتبه! چرا با نزدیک ما نیامدی؟ همان صابی شده ای؟ یا طعام محمد تو را بفریفت؟ عتبه خشم گرفت، گفت: مال من از مال شما بیشتر است، و لکن من به نزدیک او شدم با او فصلی گفتم چنین، مرا جواب داد به کلامی که نه شعر است و نه کهانت است و نه سحر، آنچه رسول صلی الله علیه و آله از این سورت [= فُصِّلَتْ] بر او خوانده بود باز خواند آن جا بر ایشان تا به آن جا که خوانده بود.

ص: ۲۲۲

مردم کیست؟**مرتبۀ آدم علیه السلام**

گفت: چون به آن جا رسید، من دست بر دستش نهادم و دانستم که محمد هرچه گوید راست گوید: ترسیدم که عذابی از آسمان به ما و شما فرو آید. (۱)

مردم کیست؟ عبدالله مبارک گفت: در نزدیک سِیفیان ثوری شدم به مکه، بیمار بود و داروی خورده بود، و اندوهی می بود او را. گفتم: چه ربوده است تو را؟ گفت: بیمارم و داروی خورده ام. گفتم: پیازی هست؟ بفرمود تا بیاوردند؛ بشکستم و گفتم: بیوی، بازگیر آن بیوی، بازگرفت، عطسه چندی فراز آمد و گفت: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و ساکن شد مرا گفت: يَا بَنَ الْمُبَارَكِ فقيهٌ وَطَيِّبٌ. گفتم: دستور باشی که مسأله چند بپرسم؟ گفت: بپرس. گفتم: أَخْبِرْنِي مَيَا النَّاسِ؛ مرا بگوی تا مردم کیست؟ گفت: فقیهان. گفتم: پادشاهان کیستند؟ گفت: زاهدان. گفتم: اشراف کیستند؟ گفت: پرهیزگاران. گفتم: غوغا کیستند؟ گفت: آنان که گردند و احادیث نویسند برای آن تا مال مردمان خورند. گفتم: سفلگان که اند؟ گفت: ظالمانند، آن گه وداعش کردم. مرا گفت: يَا بَنَ الْمُبَارَكِ! این خیر و مانند این نگاه دار که امروز ارزان است پیش از آن که گران شود به بها نیابند. (۲)

مرتبۀ آدم علیه السلام... چون آدم به زمین آمد، او را گرسنه شد، از خویشتن حالتی یافت که پیش از آن نیافته بود، گفت: مرا حالتی است که از آن عبارت نمی دانم کرد. جبرئیل آمد و

۱- همان، ج ۱۷، ص ۶۶.

۲- همان، ج ۴، ص ۲۵۵.

ص: ۲۲۳

گفت: این درد را نام رجوع است و دوا او را طعام است. تو گرسنه ای و به طعام سیر شوی. گفت: طعام از کجا آرم؟ گفت: من تو را از بهشت آنچه سبب آفت و اخراج تو بود از آن و آن گندم است آورده ام، و گندم در پیش تو بنهاد تا راحت هم از آن جا بود که رنجت بود. خواست تا گندم بخورد، جبرئیل علیه السلام گفت: این هم چنین که بینی خوردنی نیست؛ این می باید کشتن تا خدای برکت کند در این، گفت: کشتن چه باشد؟ گفت: منت بیاموزم، و این به آلت توانی کردن. گفت: آلت از کجا آرم؟ گفت: مَنِّتْ بیاموزم آلت کردن، آن گه او را آهن آورد و چوب و آتش، و او را آهنگری و درودگری بیاموخت تا او را آلت بزرگی ساخت. چون آلت تمام کرده بود، گفت: این گندم بر زمین بفشان و زمین بر شیوان و دانه به خاک پیوش، هم چنان کرد. چون [این] قراج زمین بکشت به آن قراج شد این رُسته بود. چون آن دیگر بُرُست، آن پیشین رسیده بود. چون آن دیگر برسید، آن اول خشک شده بود و به درو آمده. چون زمین تمام بکشت و تخم در آن افکند و از کشتن پرداخت همه رسیده بود، به یک بار خواست تا بخورد، جبرئیل علیه السلام گفت: این بِنشاید خوردن چنین، این بدرو، بدروید. خواست تا بخورد، گفت: گرد کن، و بر خرمن نه. چون جمع کرد خواست تا بخورد گفت: نه در پای گاو خرد کن، خرد کرد، خواست تا بخورد، گفت: نه، بر باد ده تا دانه از گاه جدا شود، بر باد داد و پاک کرد، خواست تا بخورد، گفت: نه، آس کن تا آرد شود. در آسیا آس کرد تا آرد شد، خواست تا بخورد گفت: نه عجین کن، عجین کرد. خواست تا بخورد گفت: نه، بیز به آتش، تنور کرد و به آتش پخت، چون از تنور برآمد، گفت: اکنون بتوان خوردن که به حدّ خوردن رسید. آدم دست دراز کرد و لقمه ای از آن بشکست و در دهان نهاد، هنوز گرم بود دهنش بسوخت. جبرئیل گفت: تعجیل کردی، رها بایست کردن تا سرد شود تا بدانی که هر کس که در کام خود گامی بردارد، هزار گامش به ناکامی بر باید داشت، چون مقصود حاصل کند و به چنگ آرد خواهد تا در دهن نهد پیش

مردی صادق و مخلص

مرگ

از وقت کاش بسوزد، تا بدانی که راحت دنیات به رنج آمیخته است. این نه سرای خلوص است و نه جای اخلاص است، این جات راحت خلاص نباشد. چون آدم با پایه و منزلت او تا این همه رنج تبرد یک لقمه حلال در دهن نهد، تو می خواهی تا بی رنج، حلال به دست آری؟! به رنج دست آید و مجاهدت و مکابدت که طَلَبُ الْحَلَالِ جهاد. آن گه در حال پدرت، آدم، اندیشه نکنی که به یک ترک مندوب موجب خروج او شد از بهشت. تو می پنداری که ترک چندین واجبات و ارتکاب چندین مقبحات موجب دخول تو خواهد بود به بهشت! اینت اندیشه خطا که تو کردی... (۱)

مردی صادق و مخلص در خبر است که: یک روز ابوذر غفاری رحمه الله حدیثی روایت می کرد از رسول صلی الله علیه و آلهجماعتی صحابه او را به دروغ می داشتند و تصدیق او نمی کردند. چون رسول صلی الله علیه و آلهدر آمد او شکایت با رسول کرد، رسول صلی الله علیه و آلهگفت: مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ أَصِدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِي ذَرٍّ؛ گفت: آسمان سایه بر کس نیافکند و زمین کس را برنگرفت و راستی گرت از آن بوذر. چون این می گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام از در مسجد می درآمد، رسول گفت: إِلَّا هَذَا الرَّجُلَ الْمُقْبِلَ فَإِنَّهُ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ. (۲)

مرگو امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مَا رَأَيْتُ يَقِينًا أَشْبَهَ مِنَ الْمَوْتِ؛ من هیچ یقین ندیدم که به شک بهتر ماند از مرگ، یعنی یقین است به حقیقت، و مردمان با او چنانند که کسی که شاک باشد، یعنی نه عمل آنان می کنند که مرگ به یقین دانند. (۳)

۱- همان، ج ۸، ص ۱۵۶.

۲- همان، ج ۱۰، ص ۷۷.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۳۵۳.

ص: ۲۲۵

مزاج

مسلمان برادر مسلمان است

مشورت و فواید آن

مزاگویند یک روز معتزلی با اشعری حاضر آمد تا مناظره کند و معتزلی خفیف العارضین بود و اشعری کثیف اللّحیه بود. اشعری بر سبیل تعریض گفت: وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا. معتزلی حالی جواب داد: قَل لَا يَسْتَوِي الْخَيْثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَيْثِ. (۱)

مسلمان برادر مسلمان استابوهریره روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَعْيِبُهُ وَلَا يَخْذُلُهُ وَلَا يَتَطَاوَلُ عَلَيْهِ فِي الْبِنَانِ فَيَسْتُرُ عَنْهُ الرِّيحَ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلَا يُؤْذِيهِ بِقِتَارِ قَدَمِهِ إِلَّا أَنْ يَغْرَفَ لَهُ وَلَا يَشْتَرِي لِنِيهِ الْفَاكِهَةَ فَيَخْرُجُونَ بِهَا صَبِيانَ جَارِهِ وَلَا يُطْعِمُونَهُمْ مِنْهَا إِحْفَظُوا وَلَا يَحْفَظُوا مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ؛ گفت: مسلمان برادر مسلمان است. نباید تا بر او ظلم کند یا بر او عیب کند یا او را رها کند یا بنیان یا دیوار از بالای سر او ببرد تا باد بر او جهد مگر به دستوری او و او را به بوی خوردنی نرنجاند چون دیگ پزد و بوی او به او رسد باید تا او را نصیب دهد و اگر برای کودکان خود میوه خرد [و] ایشان از سرای بیرو برند کودکان همسایگان بینند، ایشان را نصیب دهد. آن گه گفت: این وصایت نگاه داری از من و کم نگاه دارند. (۲)

مشورت و فواید آنو حسن بصری گفت: خدای تعالی دانست که او [رسول الله صلی الله علیه و آله] را به این حاجت نیست ولكن خواست تا مردمان به او اقتدا کنند از پس او، و دلیل این

۱- همان، ج ۷، ص ۱۶۹.

۲- همان، ج ۱۸، ص ۲۳.

معجزه رسول الله صلی الله علیه و آله

تأویل قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت: مَا شَقِيَّ عَيْدٌ بِمَشُورِهِ وَلَا سَعِدٌ بِاسْتِغْنَاءِ رَأْيٍ؛ گفت: هیچ بنده به مشورت شقی نشود و به استبداد رأی سعید نشود، آن گه گفت: خدای تعالی و کتابش و پیغامبرش مستغنی اند از مشورت، ولكن خدای تعالی خواست تا سنتی باشد که به آن اقتدا کنند هیچ کار را از کار دنیا و دین قطع مکن تا مشورت نکنی، و خدای تعالی مدح کرد آنان را که مشورت کردند فی قوله: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» و رسول صلی الله علیه و آله گفت: إِذَا كَانَ أَمْرًا كُمْ خِيَارًا كُمْ وَأَغْنِيَاءُ كُمْ سَمَحَاءُ كُمْ وَأَمْرُكُمْ شُورَى بَيْنَكُمْ فَظَهَرَ الْإِرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَإِذَا كَانَ أَمْرًا كُمْ شِرَارًا كُمْ وَأَغْنِيَاءُ كُمْ بُخْلَاءُ كُمْ وَلَمْ يَكُنْ أَمْرُكُمْ شُورَى بَيْنَكُمْ فَبَطْنُ الْإِرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا؛ گفت: چون امیران تان نیکانتان باشند و توان گران سخی باشند و کارهای تان به مشورت رود از میان شما، پشت زمین شما را از شکم زمین به بود، و هر گه که امیران تان یدان باشند و توان گران تان بخیلان باشند و کارهای تان نه به مشورت رود از میان شما، شکم زمین شما بهتر بود از پشت زمین. و رسول صلی الله علیه و آله گفت: مَا خَابَ مَنْ اسْتِخَارَ وَلَا نَدِمَ مَنْ اسْتِشَارَ؛ گفت: نومید نشود آن که استخاره کند و پشیمان نشود آن که مشورت کند. وقال عليهما السلام الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَّنٌ وَالْمُسْتَشِيرُ مُعَانٌ؛ گفت: آن را که با او مشورت کنند امین باید داشت، و آن را که مشورت کنید یاری باید دادن، یعنی به رأی. (۱)

معجزه رسول الله صلی الله علیه و آله و آلهدر خبر می آید در باب معجزات رسول صلی الله علیه و آله که: مردی انصاری شتری داشت در مدینه، مدتی دراز بود که آن شتر را داشت. چون شتر پیر شد و از کار باز ماند، خواست تا او را بکشد. چون آلت نحر حاصل کرد و آهنگ شتر کرد، شتر بجست

ص: ۲۲۷

مقام توکل

و آمد تا به در مسجد رسول صلی الله علیه و آله چون به در مسجد رسید آواز داد که السَّلَامُ عَلَیْكَ یا رَسُوْلَ اللهِ؛ سلام خدا بر تو باد ای رسول خدای چون رسول روی به او کرد، او سر بر زمین نهاد و رسول صلی الله علیه و آله را سجده کرد. آن گه سر برداشت و به زبانی فصیح گفت: یا رسول الله! به شکایت فلان آمده ام به نزدیک تو، مدتی دراز است تا خدمت او می کنم. اکنون چون پیر شدم و از کار بازماندم، مرا بخواهد کشت. رسول صلی الله علیه و آله کس فرستاد و آن مرد را بخواند و گفت: یا فلان! این شتر را به من بفروش یا به من ببخش. و گفت: ای رسول الله! تن و جان من فدای تو باد، حُکْم من و مال من تو راست. رسول صلی الله علیه و آله آن شتر از او قبول کرد و او را آزاد کرد، و او در مدینه می گردید، او را از هیچ آبی و گیاهی منع نمی کردند و می گفتند: هَذَا عَتِيقُ رَسُوْلِ اللهِ؛ این آزاد کرده رسول خداست. (۱)

مقام توکلطاووس یمانی گفت: اعرابی را دیدم در مکه بر راحله نشسته به ساز تمام، به در مسجدالحرام رسید، فرود آمد و راحله او را بخوابانید و سر سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! این راحله و آنچه بر وی است در ضمان تو است تا من بیرون آیم، با من بسپاری. و در مسجد رفت، چون برون آمد راحله او را برده بودند، سر سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! این دزد از من چیزی نذرید، از تو دزدید، گفت: نگاه کردم از سر کوه ابوقبیس مردی را دیدم که می آمد زمام ناقه اعرابی به دست چپ گرفته و دست راست بریده و در گردن افکنده، اعرابی گفت: بستان راحله یت را با هرچه در او بود ما او را گفتیم: قصه تو چون بود؟ گفت: این راحله

ص: ۲۲۸

مقام شهید

مکر نمرود

بیردم چون به سر کوه رسیدم، سواری برآمد بر اسپی اشهب نشسته و مرا گفت: ای دزد دست راست بیرون کن. من دست بیرون کردم، دست من بر سنگی نهاد و به سنگی دیگر جدا کرد و در گردن من فکند و گفت: برو هم این ساعت و راحله با اعرابی بسپار، من بیامدم و راحله باز آوردم. من گفتم: سُبْحَانَ مَنْ لَا يُضَيِّعُ وَادِيَهُ وَلَا يُحَيِّبُ سَائِلُهُ؛ سُبْحَانَ أَنْ خدای که ودایع او ضایع نشود و سائل او خایب نشود. و رسول صلی الله علیه و آله گفتم: لَوْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا تُرْزَقُ الطَّيْرُ تَغْدُوا خِمَاصًا وَتَرَوْحُ بِطَانًا؛ اگر توکل کنید بر خدای حق توکل شما را روزی دهد چنان که مرغان را، بامداد از آشیان ها بیرون آیند حوصله ها تهی و نماز شام با آشیان ها شوند حوصله ها پُر. (۱)

مقام شهید در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که: خدای تعالی شهید را شش خصلت بدهد عند آن که اول قطره از خون او بر زمین آید: جمله گناهانش عفو بکند، و جای او در بهشت به او نماید، و جفتی از حورالعین به او دهد، و از فَرَع اکبرش ایمن گرداند، و از عذاب گور ایمن باشد، و به حِلِّیت ایمانش بیارایند. (۲)

مکر نمرود در ذیل آیه ۴۶ سوره ابراهیم علیه السلام [وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ]... در بعضی تفسیرها آورده اند از امیرالمؤمنین و جماعتی مفسران که: مراد به این مکر، مکر نمرود است که خدای تعالی به آن مثل زد، و آن بود که ابراهیم علیه السلام گفت: من تو را دعوت می کنم با خدای آسمان. او گفت: من خدای زمینم و

۱- همان، ج ۵، ص ۱۲۹.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۳۸.

نمی دانم که در آسمان خدایی هست. او گفت: خدای آسمان و زمین خدای من است و اگر تو در مُلک زمین دعوی می کنی دانی که تو را در مُلک آسمان هیچ بنرود، چه این آفتاب و ماه و ستارگان بر این صفت به فرمان خدای روانند. او گفت: به آسمان روم و بنگرم تا این خدای آسمان چیست، آن گه چهار بچه کرکس بگرفت و ایشان را می پرورد و گوشت می داد تا بزرگ شدند و قوی گشتند، و تابوتی بساخت و آن را دو در ساخت. یکی به بالا، یکی به زیر. و در آن تابوت نشست و دیگری را با خود در آن جا نشاند و آن تابوت در پای آن کرکسان بست و عصای ها گرفت و پاره ای گوشت بر سر آن عصا بست و از بالای آن تابوت بر بست چنان که آن کرکسان به آن گوشت می نگریدند و به طمع آن گوشت به جانب بالا می پریدند. چون در هوا دور برفتند. نمرود صاحبش را گفت: آن در که بر بالا است بگشای و بنگر تا به آسمان نزدیک شدیم یا نه؟ او در بگشاد و بنگرید، گفت: آسمان هم آن جاست که بود و هیچ اثر نکرده است این رفتن ما. در زیر بگشای و بنگر تا از زمین چون افتاده ایم. او در بگشاد، و فرو نگرید، گفت: زمین مانند دریایی سپید می بینم و کوه ها مانند دودی سیاه. گفت: رها کن تا برویم. درها فرو کردند و کرکسان می پریدند تا چندان پریدند که باد منع کرد ایشان را از پریدن. گفت: درها بگشا و بنگر. او در بالا بگشاد و بنگرید، گفت: آسمان هم چنان می نماید که از زمین می نمود، و در زیر بگشاد و بنگرید، گفت: زمین چون دودی سیاه می نماید، و آوازی شنید که گفت: یا أَيُّهَا الطَّاعِيَةُ أَيْنَ تُرِيدُ؛ ای طاغی کجا می روی؟ عکرمه گفت: با او در تابوت غلامی بود با کمان و تیر، چون به آن جا رسید که بیش از آن نتوانست رفتن، تیر بینداخت، باز پس آمد خونالود، او گفت: كُفَيْتُ أَمْرَ السَّمَاءِ؛ کار آسمان کفایت شد شما را... آن گه نمرود بفرمود تا عصا باشگونه کردند و آن سر که بر او گوشت بود به زیر کردند. کرکسان سر به زیر نهادند، حق تعالی

ص: ۲۳۰

منافق کیست؟**منت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیست****مهمان نوازی**

این مکر را وصف کرد به آن که به حدی است که کوه از او زایل شود، علی سبیل التوسُّعِ والمُبَالَغَةِ [وَأَنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ]. (۱)

منافق کیست؟ حسن بصری گفت از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: [سه خصلت آن است] که هر که در او حاصل باشد منافق بود و گرچه نماز کند و روزه دارد: چون حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده خلاف کند، و چون امانت به او دهند خیانت کند. (۲)

منت و آزار در عطا و بخشش شایسته نیستزنی به نزدیک اسامه زید آمد و گفت: [من] جعبه ای دارم تیری چند در او، مرا ره نمای به مردی که رفتن وی به جهاد برای خدای بود نه برای ریا، که این مجاهدان بیشتر برای آن می روند تا از باغ های مردم میوه خورند. اسامه بن زید گفت: لا بَارَكَ اللهُ فِيكَ وَلَا فِي جَعْبَتِكَ أَذِيَّتِهِمْ قَبْلَ أَنْ أُعْطِيَتْهُمْ؛ پیش از آن که بدادی ایذا کردی، خدای تعالی حرام کرد منت نهادن بر عطا، گفت: کس را نرسد که منت نهد بر کسی در عطا، این مرا رسید که بر بندگان خود منت نهم برای آن که منت خلقان تکدیر و تعییر باشد، و منت خدای تنبیه و تذکیر باشد. (۳)

مهمان نوازیو رسول صلی الله علیه و آله گفت: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ. و رسول صلی الله علیه و آله گفت: مهمان چون درآید با روزی خود آید، و چون برود گناه

۱- همان، ج ۱۱، ص ۲۹۴.

۲- همان، ج ۴۷، ص ۳۹۴.

۳- همان، ج ۴، ص ۵۰.

مؤمن جز از فدای نترسد

مؤمن و منافق

صاحبش با خود ببرد، یعنی خدای تعالی آن طعام که او را داده باشد کفارت گناه میزباننش کند.

مؤمن جز از خدای نترسد ابراهیم ادهم گفت: سالی به حج تمتع می رفتم منقطع شدم، در راه شخصی سیاه منکر را دیدم؛ از او بترسیدم، او را گفتم: أَجِنَّتِ أَنْتَ أَمْ إِنْسِيْتُ؟ تو پیری یا آدمی؟ مرا گفت: تو مؤمنی یا کافری؟ گفتم: مؤمنم. گفت: دروغ می گویی، اگر مؤمن بودی جز از او نترسیدی. (۱)

مؤمن و منافقمردی به نزدیک رسول آمد و گفت: یا رسول الله! إِنِّي أَخَافُ أَنْ أَكُونَ مُنَافِقًا؛ من می ترسم که منافق باشم. گفت: چون تنها باشی نماز کنی؟ گفت: بلی! گفت: برو که منافق نه ای. و از جمله علامات که فرق توان کرد به آن از میان مؤمن و منافق یکی دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین است چنان که در اخبار متظاهر متواتر است عَنْ زُرِّ بْنِ حُبَيْشٍ عَنِ الْجَارُودِ عَنِ الْحَارِثِ الْهَمْدَانِيِّ وَ جَزَ إِيشَانِ كِهْ كُفْتَنَد: از امیرالمؤمنین علی شنیدیم که می گفت بر منبر: إِنَّهُ لَعَهْدٌ إِلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ أَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ، و در خبر دیگر: قَضَاءُ قَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ أَنَّهُ لَا يُحِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى؛ گفت: حکمی است که خدای تعالی کرد بر زبان پیغمبر امی که مرا دوست ندارد الا مؤمنی، و دشمن ندارد الا منافقی و هر که دروغ گوید خایب و نومید شود. (۲)

۱- همان، ج ۱۸، ص ۲۷۱.

۲- همان، ج ۵، ص ۱۸۱.

میزان شناخت حدیث

نازیدن به ثروت و لباس

نصیحت بهلول به هارون الرشید

میزان شناخت حدیث... رسول صلی الله علیه و آله چنین فرمود که: إِذَا آتَاكُمْ عَنِي حَدِيثٌ فَأَعْرِضُوهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَحُجَّهِ عُقُولِكُمْ فَإِنْ وَافَقَهُمَا فَاقْبَلُوهُ وَإِلَّا فَاصْرَبُوا بِهِ عُرْضَ الْجِدَارِ؛ چون حدیثی از من به شما آید بر کتاب خدای و حجت عقل عرضه کنی، اگر مطابق باشد قبول کنی و الا بر جانب دیوار زنی! (۱)

نازیدن به ثروت و لباس ابراهیم بن ادهم روایت کند که از عبّاد بن کثیر بن قیس که گفت: روزی مردی در آمد با جامه ای پاکیزه و به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله بنشست، و از رسول صلی الله علیه و آله چیزی می پرسید، مردی دیگر بیامد با جامه ای خَلَق و در پهلوی او بنشست، آن مرد جامه در خود کشید از او. رسول صلی الله علیه و آله آن بدید گفت: أَكُلُّ هَذَا تَقَدَّرًا مِنْ أَحْيِكَ الْمُسْلِم؛ این برای تقدّر می کنی از برادر مسلمانان، یعنی تو را او قَدِر می آید، می ترسی که از توان گری تو چیزی با او شود، یا از درویشی او چیزی با تو آید؟ مرد گفت: یا رسول الله، توبه کردم و عذر می خواهم از کرده خود با خدا و پیغامبر، این نَفْس بد و شیطان مکار مرا بر این حمل کرد، اکنون گواه باش که نیمه مال من او راست. مرد گفت: ای رسول الله، گواه باش که من قبول نکردم، گفت: چرا؟ گفت: ترسم که دل من هم چنان تباه کند که دل او. (۲)

نصیحت بهلول به هارون الرشید در خبر است که یک روز بهلول به نزدیک هارون الرشید رسید در بعضی مواقف حج، و هارون در هودجی بود و حُجَّاب او مردم را می زدند و می راندند. بهلول به

۱- همان، ج ۵، ص ۳۶۷.

۲- همان، ج ۳، ص ۱۷۳.

ص: ۲۳۳

نعمت خدا

نماز

بالایی برآمد و گفت: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ فُلَانٍ عَنْ فُلَانٍ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ عَلَى حِمَارٍ لَهُ وَلَمْ يَكُنْ هُنَاكَ ضَرْبٌ وَلَا طَرْدٌ؛ گفت: رسول خدای را دیدم درین جای بر خری نشسته، ضربی و طردی نبود و کس را نمی زدند و نمی راندند. هارون پرسید که این کیست که او این می گوید؟ گفتند: بهلول است. گفت: او را پیش من آرید. هودج بداشتند، او را پیش هارون بردند. گفت: چه گفتی؟ این خبر باز گفت. هارون گفت: راست می گویی. مرا وعظ کن ای بهلول و مختصر گو، گفت: إِنَّ الْمَدَى فِي يَدِكَ كَأَنَّ فِي يَدِ غَيْرِكَ ثُمَّ انْتَقَلَ إِلَيْكَ وَعَنْ قَرِيبٍ سَيَنْتَقِلُ عَنْكَ إِلَى غَيْرِكَ؛ آنچه در دست توست از این ملک و پادشاهی در دست دیگران بود از ایشان به تو نقل افتاد، عن قریب از تو به دیگری نقل افتد. هارون بگریست و گفت: بروید هزار دینار به او دهید. گفت: نخواهم. گفت: بر درویشان قسمت کن. اولی تر آن باشد که تو با خداوند آن رسانی و بگذشت... (۱)

نعمت خدا اصبح بن نباته گفت: با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در عیادت حسن علی شدیم از رنجی که او را بود. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ گفت: أَصْبَحْتُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ. گفت: چنین باشد ان شاء الله. (۲)

نماز در خبر آمده است که: چون رسول را کاری پیش آمدی، پناه با نماز دادی، به نماز مشغول شدی. (۳)

۱- همان، ج ۶، ص ۱۴۲ ۱۴۳.

۲- همان، ج ۱۶، ص ۳۰۷.

۳- همان، ج ۱۱، ص ۳۵۳.

ص: ۲۳۴

نماز در مسجد

نماز رسول صلی الله علیه و آله

نوجوانی در بادیه ای خونخوار!

نماز در مسجد گفتند: ربیع خُثیم را فالج پدید آمد در آخر عمر، او خویشتن را بر دو کس انداختی و به مسجدی شدی. گفتند: اگر به خانه نماز کنی روا باشد که تو را عذری هست. گفت: روا نمی دارم که: «حَتَّىٰ عَلَى الصَّلَاةِ» می شنوم، اجابت نکنم. (۱)

نماز رسول صلی الله علیه و آله غیره شُعْبَه گفت: رسول صلی الله علیه و آله چندان بر پای ایستاد در نماز تا پایش بیامهید، گفتند: یا رسول الله! نه خدای تعالی تو را بیامزیده است، این همه رنج بر خود چرا می نهی؟ گفت: أَفَلَا أَكُونُ لِلَّهِ عَجِيْدًا عَجِيْدًا شَكُوْرًا؛ خدای را بنده ای شاکر نباشم؟ (۲)

نوجوانی در بادیه ای خونخوار! عبدالله مبارک گوید: سالی از سال ها به حج خانه خدای می شدم، در راه منقطع شدم بر توکل می رفتم، از کناره کودکی را دیدم که برآمد ظَنَنْتُهُ شَيْعَاعِيًّا أَوْ ثُمَانِيًّا گمان چنان بدرم که هفت سال یا هشت ساله است، جامه ای کوتاه پوشیده، ابزاری در سر بسته، نعلینی در پای کرده، قضیبی خیزران در دست گرفته، یا او نه زادی نه راحله ای نه یای. گفتم: سبحان الله! بادیه ای بدین خونخواری و کودکی بدین خردی! او را گفتم: يَا صَبِيُّ! از کجا می آیی؟ گفت: مِنْ اللّٰهِ. گفتم: کجا می روی؟ گفت: اِلَى اللّٰهِ. گفتم: چه می جویی؟ گفت: رِضَا اللّٰهِ. زادت کجاست راحله یت

۱- همان، ج ۱۹، ص ۳۶۶.

۲- همان، ج ۱۳، ص ۱۳۰.

ص: ۲۳۵

کجاست؟ گفت: زادی تَقْوای وَرَاحِلتی رَجَلای و مُرادِی مَوْلای؛ گفت: زاد من تقوای من است و راحله من پاهای من است و مراد من خدای من است. عجب داشتم، گفتم: اینت زهد و اینت توکل! گفتم: أَخیرنی مَن أَنْت؛ خبر ده مرا تا تو کیستی؟ گفت: تا چه خواهی کرد؟ این حدیث را رها کن از محنت روزگار ما چه می خواهی؟ گفتم: عَلی حَال، گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ؛ ما مردمانی ستم رسیدگانیم. گفتم: زیادتی کن در بیان. گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ. گفتم: روشن تر بگوی. گفت: نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ؛ ما گروهی رانندگان بازماندگانم درماندگانیم. گفتم: نمی دانم، گفت: لَنَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ ذُوادُهُنَّ ذُرْدَةٌ وَیَسِیْعُدُ وَرَادُهُ وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَاوَمَا خَابَ مَنْ حُجِبْنَا زَادَهُ وَمَنْ سَرَرْنَا نَالَ مِنَّا الشُّرُورَ وَمَنْ سَاءَ نَا سَاءَ مِیلَادُهُ وَمَنْ كَانَ غَاصَةً بِنَا حَقَّنَا فِیَوْمِ الْقِیَامَةِ مِیْعَادُهُ [ماییم بر حوض «کوثر» نگهبانان، از آن نگهبانی می کنیم، وارد شوندگان بر آن و طلب کنندگان آب از آن، سعادت‌مند و خوشبخت می گردند. رستگار نشد کسی که رستگار شد مگر به واسطه ما و کسی که دوستی و محبت ما زاد و توشه اوست ناامید و مأیوس نمی شود هرکس ما را شاد گرداند از ما به او شادی رسد و هرکس با ما بدی کند ولادت او ناپاک است و هرکس غصب کننده حق ما باشد وعده گاه او روز رستاخیز است]. این بگفت و برفت چنان که من به گرد او نرسیدم. در سودای آن فتادم تا این کودک چه کسی است؟ گفت: دیگر ندیدم او را تا به میان رُکن و مقام رسیدم، او را دیدم ایستاده و خلاق بر او جمع شده، و او را از حلال و حرام و مسایل و احکام می پرسیدند و او جواب می داد. من گفتم: این کودک کیست؟ گفتند: نمی دانی؟

ص: ۲۳۶

نور قیامت

وعده خدای تعالی و عده شیطان

این زین العابدین علی بن الحسین است. من گفتم: سبحان الله! اینت زهد و توکل، و اینت علم و بیان! الله اعلم حيث يجعل رسالته... از این چه عجب داری؟ خادمان ایشان را چون در خدمت خانه ایشان حقیقتی بود، برکت آن به اعقاب ایشان برسد تا در حق ایشان از جنس این بود. (۱)

نور قیامت ابو سعید خُدَری روایت کند که: ما جماعتی ضعفا در مسجد نشسته بودیم و از برهنگی چنان بودیم که بعضی از جامه بعضی می پوشید و یکی از ما قرآن می خواند و ما سماع می کردیم. رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بایستاد. چون آن خواننده رسول را بدید خاموش شد. رسول صلی الله علیه و آله بر ما سلام کرد. و گفت: در چه کارید شما؟ گفتند: ای رسول الله قاری از ما قرآن می خواند و ما سماع می کنیم. گفت: الحمد لله که در امت من جماعتی را پدید آورد که مرا فرمودند که با ایشان بنشین و صبر کن. آن گاه بیامد و در میان ما بنشست و خویشان را در نشستن با ما برابر کرد. آن گاه اشارت کرد به دست که: گرد من حلقه شوید. ما گرد رسول درآمدیم. رسول صلی الله علیه و آله در ما نگرید و گفت: اَبَشِّرُوا صَیِّعَالِكُمُ الْمُهَاجِرِينَ بِالنُّورِ التَّامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ بشارت باد شما را ای درویشان هجرت کرده به نور تمام روز قیامت، فردای قیامت پیش از توانگران به بهشت شوید به نیم روز که مقدار آن پانصد سال باشد. (۲)

وعده خدای تعالی و عده شیطان و عده است: یکی از خدای، و یکی از شیطان. وعده شیطان، متضمن غرور باشد، و وعده خدای متضمن سرور باشد. وعده شیطان وسواس و تخیل بود،

۱- همان، ج ۳، ص ۱۱۷.

۲- همان، ج ۷، ص ۱۶۹.

ص: ۲۳۷

وقف محبوب ترین اموال

وعده خدای تعالی وحی و تنزیل بود. وعده خدای تعالی به عوض و ثواب باشد، و وعده شیطان چون سراب بود. وعده خدای تعالی نور و فروغ باشد، و وعده شیطان زر و دروغ باشد. وعده خدای تعالی با اخلاف باشد از خَلَف و آن عوض بود، و وعده شیطان با اخلاف از خُلَف و آن خِلاف بود. خدای خَلَف دهد و شیطان خِلاف کند، پس به وعده شیطان مغرور مشو که او تو را دشمن است: «لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ». شیطان تو را با معصیت می خواند و به درویشی می ترساند و به وسوسه ات می رنجاند، و خدای تعالی تو را می نوازد و کار تو می سازد، وعده خوبت می دهد و مرتبه بلندی می نهد، شقاوت باشد از این بگریختن و در آن آویختن. شیطان در خویشتن مفلس است تو را وعده افلاس می دهد، خدای جَلّ جلاله توان گر است و خداوند فضل، تو را وعده مغفرت و فضل می دهد. و خدای فراخ عطا و داناست، به عوض بخل نکند، بدهد و بیش از داده تو دهد، داناست آنچه نهد به جای خود و به مقدار خود نهد. (۱)

وقف محبوب ترین اموالدر خبر هست که : از جمله صحابه رسول مردی بود نام او ابوطلحه از انصاریان و در همه مدینه چندان درخت خرما که او را بود کس نبود، ولکن خرماستانی داشت برابر مسجد رسول صلی الله علیه و آله سخت نکو و آبادان و بسیار دخل، و در آن جا چشمه ای آب خوش بود. رسول در آن جا رفتی و از آن آب خوردی و وضو کردی. چون این آیت [«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»] فرود آمد. ابوطلحه

هدیه معاویه به ابوالاسود دثلی

همسایه خانه خدا

بیامد و گفت: یا رسول الله! خدای داند که دوست تین مال من و کریم ترین، این خرماستان است، من این را صدقه کردم امید به روز جزا آن را تا مرا ذخیره باشد. ای رسول الله! آن جا که مصلحت دانی فرو نه. رسول صلی الله علیه و آله گفت: بخ بخ ذلک مالٌ رابحٌ لک؛ گفت: خنک باد تو را، این مالی است سود کننده تو را. این که گفتم شنیدم و مصلحت در آن دادم که بر خویشان خود وقف کنی. گفت: یا رسول الله! آن چنان که باید کردن می فرمایی، رسول صلی الله علیه و آله برایشان وقف کرد. (۱)

هدیه معاویه به ابوالاسود دثلیاو را [یعنی علی علیه السلام را] مولایی بود از موالیان، او را ابوالاسود الدثلی گفتند؛ پس از آن که امیرالمؤمنین را بکشتند، معاویه خواست تا او را استمالت کند، باشد که از دوستی علی برگرداند، او را هر وقتی تحفه ای و بزی و لطفی کردی و چیزی فرستادی او را، یک روز هدیه ای فرستاد او را انواع حلواها در او. چون به خانه ابوالاسود بردند و بنهاند. در آن جا شهد به زعفران بود، دخترکی کوچک داشت ابوالاسود، پنج شش ساله، بدوید و از آن پاره ای برگرفت و در دهن نهاد. پدر او را گفت: ای دخترک! بیفکن که زهر است. گفت: چرا؟ گفت: نمی دانی که پسر هند فرستاده است [به ما تا ما را از دوستی اهل بیت برگرداند. دخترک آنچه در دهن داشت] بینداخت و می گفت: آتخذُنا بالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ عَنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ... (۲)

همسایه خانه خدا ابوالقاسم بشر بن محمد بن یاسر گفت: در طواف مردی کهل را دیدم روی زرد شده و اثر رنج سفر بر او پیدا، عصایی به دست گرفته طواف

۱- همان، ج ۴، ص ۴۲۷.

۲- همان، ج ۱۷، ص ۲۶۹.

همنشین خوب و همنشین بد

می کرد، بر آن عصا اعتماد کرده از ضعف، بر او رفتم و او را پرسیدم، مرا گفت: تو از کجایی؟ گفتم: از خراسان، گفت: خراسان کجا باشد، که نشنیده بود؟ گفتم: از بلاد مشرق است، گفت: از آن جا تا این جا به چند گاه آیی؟ گفتم: دو ماهه یا سه ماهه راه است، گفت: پس دانه هر سال تو به زیارت این خانه آیی که شما همسایه این خانه ای. من گفتم: از خانه تو تا این جا چند باشد؟ گفت: پنج ساله راه است که من از خانه بیامدم، هیچ اثر بیاض در سر و محاسن من نبود، اکنون در راه پیر گشتم گفتم: هَذَا وَاللَّهِ الْجَهْدُ الْبَيْنُ وَالطَّاعَةُ الْجَمِيلَةُ وَالْمَحَبَّةُ الصَّادِقَةُ؛ وَاللَّهِ اَيْنَتْ رَنْجَ عَظِيمٍ وَطَاعَتِ نَكُوٍّ وَمَحَبَّتِ صَادِقٍ! در روی من بخندید و این بیت ها بخواند: زُرْ مَنْ هَوَيْتَ وَأَنْ شَطَطْتَ بِكَ الدَّارُ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجْبٌ وَأَسْتَارٌ لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيَارَتِهَا الْمُحِبِّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَاژُ (۱)

همنشین خوب و همنشین بد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ الدَّارِيِّ إِنْ لَمْ يَحْذِكْ مِنْ عَطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحٍ، وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السَّوِّءِ كَمَثَلِ صَاحِبِ الْكِرَانِ إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ، مِنْ شَرَارِ نَارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَتْنِ دُخَانِهِ؛ مثل همنشین نیک چنان است که مثل عطار، اگر عطر خود به تو ندهد، بوی عطر او در تو گیرد. مثل همنشین بد چون خداوند کوره است، اگر جامه تو به شرار آتش بنسوزد، بوی دود او در تو گیرد. (۲)

۱- همان، ج ۱۳، ص ۳۲۰.

۲- همان، ج ۱۴، ص ۲۱۷.

ص: ۲۴۰

یاد خدا در خلوت

یاری ظالمان

یاد خدا در خلوت عبدالله مبارک گفت: سالی از سال‌ها به حج خانه خدا می‌شدم، در راه مرا قطع افتاد. از قافله بازماندم. بر توکل شتر می‌راندم. کودکی را دیدم مُراهق از کناره بیابان برآمد. تنها، جامه‌ای مختصر پوشیده، نه زادی و نه راحله‌ای، نه انیسی، تا بر من رسید، گفتم: ای جوان! با خویشتن زنهار خورده‌ای اگر چنین آمده‌ای در بادیه، و یا چون من منقطع شده‌ای؟ گفتم: منقطع نشده‌ام، خود چونین آمده‌ام. گفتم: زاد و راحله و طعام و شرابت کجاست؟ اشارت سوی آسمان کرد. خواستم تا او را امتحان کنم، گفتم: مرا باری تشنه است، اگر شربه‌ای آب سرد بودی! او دست در هوا دراز کرد و قدحی آب بگرفت از هوا مُشَعَّشَعَا بِاللُّجَجِ، برف در او افکنده، و بجنابید و پیش من داشت. من عجب بماندم، گفتم: یا هذا، این پایه از کجا یافتی؟ گفتم: اذْکُرُهُ فِی الْخَلَوَاتِ یَذْکُرُنِی فِی الْفَلَوَاتِ.

یاری ظالمانگفتند: عبدالله بن مسلم کس فرستاد به عطاء بن ابی زبّاح، گفت: من می‌خواهم که تا عطای اهل بخارا به دست تو کنم که تو مردی به انصاف، تا حق هر یک به واجب بدهی، و عبدالله مسلم امیر خراسان بود، عطا استعفا خواست و تن در نداد. او را گفتند: تو را چه زیان بودی اگر تَوَلّای این کار بکردی، چون تو چیزی برنخواهی گرفتن بر تو و بالی نباشد؟ گفت: نخواهم که یار ظالمان باشم در عمل ایشان. عبدالله بن الولید گفت: عطاء بن ابی زبّاح را گفتم: مرا برادری است بسیار عیال، و در دیوان به قلم چیزی نویسد و از آن جا قوتی به دست آرد و کاری دگر نداند، و اگر آن کار نکند عیال او را تقصیر باشد و ورام باید کردن او را، روا باشد؟

ص: ۲۴۱

گفت: عامل کیست؟ گفتم خالد بن عبدالله القسری، گفت: روا نباشد معاونت ظالمان کردن در عمل ایشان، باید تا دست بدارد از آن که خدای او را مستغنی بکند خود. و در خبر است که: فردای قیامت که خلائق را در موقف سیاست بدارند، منادی از قِبَل رَبِّ الْعِزَّةِ ندا کند که: **أَيْنَ الظَّالِمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّالِمَةِ؟** کجااند ظالمان و أعوان ظالمان؟ همه را جمع کنند، حتی مَنْ بَرِيَ لَهُمْ قَلَمًا أَوْ لاقَ لَهُمْ دَوَاهٌ؛ تا آن کس که برای ایشان قلمی تراشیده یا دواتی سیاه کرده باشد، و همه را در دوزخ اندازند. و در اثر هست که: یکی از جمله صالحان در دیوان رفت به شفاعتی تا دفع ظلمی کند از مظلومی، آن صاحب دیوان گفت: قلمی تیز کن تا برنویسم که از او چیزی نخواهند. او قلم تُنَّك کرد و او بنوشت که: از این مرد به ناوجب چیزی نخواهند، و کسانی که رفته اند بازگردند. چون قلم از دست بنهاد، مرد قلم برگرفت و سرش بشکست. گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: ترسم که تو به این قلم چیزی بر کسی نویسی به ظلم، و من از جمله آنان باشم که تو را بر آن ظلم یاری کرده باشم و در تحت آن خیر شوم که: **حَتَّى مَنْ لاقَ لَهُمْ دَوَاهٌ بَرِيَ لَهُمْ قَلَمًا.** (۱)

ص: ۲۴۲

..

ص: ۲۴۳

فهرست منابع

- فهرست منابع ۱. أسد الغابه فی معرفه الصحابه، ابی الحسن عزالدین علی بن ابی الکرّم محمّد بن محمّد بن عبدالکریم الشیبانی المعروف بابن الأثیر الجزری (م ۶۳۰ ق)، تحقیق: علی محمّد معوض و عادل أحمد، بیروت: دارالکتب العلمیه، اول، ۱۴۱۵ ق. ۲.
- ایمان الشیعہ، محسن امین، تحقیق: حسن الامین، بیروت: دارالتعارف، ۱۴۰۳ ق/ ۱۹۸۶م/ ۱۳۶۴. ۳. الاجازہ الکبیرہ، عبدالله بن نورالدین جزایری، قم: مکتبه آیه الله المرعشی العامه، ۱۴۰۹ق/ ۱۳۶۷، ۳۱۸ ص. ۴. الاربعون حدیثا، محمد بن حسین شیخ بهائی، (۹۵۳ ۱۰۳۱ق)، قم: جماعه المدرّسین، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۵ق/ ۱۳۷۳، ۵۸۳ ص. ۵. الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹م/ ۱۳۶۸، ۸ ج، وزیری. ۶. امل الامل، محمد بن حسن حر عاملی (۱۰۳۳ ۱۱۰۴ق)، تحقیق: احمد الحسینی، بغداد: مکتبه الاندلس، ۱۳۸۵ق، ج ۲. ۷. أمالی الطوسی، ابی جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (م ۴۶۰ ق)، تحقیق: مؤسسه البعثه، قم: دارالثقافه، اول، ۱۴۱۴ق. ۸. بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار علیهم السلام، للعلامة محمّد باقر بن محمّد تقی المجلسی (م ۱۱۱۰ ق)، تحقیق: دار إحياء التراث، بیروت: دار إحياء التراث، اول، ۱۴۱۲ق. ۹. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، تهران: فردوس، ۱۳۶۶. ۱۰. تاریخ دمشق، ابی القاسم علی بن الحسین بن هبه الله المعروف بابن عساکر الدمشقی (م ۵۷۱ ق)، تحقیق: علی البشیری، بیروت: دارالفکر، اول، ۱۴۱۵ق. ۱۱. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، تهران: فروغی، ۱۳۴۴، ج ۲. ۱۲. تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، عسکر حقوقی، (۱۲۹۹ش)، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، [۵۲۸] ص. ۱۳. تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، عسکر حقوقی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران. ۱۴. تعلیقات نقض، سید جلال الدین محدث، (۱۲۸۴ ۱۳۵۸)، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ج ۲. ۱۵. تفسیر و مفسران، محمد هادی معرفت (۱۳۰۹)، قم: مؤسسه فرهنگی التمهید، ۱۳۷۹، ج ۲. ۱۶. تنقیح المقال فی علم الرجال، عبدالله مامقانی، تهران: جهان، [۱۳۴۹ ۱۳۵۲]. ۱۷. جنه النعمیم (روح و ریحان)، محمدباقر کجوری مازندرانی، قم: دارالحدیث، ج ۵، ۱۳۸۲. ۱۸. حدائق الحقائق فی شرح نهج البلاغه، محمد بن حسین بیهقی نیشابوری کیدری (قرن ۶ق)، تحقیق: عزیزالله العطاردی، تهران: ۱۴۱۶ق/ ۱۳۷۵، ۱۹. حدیقه الشیعہ، احمد بن محمد مقدس اردبیلی، ۹۹۳ق، تصحیح: صادق حسن زاده با همکاری علی اکبر زمانی نژاد، قم: انصاریان، ۱۴۱۹ق/ ۱۳۷۷، ج ۲. ۲۰. خاتمه مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، حاج میرزا حسین نوری (م ۱۳۲۰ ق)، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۱۵ق/ ۱۳۷۳، ۸ ج، وزیری. ۲۱. دایره المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بروجردی، تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حیان، ۱۳۷۵. ۲۲. دایره المعارف تشیع، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی، کامران خانی، بهاءالدین خرمشاهی، تهران: بنیاد خیریه فرهنگی شط، ۱۳۷۱. ۲۳. الذریعه الی تصانیف الشیعہ، آغا بزرگ تهرانی، قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ دوم. ۲۴. منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال، محمد بن علی استرآبادی، (م ۱۰۲۸ق)، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۲۲ق/ ۱۳۸۰، ج ۳. ۲۵. روح الجنان و روح الجنان، ابوالفتوح رازی، تصحیح و حواشی: میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران: کتابفروشی اسلامی، م ۱۳۵، ۱۲ جلد، وزیری. ۲۶. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، حسین بن علی ابوالفتوح رازی، (قرن ۶ق) به کوشش و تصحیح: محمد جعفر یاحقی محمد مهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵، ج ۲۰. ۲۷. روضات الجنّات فی أحوال العلماء والسادات، سید محمّد باقر خوانساری (م ۱۳۱۳ ق)، إعداد: أسد الله إسماعیلیان، تهران: مکتبه إسماعیلیان، اول، ۱۳۹۰ق/ ۱۳۴۸، ۸ ج، وزیری. ۲۸. روض الجنان و روح الجنان، ابوالفتوح رازی، تحقیق و تصحیح: محمد جعفر یاحقی، محمد مهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵، ج ۲۰، وزیری. ۲۹. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، میرزا عبدالله افندی اصفهانی، ترجمه: محمدباقر

- ساعدی، مشهد: بنیاد پژوهش های آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶. ۳۰. ری باستان، حسین کریمان، تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، چاپ دوم، ۱۳۷۱. ۳۱. ریحانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه واللقب یا کنی والاقاب، محمدعلی مدرس، تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۶۹. ۳۲. سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، محمد تقی بهار، (۱۲۶۵-۱۳۳۰)، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷، ج ۳. ۳۳. اعتقادات، ابن بابویه، محمد بن علی صدوق (۳۱۱-۳۸۱ق)، [تهران]: نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۱، ص ۱۵۹. ۳۴. شهیدان اسلام در عصر پیامبر، محمد ابراهیم آیتی، ترجمه: محمد کاظم آیتی، مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۴۳۷. ۳۵. طبرسی و مجمع البیان، حسین کریمان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱. ۳۶. طبقات اعلام الشیعه، محمد محسن آغا بزرگ تهرانی، تحقیق: علیقلی منزوی، قم: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۹۷۱م. ۳۷. الطبقات الکبری، محمد بن سعد بن سعد، بیروت: دار صادر، [بی تا]، ۹۰۹ص، وزیری. ۳۸. طبقات المفسرین، عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی (۸۴۹-۹۱۱ق)، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۷۵ص. ۳۹. طبقات مفسران شیعه، عبدالرحیم عقیقی بخشایشی (۱۳۲۰)، قم: دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۷۱، ج ۵. ۴۰. فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، جعفر سبحانی، قم: نشر مشعر، ۱۳۷۶، ۵۳۶ص، وزیری. ۴۱. الفهرست، شیخ منتجب الدین علی بن بابویه رازی، تحقیق و مقدمه: دکتر سید جلال الدین محدث ارموی، قم: کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۶۶، ۵۷ص، وزیری. ۴۲. قرآن پژوهی (هفتاد بحث و تحقیق قرآنی، بهاء الدین خرمشاهی (۱۳۲۴)، تهران: مرکز نشر فرهنگی مشرق، ۱۳۷۲، ۸۲۶ص. ۴۳. کشف الحجب و الاستار عن اسماء الکتب و الاسفار، اعجاز حسین بن محمدقلی کنتوری (۱۲۴۰-۱۲۸۶ق)، ۱۴۰۹ق/۱۳۶۷، قم. ۴۴. الکنی واللقاب، شیخ عباس قمی (۱۲۵۴-۱۳۱۹ق)، نجف: المطبعه الحیدریه، ۱۳۸۹ق/۱۳۴۷-۱۹۶۹، ج ۳. ۴۵. لسان المیزان، شهاب الدین احمد بن علی بن محمد ابن حجر عسقلانی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، دوم، ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۱م. ۴۶. لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، مؤسسه لغت نامه دهخدا، (۱۲۳۴ تا ۱۲۵۸). ۴۷. مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران: کتابفروشی اسلامی، ۱۳۶۵. ۴۸. مدینه المعاجز معاجز آل البیت، هاشم بن سلیمان بحرانی، (۱۱۰۷ق)، بیروت: مؤسسه النعمان، ۱۹۹۱/۱۳۶۹ق. ۴۹. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، حاج میرزا حسین نوری (م ۱۳۲۰ق)، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم: مؤسسه آل البیت علیهم السلام، اول، ۱۴۰۸ق. ۵۰. معالم العلماء فی فهرست کتب الشیعه و اسماء المصنفین منهم قدیما و حدیثا، محمد بن علی ابن شهر آشوب، نجف: المطبعه الحیدریه، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۱م. ۵۱. مفاخر اسلام، علی داوودی، تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳. ۵۲. المفسرون حیاتهم و منهجهم، محمد علی ایازی (۱۳۳۳) تهران: مؤسسه الطباعة و النشر وزارت الثقافه الارشاد الاسلامی، ۱۳۷۳، ۸۶۸ص. ۵۳. المقنع، محمد بن علی بن بابویه، قم: مؤسسه الامام الهادی علیه السلام، ۱۴۱۵ق/۱۳۷۳، ۶۱۲ص، وزیری. ۵۴. المقنعه، ابی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (م ۴۱۳ق)، تحقیق: مؤسسه النشر الإسلامی، قم: مؤسسه النشر الإسلامی، دوم، ۱۴۱۰ق. ۵۵. مناقب آل ابی طالب = مناقب ابن شهر آشوب، ابی جعفر رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب المازندرانی (م ۵۸۸ق)، نجف: المطبعه الحیدریه، ۱۳۷۶ق/۱۹۵۶م، ج ۲، وزیری. ۵۶. منتهی المقال فی احوال الرجال، محمد بن اسماعیل مازندرانی حائری، (۱۱۵۹-۱۲۱۵ق)، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم: مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۶ق/۱۳۷۴، ج ۷. ۵۷. نزهة القلوب فی تفسیر غریب القرآن العزیز، محمد بن عزیز سجستانی، (۳۳۰ق)، تحقیق: یوسف عبدالرحمن المرعشلی، بیروت: دارالمعرفه، ۱۴۱۰ق/۱۳۶۸-۱۹۹۰، ۶۰۸ص. ۵۸. نقد الرجال، سید مصطفی بن العین الحسنی التفرشی، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم: مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۳۷۶. ۵۹. نقض معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، عبدالجلیل بن ابوالحسین عبدالجلیل قزوینی، تصحیح: میر جلال الدین محدث، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ۷۳۰ص. ۶۰. وسائل الشیعه إلى تحصیل مسائل الشریعه، شیخ محمد بن الحسن الحرّ العاملی (م ۱۱۰۴ق)، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم: مؤسسه آل

البیت علیهم السلام، اول، ۱۴۰۹ق. ۶۱. یادداشت های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران: علمی، ۱۳۶۳.

ص: ۲۴۴

..

ص: ۲۴۵

..

ص: ۲۴۶

..

ص: ۲۴۷

..

ص: ۲۴۸

..

ص: ۲۴۹

فهرست تفصیلی .

ص: ۲۵۰

..

ص: ۲۵۱

..

ص: ۲۵۲

..

ص: ۲۵۳

..

ص: ۲۵۴

..

ص: ۲۵۵

..

ص: ۲۵۶

..

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری
۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و ... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

